





جامعه‌شناسی سیاسی  
افغانستان

علامه فقید سعاد تملوک تابش هر وی

## شناسنامه

نام کتاب:	جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان
نویسنده:	علامه فقید سعادت ملوک تابش هروی
نوبت چاپ:	یکم
طرح جلد:	علامه فقید سعادت ملوک تابش هروی
ناشر:	خیریه المهدی (عج)
تاریخ انتشار:	حمل ۱۳۹۲
شمارگان:	۱۰۰۰ جلد
قیمت مصرف‌کننده:	صلواتی
چاپ:	مهر حیب، هرات - افغانستان
سایت:	www.Montazar110.com
حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است.	



بول تو این کتاب بلا صحت از طریق خیریه مهر  
مصرف خواهد شد.

## فهرست مطالب

زندگینامه	الف
هوالمستعان	۱۵
علم سیاست غیر از اخلاق سیاسی است	۱۹
بررسی زمینه تحولات سیاسی افغانستان	۲۸
درک علل وجودی گروه‌های سیاسی	۳۴
ویژگی‌های گروه‌های مذهبی	۴۸
گروه‌های سیاسی اصیل اسلامی	۵۳
ویژگی‌های گروه‌های سیاسی غیر مذهبی	۵۶
۱. ویژگی‌های قبل از پیروزی	۶۰
۲. ویژگی‌های بعد از پیروزی	۶۳
علت رکود سیاسی گروه‌های اسلامی	۶۵
۱. تحریف ایدئولوژی اسلامی؛	۷۰
۲. عدم رشد اخلاقی و ارزشهای اسلامی:	۷۱
۳. انحراف اقتصادی:	۷۲
۴. گرایش‌های ناسیونالیستی:	۷۲
۵. زمینه تخریبی:	۷۳
بررسی سیاست فرهنگی	۷۵
۱. تولید نفرت نسبت به سیاست آموزشی حکومت:	۸۳
۲. تولید نفرت نسبت به نظام سیاسی:	۸۳
۳. تولید نفرت نسبت به آموزش‌های حرفه‌ئی:	۸۴
۴. رویکرد به سیاست‌های وارداتی:	۸۴
۵. رویکردن به فرهنگ وارداتی:	۸۴
۶. ایجاد بیرون محوری فرهنگی	۸۴
۷. خودفراموشی و خودباختگی فرهنگی	۸۴

- ۸۷ ..... ویژگیهای فرهنگ افغانستان
- ۸۷ ..... یک - ویژگیهای فرهنگ رسمی (دولتی):
- ۹۵ ..... ۱. گرایش به تکنولوژی:
- ۹۵ ..... ۲. تعهد زدائی:
- ۹۵ ..... ۳. اخلاق زدائی:
- ۹۷ ..... دوم - ویژگیهای فرهنگ سنتی
- ۱۰۱ ..... شرایط و عوامل رویکرد به مبارزه ملی - اسلامی
- ۱۰۳ ..... ۱. اختناق سیاسی:
- ۱۰۴ ..... ۲. جو طبقاتی حاکم:
- ۱۰۵ ..... ۳. وجود فقر کشنده:
- ۱۰۵ ..... ۴. بی اثر دانستن خود:
- ۱۰۶ ..... ۵. احساس ضرورت عدالت:
- ۱۰۶ ..... ۶. احساس ضرورت به حکومت دارانی عادل:
- ۱۰۷ ..... ۷. وجود طبقه متوسط:
- ۱۰۸ ..... ۸. درك فعالیتهای استعماری:
- ۱۰۹ ..... ۹. بروز کودتاها:
- ۱۱۰ ..... نهضت اسلامی و عوامل ناکامی آن
- ۱۱۱ ..... ۱. عدم رشد تفکر الهی مردم:
- ۱۱۳ ..... ۲. عدم رشد اخلاق اسلامی:
- ۱۱۴ ..... ۳. مسئولیت گریزی مردم:
- ۱۱۵ ..... ۴. مخدوش و مجهول نمایانیدن سیاست اسلامی:
- ۱۱۶ ..... ۵. ضد حکومتی بودن آن:
- ۱۱۷ ..... ۶. کیفیت نگری آن:
- ۱۱۸ ..... ۷. فقر مالی:
- ۱۱۸ ..... ۸. کمبود هر اسبار مواد فرهنگی:
- ۱۱۸ ..... ۹. نبود وقت:

۱۱۸	۱۰. نبود آزادی مطبوعات:
۱۱۹	بررسی اخلاق سیاسی
۱۲۱	۱. اخلاق در دوره قبل از اسلام
۱۲۲	۲. اخلاق در دوره بعد از اسلام
۱۲۵	پی آوردهای اخلاق التقاطی
۱۲۷	الف - خود برترینی در موارد:
۱۲۷	۱. نژادی:
۱۲۸	۲. لسانی:
۱۳۱	۳. منطقه‌ئی:
۱۳۲	باء - احساس ضرورت رشد:
۱۳۸	ج - بی تفاوتی نسبت به غیر خود
۱۳۸	علل مخالفت مردم با مارکیست‌ها و مارکیسم
۱۳۹	۱. وجود فرهنگ سنتی منسوب به اسلام
۱۳۹	۲. حکومت شاهی
۱۴۰	۳. غرب زدگی
۱۴۲	۴. وجود روابط اقتصادی آزاد
۱۴۳	۵. ادعای آزادی بیان
۱۴۵	۶. اسلام پناهی حکومت
۱۴۷	۷. ماده گرائی مارکیسم
۱۵۰	۸. افشاگری‌های رژیم گذشته
۱۵۱	۹. خاطره‌های نفرتبار
۱۵۲	۱۰. فعالیت‌های ثروت‌مندان
۱۵۳	۱۱. لغو مالکیت خصوصی
۱۵۵	۱۲. مسئله زن
۱۵۶	۱۳. عدم رسائی مارکیسم





در گذر زمان و جهان هستی گاهی از سوی خداوند نوری تجلی می‌کند، تا آیتی از آیات حق و حجتی بر خلاق باشد، آنچنانکه حق ایشان را محض ستایش خویش برگزیده و صناعت فرمود. دل و جانشان را از هر آنچه جز او ست پاکیزه ساخت، تا همه‌ی غوغا و هیاهوی ایشان را شور عشق خود گرداند، خلعت بندگی بر تامتشان پوشید و تاج ولی را افسر شان ساخت. دست حق از این آستین بیرون فتاد تا دست گیرد افتادگان را و چراغ راه باشد گم گشتگان را.

پس درود خدا بر ایشان که پاک آفریده شدند، پاک زیستند و به پاکی جان شیرین را به جان آفرین تسلیم داشتند. در او فانی گشتند تا برای همیشه بر تارک هستی باقی بمانند. و علامه فقید استاد سعادت‌ملوک تابش هر وی عبد صالح خدا، سوخته‌ی در عشق و معرفت حق و پیام آور عبودیت که خدای منان او را به امت محمدی هدیه داشت یکی از این برگزیدگان بود.

بلند همت بود و بر بیکرانه‌ها چشم داشت. با همه‌ی هستی اش کوشید تا پا در جای پای اسوه خلقت نهاده، دست بر اوج افلاک رساند و از عالم بالا گوهرهای عشق و معرفت را خوشه‌چینی کرده و چون سحاب رحمت سینه‌های تشنه را آبیاری کند. خلقیاتش چنان متأثر از فرامین الهی و والائی‌های علوی بود که فرموده‌ی: (تخلقوا باخلاق الله) را مصداق عینی بود و معبود خواست که به مقام (ولی الهی) کشاندش فرمود: «عبدی اطعني حتي اجعلك مثلي».

مولایش جام سقای عشق و معرفت را به تمامی در ساغرش ریخته و جذبات عشق الهی عنان از کفش برده و ریشه‌ی انانیت را در وجودش خشکانده بود. از خواص و مقربان ساحت دلدار بود، اذن دیدار داشت و جز به امر ولایت عامل نبود. هنگامی که پیمان‌اش لبریز می‌گشت با محرمانش از اسرار مکاشفات و مشاهدات و ملاقات‌های با موالیانش و خدمتگراری ملائیک تحت امرش راز می‌گفت.

احاطه‌ای باطنی بر علم داشت، چنانچه بدون مقدمات درس می‌دانست و در مسایل مشکل جایی که دیگران پای در گل می‌ماندند، کلید حل مبهمات بود. خلاقیت بی‌همتایش در نظریه‌پردازی از ژرف اندیشی اش جوش می‌گرفت و می‌فرمود: «انسان می‌بایست تا پنجاه سال بعدش آینده‌نگری داشته باشد» و خود نیز برنامه‌هایش را بر همین محور بی‌ریخته بود و شناخت شخصیتش را تا پنجاه سال دیگر ناممکن می‌دید و آثارش را متحول کننده‌ی جهان و این همه را از عنایات و کرامات معصومین علیهم السلام می‌دانست. هر چه گفت کرد و هر چه کرد، شد. عمل مجسم بود. آزاد شده از اعتبارات سپنجی و بر جایگاهی وحدت بخش تکیه داشت و

می فرمود: «عمر خود را به گونه‌ای گذرانده‌ام که هرگز برای آن پشیمان نیستم و حسرت بهتر گذراندن آن را ندارم و همیشه بهترین‌ها را انجام داده‌ام»، از قفس رسته و بر شاخسار درخت الا هو بنشسته بود تا خلیفه‌اللهی را تاجداری کند و می فرمود: «لا اله الا الله گفتن دیگر باشد و لا اله الا الله شدن دیگر».

تمنای خواستن‌ها در دلش مرده و ساده زیستی و قناعت، بی‌نیازش ساخته بود. هستی داده و هستی ستانده بود. از عالم قلب تا انتهای عالم روح پرکشیده و به ولایت تامه‌ی محمدی (ص) نایل گشته، روحی مجرد بود و آنگاه که جذبۀ الهی وجودش را در می‌نوردید، ساعتی چون جسدی بی‌جان از عالم ملک سر برکشیده تا لاهوت می‌خرامید، سیرش محبوی بود که هر سالکی را نشاید. خوش گوارایش و گوارای هر رهروی.

در مسایل دینی بسیار غیرتمند و در شئون زندگی دین محور بود. دوستی، دشمنی، شادی، غم، خنده و گریه‌هایش برای دین بود و تمام نگرانی و دلهره‌هایش از جنس دین بود. به رعایت حقوق دینی با دقتی ویژه اهتمام داشت و با همان دقتی که به رعایت حقوق خداوند (عز و جل)، قرآن و عترت توجه داشت به حقوق اجتماع و مردم اهتمام می‌ورزید و با وجود انبوه گرفتاری‌ها حتی از حقوق حیوانات نیز غفلت نمی‌ورزید.

نفس پروری در نزدش عفن و پلید بود و همگان میهمان سفره‌ی تواضع و فروتنی‌اش بوده، هر که درب خانه‌اش را دق الباب می‌کرد پیش از آن که بدانند کیست، به رویش گشوده می‌گردید. بیشتر زمان خود را به حل مشکلات مردم اختصاص می‌داد و می‌فرمود: «در تمام عمر کار مردم را هر چند هم اگر کم اهمیت می‌نمود بر کار شخصی خودم هر چند هم اگر پراهمیت می‌نمود، مقدم داشتم». آری و به حق چنین بود.

اثنا عشری دیده به جهان گشود. مادر ایشان از اهالی خراسان و پدرش، محمدمهدی احمدیان از اهالی هرات مردی روشن ضمیر و از خانواده‌ای مبارز بود؛ پدر بزرگ ایشان، «احمد» به دلیل مبارزه علیه استعمار، دهه‌ی آخر عمر شریف خویش را در زندان مخوف «ده مزنگ» کابل سپری نمود.

---

فرزانه‌ی فرهیخته، استاد سعادتملوک تابش، به سال ۱۳۲۹ خورشیدی در شهر هرات افغانستان در محله‌ی خواجه عبدالله مصری، در خانواده‌ای مسلمان و مفتخر به مذهب حق‌ی شیعه‌ی

در سنین نوجوانی در راستای تربیت صحیح دینی با ارشاد پدر به محضر معلمی شایسته و وارسته به نام شیخ براتعلی کابلی که از چشمه سار حکمت و عرفان چشیده بود، هدایت گردید. هم زمان با انس و بهره گیری از محضر اساتید عرفان و اهل شهود، دوران تحصیلات ابتدایی و متوسطه را به صورت جهشی و در مدت ۹ سال در دبیرستان جامی و سلطان غیاث الدین غوری هرات به پایان رسانید. در سال ۱۳۵۳ تحصیلات دانشگاهی را در دانشکده ادبیات کابل با کسب رتبه‌ی برتر و ارایه‌ی پایان نامه‌ای بسیار محققانه که خود یکی از آثار ایشان را به نام «قرآن و دیدگاه‌های زیبایی شناسی» احتوا می‌کند، با اخذ مدرک لیسانس به پایان رسانید و در دهه پنجاه به عنوان شاعر برتر سال انتخاب و معرفی گردیدند.

دوران جهاد استاد متأثر از تحولات سیاسی افغانستان و تجاوز دولت استعمارگر شوروی بود. ایشان مبارزه علیه مظاهر بی‌دینی و استعمار را بر خود فرض واجب دانسته به جهاد علیه خنوس شیطانی به پا خاست و به عنوان یکی از عناصر فعال و محوری جهاد و مقاومت دستگیر و راهی زندان گردید. ایشان در شرح حوادث بازداشت خود چنین فرمودند: «از آنجا که طبق روال معمول مجاهدین سرشناس بازداشت شده را بدون محاکمه و در اسرع وقت اعدام می‌نمودند با خدای خود نذری نمودم که اگر توفیق شهادت حاصلم گردید که به مطلوب خود رسیده‌ام و اگر از زندان رهایی یافتم این آزادی را تولد و عمری دوباره تلقی نموده و خود را وقف مولایم حضرت بقیة الله الاعظم روحی و ارواحنا فداه نمایم. سحرگاه که مأموران مرا احضار نمودند، دوستان زندانی به فرض اعدام و آخرین وداع شیون و زاری نمودند، لکن مأموران در کمال شگفتی مرا به بیرون از زندان راهنمایی و آزاد نمودند. پس از آزادی به جهت ادای نذر متوسل به آستان دوست گردیدم و حین دومین اربعین از توسلاتم در عالم رؤیا به زیارت امام زمان (عج) نایل گردیدم، پس از دست بوسی از حضرت شان استمداد طلبیدم. ایشان مرا به خواندن کتابی امر نموده و فرمودند این کتاب را بخوان، تو خود خواهی فهمید چه باید بنویسی. پس از مطالعه‌ی آن کتاب به تکلیف خود به نوشتن آثار عالم و خیر گشتم».

به این ترتیب استاد تحقیق و نگارش در زمینه‌هایی چون سیاست، فلسفه، عرفان، ادبیات، روان‌شناسی، اخلاق، هنر، جامعه شناسی و دیگر علوم را آغاز نمود و در صنعت شعر طرحی نو در انداخت و می‌فرمود: «جهت نگارش کتاب‌ها با دقت و تدبر صدها بار ختم قرآن نمودم؛ که

حاصل آن بیش از چهل و پنج عنوان کتاب با ویژگی منحصر به فرد محوریت توحید(فلسفه توحیدی، سیاست توحیدی، روانشناسی توحیدی و ...) گردید. افزون بر نگارش کتاب‌ها در قالب جلسات مذهبی با تشریح معارفی چون شرح صحیفه سجادیه، شرح دعای کمیل، ترسهای نبی مکرم(ص)، آرمان‌های نبی مکرم اسلام(ص) و حضرت صدیقه طاهره(س) و امام علی(ع) و امام حسن(ع) و امام حسین(ع)، شرح صد میدان و منازل السائرین خواجه عبدا... انصاری و مولوی شناسی و بیدل شناسی از آثار نوشتاری و گفتاری خود دریایی کرانه ناپیدا و مملو از گوهرهای ناب تقدیم تشنگان طریق حق نمودند که این آثار نیز به صورت صوت و تصویر در دسترس و باقی است.

هم چنین ایشان کتابخانه‌ی شخصی خود را که چند هزار جلد کتاب را در بر می‌گیرد و یکی از نفیس‌ترین کتابخانه‌های اسلامی به شمار می‌رود با جاری نمودن صیغه‌ی شرعی وقف امام زمان(عج) نمودند که در قالب کتابخانه‌ای عمومی در شهر هرات در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد.

اما پس از آزادی از زندان، اشغالگران و نوکران کمونیست آن‌ها، حضور استاد را که بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر فعالیت‌های جهادی خود را استمرار می‌بخشید، تاب نیاورده و سرانجام در سال ۱۳۵۷ به دنبال تعقیب و گریزهای طولانی و با توجه به پیروزی انقلاب اسلامی ایران از راه نیمروز با قصد مهاجرت وارد ایران گردیدند و در شرح حوادث آغاز مهاجرت خود چنین فرمودند: «شب‌ی در عالم رؤیا دیدم که دو سپاه رو در روی هم آماده نبردند و هر دو سپاه پرچم اسلام برافراشته و مدعی حق‌اند. در حال تحیر بودم که کدام سپاه اسلام و برحق است و کدام باطل که در همان حال به زیارت امام زمان (روحی و ارواحنا فداه) نائل گردیدم و پس از عرض ادب و احترام از وجود مبارکشان تقاضای ارشاد نمودم. ایشان (روحی و ارواحنا فداه) فرمودند: بین خمینی در کدام سپاه است، همان سپاهی که فرمانده آن خمینی است سپاه اسلام و برحق است. چند روز پیش نگذشت که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز گشت. و بدین ترتیب ایشان که از معتقدان و مدافعان ولایت مطلقه فقیه بودند به قصد انجام تکلیف به تهران عزیمت نموده علاوه بر پیگیری امور جهادی افغانستان در تشکیل و تقویت و آموزش نیروهای مقاومت ایران فعالیت و همکاری می نمودند.

در سال ۱۳۶۰ با درخواست و دعوت حزب اسلامی رعد افغانستان برای رهبری کادر فرهنگی این حزب به مشهد آمدند و تا سال ۱۳۶۷ همواره به سازماندهی و تربیت مجاهدین مسلمان در جبهه‌ی جهاد اصغر عاشقانه تلاش ورزیده و بعد از آن تمام فعالیت‌های ایشان تا سال ۱۳۸۲ در جبهه‌ی مقدس و پهناور جهاد اکبر منحصر گردید، چنانکه می‌فرمودند: «در طول بیست و پنج سال هجرت، بیست و پنج روز به خود و برای خود نبودم».

در سال‌های پر درد و رنج هجرت در شرایطی که خانواده‌ی ایشان پس از مهاجرت به ایران هویت ایرانی را پذیرفته و شنا سنامه‌ی ایرانی دریافت کرده بودند، با وجود پیشنهادهای و اصرارهای بسیار برای پذیرش شنا سنامه‌ی ایرانی، برای این گونه اعتبارات وهمی به اندازه‌ی بال مگسی ارزش قایل نبوده و همواره به افغانی بودن خود افتخار می‌ورزیدند و فروش هویت خود را به بهای فرار از رنج جهاد و مهاجرت و رسیدن به رفاه زندگانی فانی زشت‌ترین ننگ‌ها می‌دانستند.

در سال ۱۳۸۲ پس از اشغال افغانستان از سوی غارتگران غربی، حادثه‌ای که استاد در زمان اشغال افغانستان توسط شوروی با نگارش کتاب افغانستان و تهدید غرب، وقوع آن را پیش‌بینی کرده بود، با قصد جهاد برای بازگشت به وطن اراده نمود تا برای احیای فرهنگ اصیل اسلام، انسان‌های این مرز و بوم را ناجی و چاره‌ساز باشد. از همین روی در اولین روز ورود به زادگاهش همراه جمعی از همرازانش به زیارت شهدای والا مقام افغانستان در قرارگاه مهدی (عج) شرفیاب شدند و خطاب به شهدایان فرمودند: «ای شهیدان، شما در روز واپسین نزد دوست گواهی دهید که من طبق عهدی که با خون شما بسته بودم به عهدم وفا کردم».

بی‌درنگ پس از ورود به افغانستان شرکت در مجالس و محافل دینی و علمی را آغاز نموده، در اقامتگاهش که یک خانه‌ی اجاره‌ای بود، پیوسته و به دور از تعصبات جاهلی پذیرای گرفتاران حوزه‌ی فرهنگ و شیفتگان علم و ادب گردید تا جایی که دلدادگان کویش از شیعه و سنی همچون برادر در جلسات در سش حاضر می‌شدند و به دل‌های خسته و سینه‌های سوخته، زلال معرفت و معجون عزت هبه می‌کردند. سوالی نبود مگر جواب می‌گرفتند و نه درخواست و نیازی مگر اجابت می‌گشتند.

در آخرین اربعینات و توسلاتش پس از زیارت مرقد مطهر حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) به یارانش چنین مژده فرمود که: «در این زیارت در عالم مکاشفات پس از توفیق شرفیابی به حضور

حضرت ثامن الحجج علی ابن موسی الرضا (ع) و زیارت جمال وجه‌اللهی ایشان برات آخرین مرحله از سیر و سلوک خود را از دست مبارک یداللهی ایشان دریافت نمودم و اکنون قبل از هجرت از دنیا تنها یک آرزو و خواسته‌ی دیگر دارم و آن نیست مگر زیارت قبر مخفی حضرت صدیقۀ طاهره (س) و بدین منظور پس از توسل به حضرتش آخرین آثار خود با عناوین (بوئی از کوثر) و (فرمود عقیلۀ تبار عشاق) را هدیه به محضر دوست نمود.

درخواستش اجابت گردید، لکن وجودش را به دردستان و غمکده‌ای بدل ساخت. گویی ساز زندگی‌اش یکباره درهم شکست و به کوهی از آتشفشان درد مبدل گشت. پس از آن تعلقش به حیات بمرد و از آن پس دیگر کسی استاد را در صحت نیافت.

با شدت یافتن بیماری قلبی در بیمارستان البیرونی هرات بستری گردید ولی پزشکان به دلیل کمبود امکانات دستور اعزام به کشوری دیگر را صادر نمودند. برای سفر به هند تصمیم گرفته شد، سفری که از چند سال قبل مکرراً خبر آن را می‌داد و می‌فرمود: «در آینده‌ای نه چندان دور باید به هند سفر کنم». در آخرین مجلس سفارش کرد که اگر معلم نباشد راه کمال بسته نخواهد ماند و به این آیه استناد فرمود: «ان تقوا الله يعلمکم الله». طی تماس‌های تلفنی دوستان خود را در مشهد از ساعت و روز سفر آگاه ساخت، طلب حلیت و وداع فرمود، از حاضرین کوشش نیز طلب حلیت فرموده و نزدیکان را خبر از آمدن مهمان می‌داد. منزل را برای پذیرایی از مهمانان آماده کرد و با زمزمه‌ی این دوییتی عزم سفر نمود:

از وادی فقر و درد و حرمان رفتم      از گوشۀ تار و تنگ زندان رفتم

با سر به جهان آمده، دل نسپرده      با پای خلوص و ذکر ایمان رفتم

مورخ ۱۳۸۹/۷/۵ مطابق با ۲۷ سپتمبر ۲۰۱۰ توسط هواپیمای پامیر، کابل را به قصد دهلی ترک نموده و بلافاصله در شفاخانه‌ی امکال انستیتوت قلب مترو، بستری گردیدند و در سحرگاه روز سوم، حدوداً ساعت هفت به وقت افغانستان (۱۳۸۹/۷/۷) جام بقا نوشیده روح بلندش به ملکوت اعلی پیوست و عالمی را در ماتم خویش نشانید.

پیکر مطهرش پنج شنبه به تاریخ ۱۳۸۹/۷/۸ به افغانستان انتقال داده شد و روز بعد (عصر جمعہ ۱۳۸۹/۷/۹) چون نگینی بر دوش خیل عزادارانش تشییع و در میان حزن و ماتم سوگواران در آرامگاه آبا و اجدادی‌اش هم جوار با سلطان میرعبدالواحد شهید<sup>(رح)</sup> آرمید. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

## هوالمستعان

آنچه از بررسی‌های سیاسی - اجتماعی در مورد اقوام و ملل و جوامع بشری بر می‌آید مبین این اصل می‌باشد که هر جامعه و یا تباری از روی ویژگی‌هایی که زایندهٔ تحولات چشمگیر و توجه‌انگیز می‌باشد مورد نظر، تحقیق و شناخت قرار می‌گیرد، این اصل تا آنجا مهم و از ابعادی ثبوتی برخوردار می‌باشد که حتی برخی از مؤرخین و جامعه‌شناسان بررسی جامعه‌ها را بر مبنای از روی تحولات آنها مورد دقت و توجه قرار می‌دهند.

و اگر درست دقت شده باشد، آنانی که برای جامعهٔ انسانی دوره‌هایی تاریخی قایل اند، بر آنند تا دوره‌های معین تاریخی را از روی آن ویژگی‌های زاینده و در بردارندهٔ این دوره‌ها باثبات رسانند، لذا نخست ویژگی‌های عمدهٔ یک جامعه است که می‌تواند جامعه‌یی را مشخص نماید و در ثانی هرگاه این ویژگی‌ها از ارزشهای بیشتر و متعالیتر انسانی برخوردار باشند، به همان میزان می‌توانند از قدرت جاذبهٔ بیشتر و کشش نیرومندتر و جلب توجهی چشمگیرتر برخوردار باشند.

متأسفانه، در بررسی تاریخی تمدنها و تبارها و جامعه‌ها، ما به یک درک اسفبار برمیخوریم که اغلب دوره‌های مهم و دهن پرکن جوامع را دوره‌هایی تشکیل می‌دهند که جامعهٔ مورد نظر در همان دورهٔ از بودن خویش از نظر قدرت مادی در اوج بوده است! و همین مسئله تا هنوز هم ادامه داشته و حتی تا بدان پایه از ابتدال کشیده شده است که ما با همهٔ احساس درد ناشی از چپاول و غارت نیروهای خویش، دزدانی شناخته شده و غاصبانی خون آشام را «ابر قدرت» لقب می‌دهیم و خود در پی اسطوره‌سازی آنان آگاهانه و ناآگاهانه عمل می‌کنیم.

روی همین اصل زشت و پلید و استعماری، بخواییم یا نخواییم ملل و اقوامی که از این نیرو

برخوردار نباشند، به فراموشی سپرده میشوند، چنانکه شده‌اند.

افغانستان بهترین مثال زندهٔ این واقعیت اسفبار تواند بود؛ همهٔ مردم دنیا، آمریکا، انگلیس، چین، فرانسه، روسیه و... را می‌شناسند اما اکثریت مطلق آنان افغانستان را نمی‌شناسند، چرا که اقتصادی نیرومند و یا ویژگی‌های پرزرق و برق و توجه‌انگیزی نداشته است و اگر در این اواخر، رادیوها و یا سایر رسانه‌های گروهی از آن سخن میرانند روی دو علت اساسی می‌باشد که یکی در صدر قرار دارد و دیگری در مرتبهٔ دوم.

و اما اینکه در صدر قرار دارد، روح آزاد منشانهٔ ضد استعماری مردم این دیار می‌باشد که با همهٔ فقر و بدون بهره‌وری از امکانات، در مقابل روسها قد علم کرده‌اند و دیگری آنکه براینان از طرف دولت پر قدرتی مثل روسیه، تجاوز شده است.

و اما، اینکه گفتیم روح آزاد منشانهٔ ضد استعماری مردم در صدر قرار دارد، از آن جهت موجه می‌باشد که اگر اینان را فاقد این روحیه تصور کنیم، بدون تأمل می‌رسیم به این نتیجه که اشغال روسها نسبت نبود این روحیه، اینهمه سروصدا تولید نمی‌کرد و بعنوان یک امر معمول استعماری و یک حادثهٔ جزئی بر جزئی از این کرهٔ خاکی و بر تباری ستم‌پذیر، خیلی‌ها زود، در همان هفته‌های اول به فراموشی سپرده می‌شد.

به هر حال آن ویژگی کار خودش را کرد و توجه مردم جهان را به سوی خویش جذب نمود و اکنون بر ماست که آنرا گسترش بدهیم، چه روی جامعهٔ افغانستان تا هم اکنون کاری قابل توجه نشده است و این علل روشنی داشته است که به گذشته و به سیاست حاکم بر این جامعه بر میگردد، اما اگر از واقعیت نگذریم، پس از پا گرفتن قیام اخیر و گسترش فعالیت‌های گروه‌های سیاسی افغانستان، کاریکه بتواند جوابگوی نیازهای علاقه‌مندان داخلی و خارجی این جامعه باشد، صورت تحقق نیسته است، و این کمکاری بیشتر در بعد سیاسی - اجتماعی ملموس می‌باشد که در صورت انجام این مسئولیت‌ها، میتوان به این باور رسید که این روشنگریها حتماً در فرایند خویش نتایجی مثبت را ببار می‌آورد.

از جانبی فهم مسائل جاری سیاسی - اجتماعی حاکم بر تقدیر مردم افغانستان میتوانست و هنوز هم میتواند هشدارهای تکامل دهنده باشد آنرا که به سرنوشت خود و دیگر انسانها علاقه‌بی نشان میدهند، گذشته از آنکه در گسترش و دامن زدن به شکست سیاسی روسها میتواند زمینهٔ تبلیغی خوبی باشد.



با درک همین مسائل بود که نگارنده به گونه‌ئی سخت موجز مسائل افغانستان را در این رساله تهیه دیدم که یقین از کمی‌ها و کاستی‌هائی بی‌بهره نخواهد بود گذشته از آنکه نگارنده دعوی بهره‌وری از دانش ژرف و تخصصی سیاسی را ندارد، هر چند به تخصص‌های امروزی چندان ایمانی هم ندارد، گذشته از آنکه قسمتی از رنجهای خود را از خود فروختگی اکثریت همین متخصص‌ها میداند.

امید آنکه بتواند این نبشته پاسخگوی قسمتی از نیازهای علاقه‌مندان به مسائل افغانستان باشد!

بهار ۱۳۵۹



## علم سیاست غیر از اخلاق سیاسی است

جامعه بشری را در هیچ یک از دوره‌های تاریخی نمیتوان بدون روشی و ایده یا ایده‌هایی متفاوت سیاسی مشاهده کرد، چه اصولاً انسان اجتماعی نمیتواند بدون فرهنگ باشد و طبیعی است که سیاست و روشی یا روشهایی سیاسی جزء انفکاک‌ناپذیر فرهنگ انسانی است. از جانبی، تاریخ و باستان‌شناسی به ویژه تاریخ اندیشه‌های سیاسی پس از آنکه علم بر کرسی قدرت نشست، همیشه تأکید بر آن داشته است که اندیشه‌های سیاسی جوامع و ملل همیشه رو به تکامل بوده است و طبیعی است که اگر محققى بر آن بوده تا تعلیلی بر زمینه تحقیق خویش آورده باشد یک سلسله علت‌هایی را نیز - در پیشبرد این مسئله که اندیشه‌های سیاسی همیشه رو به تکامل بوده و انسان را از نظر سیاسی که فرایند آن رشد برخوردارى از حقوق و مزایای انسانی بیشتر می‌باشد - ذکر کرده است.

زمینه علت‌یابی مسائل سیاسی مبتنی است بر زمینه بسیار گسترده فلسفه تاریخ، چه هرگاه ما در زمینه بررسی تاریخ جوامع و ملل توانستیم به یک نهاد اصیل و علت تحرک آفرین دست یابیم، تعمیم آن علت بناچار، زمینه‌های سیاسی را نیز در بر خواهد گرفت و از جانبی چون در زمینه تاریخ عقاید متفاوت، مختلف و گاه متضادی از جانب پیروان مکاتب مختلف ذکر شده است، به میزان اختلاف نظرشان در مورد معنای تاریخ، برای ایده‌های سیاسی ملل، علل مختلف ذکر کرده‌اند. صرف نظر از ریزبینیهای دقیقی که در خور بررسیهای فلسفه تاریخ است و ما این جا ضرورتی جدی برای بیان و تحلیل آنها احساس نمیداریم، میشود به صورت کلی معنای تاریخ را بر مبنای دو اصل یا دو نهاد متفاوت و متضاد تعلیل و تحلیل کرد:

### الف - مبنای جبر؛

ب - مبنای اختیار؛ و ناگفته پیداست که هر یک از این مبناها، دارای پیروان، با زمینه‌های فکری و تعلیلی ویژه می‌باشد، مثلاً درست است که عده‌یی در زمینه فلسفه تاریخ معتقد به جبراند، اما، مدلول این جبر نزد هر یک از پیروان و یا بنیان‌گذاران یک مکتب خاص، تفاوت میکند چه یکی معتقد به جبر الهی است، یکی باور به جبر اجتماعی دارد، دیگری جبر طبیعت را برتر و اصیل‌تر می‌پندارد و آن دیگر اصالت را به علت اقتصادی می‌بخشد، لذا بدون درنگ مشاهده می‌داریم که در این دیدگاه، اگر چه نظرشان در مسئله وجود «جبر» یکی است ولی نهادهای زاینده و تحمیل‌کننده جبر از خاک تا خدا ادامه دارد؛ چنانکه در اختلاف نظر در زمینه اختیار نیز میشود به دیدگاههای متفاوتی برخورد.

آنچه درین زمینه، با وجود شدت اختلاف نظرهای موجود قابل دقت و بررسی و از جانی شگفتی زای است، باور پیروان هر یک از این دو قطب مخالف است به اینکه متناسب با رشد فرهنگی، رشد ایده‌های سیاسی نیز صورت می‌بندد.

باز هم نباید چنین پنداشت که وحدت نظر در زمینه بیان شده بدون اختلاف نظر در مورد مدلول زمینه سیاسی می‌باشد، چه آنکه به سیاستی مبتنی بر ایدئولوژی الهی که در بردارنده معنویت و غایتی برای هستی و از آن میان انسان است، رشد فرهنگی را از آن جهت در زمینه رشد سیاسی مؤثر می‌شمارد که رشد فرهنگی زاینده و وسعت نظر و بینش نسبت به مظاهر طبیعت شده و در فرایند این رشد، درک بیشتر پهنه‌مندی جهان و آفریننده موجودات بوده و این افزایش برای وی انجذابی تولید میکند و آن احساس انجذاب هدفی و هدف مسئولیتی و مسئولیت‌تحرکی و حرکت دقتی در بازیافت کوتاهترین راه برای رسیدن به هدف که طبعاً پیروی از مسیر فطری و صراط مستقیم الهی است.

و اما آنکه می‌گوید، فرهنگ در گسترش و تکامل ایده‌های سیاسی نقش دارد می‌خواهد بفهماند: به همانگونه که فرهنگ میتواند زمینه نیرومند ساختن انسان در مقابل طبیعت کمک نماید، میتواند در زمینه‌هایی و نیرومند ساختن انسان در مقابل عوامل کاهش دهنده رشد سیاسی جامعه یا به سخنی کوتاهتر در مقابل اجبارها و قوانین اجتماعی نیز انسانرا نیرومند ساخته ویرا از نظر بازیافت

راههای بهتر برخوردار شدن از مواهب اجتماعی و انسانی یاری دهد.

هر یک از اقامه کنندگان این دیدگاهها، میکوشند نظریات خویش را بر مبنای اظهار دلایل تاریخی - سیاسی قوت و استحکامی بیشتر بخشند.

یکی رشد اندیشه‌های سیاسی را مثلاً از دوران توحش و بردگی و... به دموکراسی و به گمان عده‌یی به سوسیالیسم که دموکراسی واقعی را همراه دارد مثال می‌آورد و دیگری استغنا و روح تعالیمند و خداگرایانه پیامبران و اولیاء حق را که تصور شورانگیزی علو و کمال و استغنا و شکستگی و غرور و خشم و مهر و عشق و نیایش و اخلاص و ایثار آن سکر تغزلبار غریبی را در انسان بر می‌انگیزد. همین جا نگفته نگذشته باشم که بسی فرق است میان این دو گزینش، گزینش ایده‌های سیاسی بر مبنای اجبارهای اجتماعی و جهت برخورداری از مواهب بیشتر رفاهی و اجتماعی که اندیشگران خدا ناپرست بدان معتقدند و پذیرش عرفان آلود، سوزناک، اخلاصبار، ایثار گزین، عشقزای و تغزلبار ایمان به حق.

در آنجا شهوت خوردن و خوابیدن انسان را به گزینش قیود اجتماعی مجبور می‌دارد و در اینجا انگیزه الحاق به دوست (خدا) نه تنها او را به سوی بی‌میلی و بی‌رغبتی از مواهب رفاهی حیات سوق میدهد که احساس غریب ایثار را نیز در او می‌شکوفاند.

آنجا سر از آخور شکم در می‌آوری و اینجا در تپشی سوزبار برای نفی خویش و رسیدن به آن همه جا پیدای سنگین تر از اندیشه و عشق، میمویی؛  
آنجا در لجزار جبر و خودپرستی میلولی و در اینجا فخر بر ملک میفروشی و بر فرق ملک گام میگذاری.

آنجا خود را با روده‌های پر و تهی سرگرم میابی و اینجا با لبخند خدا و دلنوازی شکوهار عشق.

و اما آنچه مایه بروز این اختلاف اندیشه‌ها و دیدگاههای سیاسی اجتماعی شده در پایه نخست همان نهادهای ایدئولوژیک و باور به معنویت و غایت هستی است و یا ناباوری بدان که این نبشته را مجالی برای بحث و گفتگوی آن نیست و نه هم سر فلسفیدن داریم، ولی نتیجه باور به ارزشهای غیر الهی و متلاشی سازنده هویت انسانی، بازتابها و فرآیندهایی را در زمینه‌ها و ابعاد مختلف فرهنگ جوامع بشری بیار آورده است که یکی از مخرب‌ترین آنها را در بعد اندیشه‌های سیاسی

وقتی صحبت از رشد ایده‌های سیاسی و یا تکامل زمینه‌های اجتماعی - سیاسی به میان می‌آید، بروز یک ایده استعماری سخت لغزنده که می‌تواند به تلون نیرومند استعماری اش افکار را بنوعی سرگرمی و انحراف از مسیرِ دقت در بازیافتِ درست‌ترین و کوتاهترین روشها و نهادها و ادارد، عده‌یی، نه، که اکثریت مطلق افکار اندیشمندان را از جهت انسانی خارج و مشغول بررسیهای کود کانه حشو و زوائد مستقر در مسیر جریان‌های ایدئولوژی - سیاسی، قرار داده است، بدین معنا که اینک در اندیشه اغلب دانشمندان علوم سیاسی و انسانی که با همه وجود نخست به جریان تکاملی اندیشه‌های سیاسی معتقدند و در ثانی بهترین روش و نمونه اعلای مکاتب سیاسی را در بطن «دموکراسی» مستقر می‌یابند، مسئله رشد علمی سیاست به جای رشد اخلاق سیاسی جایگزین شده است.

و همین جایگزینی خفت‌بار حشو و زوائد در متن، نخست علت بروز اندیشه تکامل زمینه‌ها و ایده‌های سیاسی در پرتو فرهنگ بوده و ثانیاً دلخوشکنکی شده است سالمندان کودک مشغول در بازیچه‌های سیاست استعماری را.

معنای این گفته اینست که چون این فضلالی محقق، در میان نوشته‌های امروزی ایده‌هائی را می‌یابد - که نسبت به شکل‌بندی درست و منظم ولی استعماری، و برخوردار بودن از ادعاهای پهنه‌مند انسانی برای جلب توجه و بدام انداختن خوشباورانی بیشتر و روشهای تفکیک و تبیین شده و پیچیده پر طمطراق و از جانبی تهی از مفکوره‌های غیر مردمی - نتوانسته‌اند بدون زحمت از میان اندیشه‌های «کلاسیک» بدست آورند - صرف نظر از اینکه تقسیم اندیشه به نو، کهنه و نیمرو<sup>(۱)</sup> جز روشی استعماری نبوده و قبول همین مسئله خفت‌بار ضد علمی است که این اندیشه را برای فضلاء محقق! ما تولید کرده است که کاوش و تعمق و تحمل مشکلات زیاد برای بازیافت اندیشه‌های عمیق انسانی در متون گذشتگان در خور مقام ارفع ایشان نخواهد بود! - بر این بازیگری حواس و فکر صحنه گذاردند که اندیشه‌های سیاسی، تکامل یافته است!

نگارنده شاید از جمله افراد معدودی باشد که به معنای تکامل ایمانی بس ژرف دارد، اما چون

معنای تکامل را نخست از دیدگاه عملی و نتیجه‌زای، یا به اصطلاح دقیق کلمه از دیدگاه واقعی آن، مورد تأمل قرار می‌دهد و در ثانی آنرا در رابطه نزدیک با ارزشها و مفاهیم متقابل، عملزاه، واقعیت‌گرا و هماهنگ کننده همه ابعاد هستی انسان و در مسیر معنویت جهان می‌انگارد لذا، در میابیم که این باور به همان اندازه که فقط و فقط در برخی جهات از نظر علم سیاست درست می‌باشد، انسانرا به بازی گرفته تا سایه‌ها را به جای سایه‌دارها به تحقیق و تحقق بنشیند.

معنای تکامل اندیشه‌های سیاسی این نیست که چون ما در اندیشه‌های سیاسی گذشته خود مفاهیم برده‌داری و یا ملوک الطوائفی را می‌بینیم و در اندیشه‌های امروزی، اینان مطرود و منفور ایده‌های سیاسی است، لذا فرهنگ سیاسی، تکامل کرده است! و سیاست جامعه انسانی متکامل شده است.

این تکامل علمی سیاست را باید در رابطه با فرایندهای کاملاً مشخص و انسانی آن مورد بررسی قرار دهیم، تا ببینیم، آیا براستی ابعاد سیاسی جوامع تغییر یافته است یا نه، استعمار می‌خواهد با سرگرم داشتن و دل‌خشکنک تراشیدن برای ما، راه رسیدن به اهداف خویش را هموار سازد. در سیاست امروز سخن از دموکراسی است، صرفنظر از اینکه مرحوم افلاطون نیز در جمهوریت خویش انگاره دلفریب و روحپوروری را از آن بدست داده بود.

آیا براستی اولاً بردگی از بین رفته است؟ و باز آیا تا هم اکنون دولتی و ملتی را سراغ داریم که به دموکراسی - چه نوع غربی آن و چه نوع شرقی آن که با اصطلاح سوسیالیسم از آن تعبیر شده و پیروان آن، روح بارور دموکراسی را در آن متجلی می‌بینند، آنسانکه همه ما در کتابها می‌خوانیم - رسیده باشد؟ و مردم و انسان‌ها از مواهب آن برخوردار شده باشند؟

یقیناً هیچ عاقلی نمی‌گوید بلی. گذشته از آن، آیا در دموکراسی امروز مسئله بردگی کاملاً از بین رفته و یا فقط هیئت و ریخت و جای ارباب و رعیت تبدیل شده و اسماء و اصطلاحات جا عوض کرده است؟

بررسی روح مسئله بردگی و رهایی، این مثبت را اثبات می‌دارد که بردگی به گونه دردمبارتری گسترش یافته است.

و باز آیا دموکراسی چه مفاهیم جدیدی را به ارمنان آورده است که این ارمنان بالنده و

گشاینده بالهای پرواز به سوی آزادی انسان شده باشد؟! که آن، در اندیشه انسان همگام با فطرت، در گذشته نبوده باشد؟

آیا ما نوعی سوسیالیسم را در مصر قدیم، نمی‌یابیم که در آن شاهان، مر رعایای خویشرا از خوان نعمت به یک اندازه برخوردار کردند و جز اربابان دربار کسی را یارای آن نبودی تا از مواهب آزادی استفاده کردی؟! مگر در شوروی و چین جز اینکه جای اربابان دربار به رؤسای حزب کمونیست بدل شده کار دیگری و تکامل دیگری به عمل آمده است؟ به کره ماه رفتن ساده‌تر است از آنکه انسان به مقام استغنا برسد؛ چه رفتن به کره ماه با پای اندیشه میشود و رسیدن به مقام ایثار با پای عشق. لذا شوروی‌ها اندیشه تکنیکی‌شان تکامل یافت ولی اندیشه انسانی‌شان به مصر پنجهزار سال قبل شباهت دارد.

و آیا ما، ملوک الطوائفی حزبی را در اکثریت جوامع کنونی درک نمی‌کنیم که چند حزب با داشتن عقاید متفاوت و گاه متضاد، بر سرنوشت یک جامعه حکمفرمائی میکنند و آیا باز، جز اینکه جای اسم چهار تا صاحب برده و نوکر و حشم و دشمن و باغ و باغچه‌دار به منشی حزب و صاحب کارخانه و دبیر حزب و آقای حزب تراش بدل شده باشد، چه تغییر انسانی را بیار آورده است؟

لذا است که در محتوی، تغییری نمی‌یابیم و فقط این علم سیاست است که نسبت چهره عوض کردن‌های شیطانی نظام‌های فامیلی، توسعه پیدا کرده، رشد یافته و در نتیجه پیچیده شده است، نه اخلاق سیاسی جوامع، چه رشد واقعی سیاست اخلاقی جامعه مبتنی به کردار افراد اجتماع در رابطه با ارزشهای اصیل انسانی است.

مسئله دیگری که درین رابطه میشود از آن به حیث یک دیدگاه سنجشی اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی استفاده گردد، مسئله بروز مکاتب مختلف سیاسی ست، چه اگر به راستی اخلاق سیاسی جامعه تکامل می‌یافت، بشر احساس خلأ و فقر و نیازی شدید به پر ساختن این خلأ انسانی و فقر کشنده دردبار را در خود نمی‌کرد تا سالهای سال بنشیند و به اصطلاح مکتب تراشد آنهم همه انحرافی و محدود و برتر از همه، همه مکاتب امروزی در یک کلام، «علماً» حقوقی است که بخواهیم یا نخواهیم «حقوق جزاء» را به گونه وحشیانه‌ئی در خود رشد داده است.

وقتی میگوئیم «علماً حقوقی» برآئیم تا این معنا را بدست دهیم که چون مکاتب امروزی بیشتر متکی به علم سیاست است نه اخلاق انسانی و سیاسی، لذا بیشتر متکی هستند به تجارب علمی



سیاست و فرآورده‌های علمی آن، و لذاست که کوشش بر آن میشود تا حجم قوانین و پیچیده‌گی آن زیاد شود. و درین رابطه هر چه بر حجم قوانین اضافه میشود و بر علمیت فلسفه سیاسی تأکید، به همان میزان روح انسانی و پیوندهای معنوی آن کم و در نتیجه قانون بدل میشود، به وسیله فشاری بر جامعه! منکری بردار و بین!

بررسی ریشه‌ئی اندیشه‌های سیاسی بگونه روشنی این حقیقت را اثبات می‌دارد که اندیشه انسانی و جامعه بشری خالی از تفکر مذهبی نبوده است و هر چند درین مسیر پیشتر می‌رویم روشنی مسئله بیشتر میشود، می‌ماند بررسی مدلول اندیشه‌های مذهبی.

برخی از باستان‌شناسان را عقیده بر اینست که اندیشه‌های مذهبی نیز تکامل یافته و در نتیجه تحولات همیشه از شرک - دوگانه یا چندگانه پرستی - به توحید صورت پذیرفته است. اینان را بیشتر ناخداپرستان و آنهایکه جز بر مبنای مادیت جهان نمی‌اندیشند، تشکیل میدهد.

بررسی مراحل تکوین اندیشه و ادراک آدمی در صورتیکه مبتنی بر تجارب و بازتابهای مادی احساس باشد، این حقیقت را اثبات میکند که مکاتب مادی و مؤمنان به تجربه علمی هرگز از اثبات پیدایش «ایمان به غیب» بر مبنای معاینه تجربی - حسی برآمده نمی‌توانند، چه در صورتیکه احساس و تفکر آدمی صرفاً مبنایی تجربی و درک شدنی با یکی از حواس را داشته باشد، پیدایش عقیده‌بی غیر قابل تجربی محلی از اعراب نخواهد داشت. لذا نگارنده نمیتواند بفهمد مادیون مسئله ایمان به غیب را براساس معاینه تجربی شناخت چگونه توضیح علمی خواهند داد.

و اگر از تفلسف بیشتر درین زمینه بگذریم در می‌یابیم که نظریات کسانیکه تحولات اندیشه مذهبی را از شرک به توحید تفسیر می‌دارند، جز نوعی گرایش پندار گرایانه به بررسی‌های تاریخی نمیتواند باشد، چه اساس نظریات شان نه تنها براساس معاینه مورد قبول خودشان قرار نداشته و همگام و همگون نیست که مبتنی ست بر نوعی ایده آلیسم و سفسطه‌گوئی. و اما برخی دیگر از دانشمندان را عقیده بر اینست که اندیشه‌های مذهبی، همیشه از توحید به شرک تحول پذیرفته و انسان در سپیده دم حیات مذهبی اش موحد بوده است که گذشته از متون مذهبی، اسطوره‌های زیادی بر این اندیشه صحنه می‌گذارد، و بر مبنای همین باورداشت است که ناگزیر از پذیرش این مسئله خواهیم شد که فرهنگ سیاسی - اجتماعی جوامع در اصل توحیدی بوده و منطبق بر مسیر حرکت فطری انسان و در همین زمینه، تکاملش منتج به تکامل معنوی انسان در دو بعد اندیشه و

اخلاق، در مقایسه به اخلاق و اندیشه‌های الهی خواهد شد.

بررسی اصول ادیان نشان‌دهنده ایده‌هایست زاینده همه مکارم انسانی و اخلاقی و جالب‌تر از این، مسئله قرار گرفتن مفاهیم عرفانی و سخت ژرف و بلند عشق و ایمان و اخلاص و ایثار و شهادت است به عنوان ریشه‌های همه این اصول، چه نخستین خاستگاه‌های این اصول از توحید (ایمان به خدا) با پذیرش غیب و عشق به آن و نفی خودیت و منیت خویش در مقابل ارزشهای توحیدی و کرامت انسان و تقدس اعمال و معنویت جهان و هدف‌مندی هستی و تعهد انسان، تشکیل یافته و اگر در رده‌های بعدی توجهی به مسایل و پدیده‌های حیاتی و رفاهی و برخورداری از مواهب حیاتی میشود، همه در رابطه و بر مبنای همان روح خداگرایانه است.

به سخنی دیگر، در تفکر و فرهنگ مذهبی اصل بر خدا مرکزی‌ست و در رابطه با همین باورداشت، همه اصول و فروع پی ریخته میشوند، اینست که اگر گروهی به بعدی از ابعاد هستی خود و یا جهان متمایل میشود، خدا را در مرکز و در پیوند ناگسستی با این ابعاد احساس می‌دارد، لذا این احساس نه تنها پندار جبرگرایانه مضحک در زمینه حوادث تاریخی را از مخیله انسان بیرون می‌آورد که جوهره سوز آفرین نوعی گرایش عشق‌آلود و عرفان‌زایی را نسبت به ارزشهای انسانی که ضامن حرکت تکاملی انسان به سوی خداست، در او می‌شکوفاند.

بررسی دقیق این زمینه تثبیت‌کننده این واقعیت روشن است که در زمینه مسایل و ارزشهای اجتماعی هرگز قادر نخواهیم بود بر مبنای حرکت اندیشه‌های مذهبی از شرک به توحید و از زمینه‌های خاص تجربی به بالا، به گونه علمی، قوانین و ارزشهای اخلاقی و مسئولیت‌زا را تعلیل، تفسیر و توجیه نماییم، چه زمانیکه هستی فاقد هدف، معنا و مسئولیتی باشد، یک جزء کوچک این بنای عظیم، یعنی انسانرا چگونه میشود با هدف، معنویت گرا و متعهد پنداشت!

از جانب دیگر، اندکی توجه در زمینه ایده پیاده کردن ارزشها و اصول ایدئولوژی مذهبی بما این مسئله را اثبات میکند که آن اصول در زمینه اجتماعی، دارای موارد و زمینه‌های تشکیلاتی، تاکتیکی و استراتژیکی بوده‌اند که پس از گذشت زمان و متفی شدن زمینه‌هاییکه ضرورت وجود آنها را تحمیل میداشته، فقط روح قوانین بما رسیده، که اگر بخواهیم همین روح باقیمانده از آن اصول را با ارزشهای انسانی مندمج در اندیشه‌های سیاسی - حقوقی زمان ما که همه ادعای تکامل آنرا داریم مورد مقایسه قرار دهیم، به وضاحت در مییابیم که اگر آن اصول از نظر گرایش به

ارزشهای انسانی نسبت به این مکاتب سرشارتر و متعالی‌تر و متکامل‌تر و توانزاتر و انسانی‌تر نباشد، به یقین عقب افتاده‌تر و بیروح‌تر نخواهد بود.

همین‌جا بدون گریز نگذشته باشم که مراد نگارنده از اصول و ارزشهای مذهبی، مذهب به طور مطلق نیست، بلکه منظور مذاهب الهی است، چه همه مذاهب اولاً دست نخورده باقی نمانده‌اند و در ثانی ضامن تکوین اندیشه‌ها و ارزشهای تکاملی نتوانند بود، و از اینست که ما چون به تکامل در ابعادی ژرف، انسانی و اخلاقی باورمندیم و مسئله را در رابطه با انسانیت انسان در نظر میگیریم، نمیتوانیم خود را بازی دهیم و تکامل علم سیاست و گسترش زمینه‌های علوم سیاسی را به جای روح جاری در عمل افراد جامعه بشری پذیرفته و کودکانه به زمینه‌های سیاسی خوشبین باشیم، چه همانطوریکه گفته شد، این بینش می‌خواهد این عقیده را بر ما تحمیل دارد که گسترش فرهنگ یا بهتر است بگوئیم گسترش «عالم» زمینه‌ساز گسترش اندیشه‌های سیاسی و در نتیجه تکامل اندیشه‌های سیاسی میشود، و ما با وجود باور به اینکه گسترش و توسعه و حتی استقلال در یک بعد از ابعاد اجتماعی، پهنه‌یابی و رهایی و گاه استقلال ابعاد دیگر را میتواند به دنبال داشته باشد، فراموش نمی‌کنیم که پیشرفت در یک بعد نمیتواند ضامن پیشرفت و یا استقلال حتمی دیگر ابعاد باشد؛ چه زمینه واقعی این حقیقت را نیز در جوامع کنونی به چشم سر درک میکنیم.

ممالک غربی با همه پیشرفته‌گی در زمینه علوم سیاسی و اقتصادی کرده‌اند، در زمینه اخلاقی و انسانی نه تنها پیشرفتی حاصل نکرده‌اند که حرکتی انحطاطی هم ایشانرا دنبال داشته است. روی همین بررسی است که معتقدیم پیشرفت کامل جز از طریق رویکرد به ارزشهای متعالی و هدفمند و مسئولیت‌زای مذهبی و نفی عملی و شتابناک ارزشهای مادی تا آنجا که شخص، خود با درک درست و تاختن آزادانه و آگاهانه به همه بدیها، سرنوشت خویشرا در رابطه با خدا و ارزشهای خدایی تعیین نکند، ممکن نخواهد شد، و تنها از راه آزاد ساختن همین ارزشها و قبول همه رنجها است که انسان، به زمینه‌های باز، متکامل و پردامنه سیاسی دست خواهد یافت.

## بررسی زمینه تحولات سیاسی افغانستان

ریشه‌ها و نهادهای زمینه سیاسی را در افغانستان باید در آنچه اینک بنام فرهنگ اسلامی از آن تعبیر میشود جستجو کرد، چه این مملکت و این مردم را، بیش از یک هزار و سیصد سال است که به نحوی معتقد به ایدئولوژی اسلامی و به ویژه ایدئولوژی سیاسی اسلامی می‌یابیم و در کنار این مسئله، این حقیقت جاری در طول همین تاریخ را بر مردم این سرزمین نباید از یاد برد که آنچه برین مردم در طول یک هزار و سیصد سال بنام فرهنگ اسلامی و به ویژه ایدئولوژی سیاسی اسلام تحمیل شده است، بیشتر مسخ فرهنگ و ایدئولوژی اسلامی بوده و شاهان و خلفاء شاهتر از شاه، مجبور بودند و سیاست‌شان ایجاب میکرد تا از ماسک اسلام و مایه‌های اسلامی استفاده نمایند؛ چه همانسانکه از گواهی تاریخ بر می‌آید روح سیاست اسلامی پس از چندی توسط دنیاگرایان آخرت‌گویی، از مسیر اصلی و خط اصیل اسلامی به انحراف کشیده شده و همیشه بر آن بودند تا این نسخه انحرافی را به جای اصل سیاست اسلامی جا زده و بر مبنای همین اصول اعمال خویشرا قانونیت بخشند.

این زمینه سیاسی، نسبت تأکید توانمندیکه برای حفظ آن صورت میگرفت توانست از طول عمر بیشتری برخوردار شده و بر اندیشه‌های بسته و محدود و محکوم به انزوا و هجران کشیده شده، استیلا یافته و حکومت نماید؛ تا آنجا که دیگر میتوان گفت برخی از همین محکومین و مغضوبین، به اینگونه سیاست اسلامی عادت کرده بودند.

دیگر برای اینان عبارت «السلطان ظل الله» هیچگونه غرابتی نداشت و خود به جای وی آنرا تبلیغ

میکردند، دیگر برای ایشان موجودیت تضاد شدید طبقاتی در جو سیاست اسلامی هیچگونه تضاد و تردیدی را تولید نمی‌کرد، چه سیاست استثماری توانسته بود زمینه را بگونه یک واقعیت اجتناب ناپذیر بر هستی اینان تحمیل نموده و سیاست‌مداران استعمارگر توانسته بودند وجود خود و کردار خویش را به گونه یک ضرورت اجتماعی بر اذهان بسته این بیچارگان بقبولانند.

اما، مسئله بس قابل دقتی که در زمینه تاریخ اندیشه‌های اسلامی خودنمایی می‌دارد، مسئله موجودیت روح دست نخورده ایدئولوژی سیاسی اسلام بعنوان مایه‌ها و نهادهای اصیل جامعه و سیاست اسلامی می‌باشد، و بر مبنای همین امر است که در طول تاریخ پر ماجرای اسلام اصیل و مردمی، شاهد برازندگی و درخشش چهره‌های شگفتی‌آفرینی می‌باشیم که توان انسانی و اخلاق خدائی‌شان به حدی شفاف و لغزنده و نورانی است که کمتر می‌توان این همه علو و عظمت را در معرض درک عقلایی قرار داد؛ و فقط درینجا، پای عشق و ایمان به غیب و عرفان تپشزای اخلاص آلوده ایثارگرای شهیدپرور را یارای رفتن و توان استوار ایستادن و بدرک نشستن تواند بود و بس.

اما، در شرایط و اوضاعیکه ارزشهای حاکم بر جامعه بشری، ارزشهای غیر خدائی و متلاشی سازنده هویت راستین انسانی باشد، بخواهیم یا نخواهیم هویت جامعه از مسیر حق منحرف شده و در مسیر قدرت قرار می‌گیرد، و باز از آنجا که شهوت قدرت و زور پرستی در جامعه میکوشد مجال جنیدن را اگر نه از همه که از اکثریت باز ستاند - و این حقیقتی ست روشن که همیشه زورمداران جامعه به درصد افراد نمی‌آیند و تعدادشان کمتر از آنست، و این اندیشه همه زورپرستان را بر آن می‌دارد که تا حد توان از شکوفائی ذهنیت‌ها بکاهند و بر خرافت اندیشه‌ها بیفزایند، و به تعبیر قرآن در همچو شرایطی ست که: اکثرهم لایعلمون و یا اکثرهم لایعقلون، صادق بوده و - نظام و سیاست استضعافی به قوت خویش می‌تواند، پیکره پلشت خویش را پهن ساخته و تا اعماق ذهنیت‌ها بگونه رنج‌آوری ریشه بدواند.

و باز، نه تنها همین زمینه سیاست استضعافی نسبت نبود و دور نگهداشتن آن مایه‌ها و نهادهای اصیل، توانست خویش را بنام سیاست اسلامی بر تاریخ افغانستان تا حدی زیاد تحمیل نماید که وجود این فریب شیطانی باعث بروز دستهای پنهان و پیدای سیاست استعماری استعمارچیان خارجی گردیده و هر چند استعمار خارجی چه در شمایل چنگیز و یا تیمور و چه در قیافه استعمار انگلیس و یا چهره منفور سیاست استعماری شوروی توانست مستقیماً بر این مردم حکمفرمائی کند ولی

بگونه غیر مستقیم و ناپیدا توانست همه ارزشهای خویش را بر آنان تحمیل نماید. در جریان اینگونه سیاستی است که ناچار از پذیرفتن بروز و ظهور و تشکیل گروههای مختلف و متنوعی برای پیاده کردن اندیشه‌های انسانی و یا به بهانه همین عنوان خواهیم بود که فقط از آن میان، مکارترین، حيله‌سازترین و در ضمن زیرک‌ترین آنها با استفاده از روشها و زمینه‌های غیر انسانی اقبال رسیدن به قدرت و حکومت را دارا خواهند بود، چنانکه بوده‌اند!

فرایند این مسایل را نخست، در ظهور تشریح هویت انسانی در جامعه و از طریق انقسام نامیوم و پارچه پارچه شدن مردم و اندیشه‌های حاکم بر آنان و به ویژه در تشکیل بسیار رنج‌آور گروههای سیاسی دارای اندیشه‌های متضاد، مشاهده میداریم و ثانیاً به نوعی نگرش شک‌آلود به زمینه‌های سیاسی اجتماعی بر می‌خوریم که نهایتاً یا به تسلیم قدرت شدن و به عبادت زور در محراب مصرف‌پرستی زانو زدن و یا تن به بیهودگی و ابتدال سرنوشت تحمیلی و اجباری سپردن و به سرنوشت و تقدیر خویش پشت کردن و مرگ را از زندگی کردن، خواهد انجامید.

این همه بی‌رغبتی و بی‌تفاوتی نسبت به تقدیر خویش در انبوه توده‌های بشری را فقط میتوان در پرتو بررسیهای عمیق سیاسی - اجتماعی بر مبنای موجودیت روشهای خلاف فطرت و هویت انسانی و دیدگاههای شک‌آلود و تردیدزای و وجود تشریح و پراکنده‌گی ذهنیت سیاسی جامعه بصورت کل و گزینش و رویکرد بزور و قدرت‌پرستی‌های زورمدارانه و نیروآفرین، تعلیل و تفسیر کرد، چه در غیر این صورت یا تعلیل و تفسیرها پندار گرایانه خواهد بود و یا کم‌بار از اندیشه و دانش.

از جانبی زورپرستی‌های بیمارگونه عده‌یی را - که درین مسیر، تنها بر خویش ظلم روا داشته و اصلتهای انسانی خویش را در گرو برخورداریهای قدرت‌مدارانه گذاشته‌اند و دانسته و یا ندانسته بر آن بوده‌اند تا این مسئله ( زورپرستی ) بگونه قانونی اجتماعی در آید - چگونه می‌توان جز بر پایه اغتشاش و پراکنده‌گی هویت انسانی جامعه و پایمال شدن و به فراموشی سپردن ارزشهای اصیل و ایدئولوژی الهی تفسیر و تعلیل کرد؟!

لذا انحراف از اصول اندیشه‌های اسلامی در تاریخ این جامعه، نخست باعث پراکنده‌گی واحدهای اجتماعی، ایجاد دیدگاههای تردید‌آلود، نسبت به سیاست‌های حاکم، بی‌رغبتی نسبت به سرنوشت و تقدیر خویش، رویکرد افراطی بزور و در نتیجه تکیه زدن به قدرت و تلقی زور به

جای سیاست شده و این خود اندیشه‌ی را در ذهنیت عده‌ئی بوجود آورده که خود، مادر و زاینده هزارها بلای بی‌درمان سیاسی - اجتماعی دیگر شده و هنوز هم تواند شد و آن: این باور تهدیدآمیز که، سیاست و اندیشه‌های سیاسی خاستگاهی ابلسی داشته و نمیتواند جز بر پایه فریب و ستم و تجاوز و ظلم و بی‌عدالتی و استکبار و حق‌کشی استوار باشد.

نسخه برگردان این باور را در پیروی از اندیشه «دین از سیاست جداست!» - که به ویژه درین اواخر از جانب استعمار خارجی دامن زده میشود - بگونه رنج‌آوری میتوان به تماشا نشست.

قبول اندیشه قدرت به جای سیاست و تکیه زدن بر آن، ایجاب میکند که قدرتمندان جهت تحکیم و بر آورده ساختن خواسته‌های پلید و هوسهای اشباع ناشدنی خویش پدیده‌ها و اموری را بر سر نوشت جامعه افغانستان تحمیل نمایند، که پدیده استبداد یکی از آنهاست؛ و اگر بخواهیم بدرک ریشه‌های حکومت‌های به ظاهر مسلمان افغانستان ناآئیم خیلی زود میرسیم به شناخت و فهم این نهاد پلید که زیربنای همه این حکومت‌ها را عوض ایدئولوژی اسلامی، زورمداری و استبداد تشکیل میداده است ولی با استفاده از ساز و کارهای ابلسی خویش همیشه بر آن بوده‌اند تا این نهادها را از دسترس اندیشه و درک مردم دور نگهداشته و با پوشش ماسک‌هائی فریبنده ابلیس را بر مسند الله نگهدارند.

پدیده فرهنگ و ایدئولوژی دستوری و درباری یکی دیگر از پدیده‌های شیطانی است که استعمارگران و زورپرستان توانسته‌اند با توجیه و تأویلهای حیل‌گرایانه خویش ارزشهای الهی را در جهت تحقق بخشیدن منافع خویش انحراف معنی بخشند.

تاریخ استعمار نشان میدهد که دستوری ساختن فرهنگ و کاربرد استعماری آن از دیرزمانی مورد استفاده قرار می‌گرفته و معنای وجودیش نیز این بوده است که مردم نیز دستوری بیندیشند و به جای دست‌یابی به مسایل راستین فرهنگی و کشف قوانین حاکم بر روابط پدیده‌های طبیعی و حوادث و رویدادهای تاریخی - سیاسی، همیشه ذهنیت‌شان مشغول سایه‌ها و حشو و زوائد فرهنگی بوده و تکرار در زمینه، ایشان را به آنها عادت بخشد؛ اینجاست که آنان میتوانند، با حصول باور مردم به اینکه اینان از نظر فرهنگ و ایدئولوژی در جهت مردم قرار دارند، فرهنگ را بنفع خویش بچرخانند، چنانکه می‌بینیم که کرده‌اند.

درین مرحله از فرهنگ و استعمار فرهنگی ست که غربت انسان آغاز میشود، غربت انسان از

خودش، از شخصیت و هویت راستین اصلیش، از خود الهی و عرفانش، از ابعاد بینش‌مندی و اشراق و الهامش و در یک کلام از معنویتش، و باقی میماند خود فیزیکی و بدون خصلت و کرامتش؛ خودی متشکل از چند من گوشت و استخوان و خون و رگ و... و چیزیکه از همه مهمتر است: زمینه آماده‌بی است برای دست‌برد و استثمار هر چه بیشتر این انسان.

در افغانستان بررسی تاریخ سیاسی بیانگر این حقیقت است که سیاست حاکم بر فرهنگ و جامعه این مردم همیشه بر همین پایه‌ها قرار داشته و از اینست که با همه ایمانیکه به زمینه‌های مسخ شده ایدئولوژی اسلامی داشته و دارند از نظر تکامل اخلاق سیاسی اسلامی سخت عقب افتاده و عقیم مانده‌اند.

در مورد ریشه‌ها و نهادهای سیاست حاکم بر جامعه افغانستان بگونه‌ی موجز و نظری و گذری حرفهائی گفتیم، لیکن این رویدادها و زمینه‌ها مانع از آن نشد که اندیشه‌های سیاسی در بین روشنفکران - اعم از متجدد و روحانی - تبارز و تکامل نمایند، چه استثمار هر چند هم که برای محدود ساختن زمینه‌های اندیشندگی جامعه قدرت بخرج داده و حیل به کار بندد نخواهد توانست مانع گسترش و پخش مسایل فرهنگی و سیاسی گردد، درست است که شاید موانع ایجاد شده مانع از رسیدن مردم به روح و هسته‌ها و نهادهای انسانی نهفته در بطن مسایل سیاسی - فرهنگی شده بتوانند، اما هرگز نمیتوان باور کرد، سیاست استعماری بتواند سدی را ایجاد نماید که از گسترش همه‌جانبه مسایل سیاسی و فرهنگی جلوگیری نماید.

روی همین اصل است که ما نه تنها درین اواخر که از دیرزمانی بس طولانی متوجه وجود جو سیاسی بی پیشرو، سازنده، اسلامی و درین اواخر بیشتر متکی به زمینه‌های دموکراسی و یا سوسیالیسم در افغانستان میباشیم، که در هر زمانی متناسب با شرایط و اوضاع، بگونه‌ی سربر آورده‌اند که باز هم نظر به موجودیت جو خفقان‌آلود و ظلم‌بار حاکم بر جامعه نتوانسته‌اند آنگونه که میخواستند، رشد کرده و به ثمر و نتیجه‌های سیاسی اجتماعی برسند.

وجود این گروه‌ها، همیشه وسیله‌ی بوده است برای زنده نگهداشتن روح سیاسی سالم اسلامی و به حرکت درآوردن روح امید به آینده و وجود حرکتی در جهت مردم و برای مردم و در جهت ایدئولوژی مردم.

قبل از اینکه وارد زمینه بررسی گروه‌های سیاسی افغانستان شده باشیم تذکر این نکته ضروری



مینماید که هر چند وجود گروه‌های اسلامی و در پهلوی آن، گروه‌های سیاسی غیر اسلامی توانست در زمینه رسیدن و رسانیدن مردم به یک نظام سیاسی باز و مردمی و واقعاً متکامل کمکی شایان توجه بنماید، اما توانست زمینه درک این حقیقت را در میان توده محروم مهیا سازد که اولاً آنچه اینک بنام نظام سیاسی اسلامی بر ما تحمیل شده جز فریسی استعماری و ضد مردمی نبوده است؛ و ثانیاً اینکه فرهنگ سیاسی جوامع انسانی از نظر دانشی، به زمینه‌های رشد چشم‌گیری رسیده و مدعی است که نظام سیاسی مترقی و مردمی‌یی را در حد مقایسه و مسابقت با نظام اسلامی پی ریخته است.

لذاست که به روشنی در می‌یابیم که وجود گروه‌های سیاسی در زمینه اجتماعی - سیاسی از نظر فرهنگ و پینش سیاسی - هر چند اندک - به مردم کمک کرده است، چه مردم درین گیرودار به شناخت پدیده‌هایی چون وجود استعمار، حکومت فرهنگ درباری، وجود مسخ روح نظام سیاسی اسلام، وجود مکاتب سیاسی غیر اسلامی، وجود بی‌عدالتی و نیز درک موجودیت استعمار و استثمار داخلی از یک طرف و استثمار خارجی از جانب دیگر و آنچه در عرض این همه قرار دارد، نائل آمدند، و از جانبی در ذهنیت عده‌یی ضرورت یک حرکت اصیل برای هجرت از آنچه و آنجا که اکنون در آند به آنچه و آنجا که متناسب با درک و سطح توان فرهنگی خود از آن برداشت کرده‌اند، متبلور شده و تبلور همین ذهنیت بود که ضرورت تشکل و حرکت منظم و منسجم را ایجاد و عده‌یی را به طرف گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی جذب نمود.

در همین مقطع از تاریخ سیاسی افغانستان است که ما به درک احساس نوعی پایان یافتگی سیاست استعماری در ذهنیت روشن‌ترها نائل می‌شویم و این درک امیدمان می‌بخشد که شاید در پایان مبارزه‌یی منظم و مکتبی بتوان با استفاده از زمینه‌های رشد فرهنگ سیاسی به پیاده ساختن اخلاق سیاسی متعالی و انسان‌گرایانه دست یافت.

قبل از اینکه به بررسی و نمودار ساختن ویژه‌گی‌های احزاب و گروه‌های سیاسی افغانستان پردازیم، موجه می‌نماید که آنها را به دو گروه یا دو دسته مقابل هم یعنی:

۱- گروه‌های اسلامی.

۲- گروه‌های سیاسی غیر اسلامی، دسته‌بندی نموده و بکوشیم بگونه‌ئی سخت موجز از معنای

وجودی آنها پرده برداریم.

## درک علل وجودی گروههای سیاسی

بررسی آنچه بنام فلسفه سیاسی نامیده میشود، بازگو کننده امری در خور دقت و کاوش است که میرساند، تشکیل و تشکل گروههای سیاسی در هر جامعه‌ی روی قوانین و اساسی ست که از نظم و ویژه و متعادل و قانونمندی‌ی خلاف ناپذیر و مسلم حکایت میدارد؛ و این قانونمندی چیزی جز قسمتی از کل نظم و قانونیکه به تمامیت رویدادهای اجتماعی حاکم است نخواهد بود. ما درین جا نمی‌خواهیم وارد فلسفه تاریخ شده بدرک نهادهائی خویش را نزدیک سازیم که باعث حرکات انسانی در جامعه میشود.

چه اینکار با آنچه اینک ما در پی بررسی آنیم و می‌خواهیم به اصطلاح زمینه‌های روینائی اعمال و کردار انسان اجتماعی را تدقیق داریم، ضرورتی ویژه را ایجاب نمی‌کند، لذا میکوشیم از ابعاد و زمینه‌های سخن به میان آوریم که تحقیق، به مسئله نهادهای نینجامد، و یا اگر در ضمن بررسی، به زمینه زیربنائی تاریخی - اجتماعی برخوردیم، آنرا نه بعنوان اصل زیربنائی و از دیدگاه فلسفه تاریخ بلکه بعنوان یک نهاد اجتماعی، بررسی خواهیم کرد. و اما آنچه باعث ایجاد گروههای سیاسی در تاریخ معاصر افغانستان شده، میتواند از این قرار باشد:

**الف - نبود عدالت اجتماعی:** مثل اینکه تقدیر بر این بوده است که تاریخ افغانستان تاریخی شاهی باشد، چه کمتر اتفاق می‌افتد تا ما در تاریخ این مملکت به رژیم غیر شاهی برخورد نمائیم. حتی آنگاه که سپستان زرتشت، به سرزمین بلخ می‌آید و دین خویش را پهن میدارد! خلاصه درین سرزمین یا شاه است که حکم میراند و یا امیر و خلیفه که فقط در اسم با شاه اختلاف دارند نه

در رژیم سیاسی بی که به مردم تحمیل میکنند.

گفتن ندارد که اگر رژیمی بخواهد مردمی باشد، نمیتواند شاهی باشد، چه نخستین مسئله بی که در رژیم شاهی با شدت تمام خویشرا بر درک انسانی تحمیل میدارد مسئله امتیاز و وجود امتیازداران خویشتن را قانونی ساخته، می‌باشد و طبیعتاً چون اصل امتیاز اصل معنوی نبوده و بر پایه‌های مادیت قرار دارد، خود موجودیت امتیازات مادی، زمینه تبلور حق‌کشی، خودگرایی، ستمگری و در نتیجه بیعدالتی را در متن خویش به حیث ویژگیهای قوام‌دهنده امتیازات مادی نهفته دارد.

مشخصه بارز و قابل لمس بیعدالتی را انسان میتواند در موجودیت دربار تضاد طبقاتی به تجربه بنشیند که این تضاد گذشته از آنکه در به انحراف کشانیدن هویت اجتماعی سهم بارزی دارد، از دو طرف قضیه قابل درک است.

صاحب امتیاز نمیتواند در جریان برخورداریهای نفرت‌بار خود و محرومیت‌های فلاکت‌بار امتیازداران، به کشف چند رابطه دردانگیز نایل نیامده و برخورد نکند:

فهم داشتن امتیاز برای او یکی از دو حکم را تحمیل میدارد، یا او خویش را برتر از دیگران به حساب خواهد آورد و در زمینه سرشت تکوینی جامعه به نوعی دوگانگی و سه‌گانگی و... ایمان پیدا خواهد کرد که در نتیجه قبول این پندار بیمارگونه بی‌محتوی، ضرورت وجود تضاد طبقاتی را واجب خواهد شمرد و طبعاً نه به فرض این مسئله، موضوع ستمگری و تجاوز در اندیشه‌اش نه تنها عمل در زمینه کردارهای ضد انسانی نخواهد بود که اعمالی واجب شمرده خواهد شد و بروز دردهای زاده شده دیگر از آن نیز؛ چنانکه تاریخ سیاسی ملل نه تنها وجود این بیماری مدعش را نزد شاهان و درباریان با ارائه نمونه‌هایی زیاد به ثبت رسانیده است که گاه موضوع تا آنجا دامن زده شده که برخی از فلاسفه را نیز بدین باور کودکانه کشانیده و تاریخ نظریات سیاسی پر است از اندیشه‌هایی اینگونه از جانب صاحب نظرانی اندیشمند!

و یا صاحب امتیاز، با شناخت واقعی خویش و نیز شناخت راههای کسب امتیاز، به این باور خواهد رسید که او یک غاصب متجاوز است، این طرف قضیه نیز او را به پیروی و گردن نهادن به یک سلسله باورها و اعمال مجبور خواهد کرد.

فهم غاصب بودن، خواهی نخواهی در وی ایجاد هراسی ابلهانه خواهد کرد و این هراس زاینده

باور به لزوم تداوم تخریب و متلاشی کردن نیروهای مدرک زمینه‌امتیاز خواهد شد. و این جریان ناسالم و مخالف با هویت و فطرت و درک منطق و جهت رابطه‌ها، همیشه زمینه بی‌عدالتی را دامن زده و شخصیت اجتماعی یک ملت را متلاشی و در جهت‌های متخالف و متضاد به حرکت وامیدارد که در اینجا، او - به عنوان غاصب - مجبور به تشکیل گروهی و یا پیوستن به گروهی خواهد شد<sup>(۱)</sup> و اما طرف دیگر قضیه.

محروم و بدون امتیاز نیز نخواهد توانست در جریان تحمل بار سنگین محرومیت و رنج فراوان و درک برخورداریهای صاحب امتیاز به کشف روابطی چند برخورد نکند که برخی از این روابط در هر دو طرف قضیه مشترک بوده و لیکن نتایج آنها متفاوت و گاه متضاد خواهد بود، مثلاً، به عین ترتیب، فهم محروم بودن برای وی یکی از دو حکم را تحمیل خواهد کرد: یا وی به پست بودن سرشت خویش - که طرف دیگر این باور، برتر بودن صاحب امتیاز خواهد بود - ایمان خواهد آورد و در زمینه سرشت تکوینی جامعه نوعی چندگانگی و کاست‌تراشی پناه خواهد برد؛ که باز هم در نتیجه این پناه‌گزینی بیمارگونه و ذلت‌بار، ضرورت وجود طبقات را واجب خواهد شمرد؛ و برین فرض طبعاً نه تنها زمینه ستمگری و تجاوز و بی‌عدالتی، مفهوم خویش را نزد وی از دست خواهد داد که فلسفه وجودیش را برای بهره‌دهی و رنج‌کشی و خرحمالی کردن توجیه و تعلیل خواهد کرد.

و یا متوجه پهلوی دیگر قضیه شده با شناخت واقعی خویش، یعنی آنچه میشود بدان اصطلاح خودآگاهی تاریخی یا انسانی داد، و نیز فهم درست راههای کسب امتیاز به این واقعیت معترف خواهد شد که او یک محروم شده و در یک کلام یک مستضعف است.

رسیدن به این ذهنیت، او را در جهت مخالف امتیازدار قرار داده و ضرورت جهت‌گیری حق‌طلبانه را بر وی تحمیل میدارد، رسیدن بدین مرز از بینش است که در او احساس ضرورت تشکل را ایجاد کرده، و درین رابطه یا خود به جمع‌بندی افراد و تشکیل گروه همت می‌گمارد و یا در گروهی و جمعی می‌پیوندد.

هر چند پیش از بیان فروعات و عده بیان موجز را داده بودیم اما در نخستین گام، ایجاز ما به

---

۱- نمونه‌های تاریخی این بیماری را میتوان در انبوه کتله‌های جوامع محروم و به فلاکت کشیده شده چه اکنون و چه در جریان تاریخ به مشاهده نشست.

تفصیل انجامید و این تفصیل را از آن جهت موجه پنداشتیم که اقلاد در یک زمینه، ذهن خواننده محترم را به حرکت و پایه‌های حرکت ارگانیک تکوین قوانین اجتماعی و سیاسی، هر چند به صورت نامنظم و دست و پا شکسته ارجاع کرده باشیم تا در اخیر با اطمینان بیشتری بتوانیم اعلام داریم:

یکی از زمینه‌های تشکیل گروه‌های سیاسی در جامعه انسانی و درین مقطع تاریخی جامعه افغانستان نبود عدالت اجتماعی بوده است.

**باء - نبود فرهنگی همگام، همزمان و همزبان با توده مردم:** به همانگونه که در جوامع سالم، فرهنگ سالم، نیرومند، یکدست، هماهنگ، کارآفرین، مؤلف، مسئولیت‌زای، تکامل‌گرای و تعالی‌بخش است، جوامع آسیب دیده و معلول از فرهنگی برخوردار است که در قدم اول زخمواره‌های آن خود را بر دیده بصیرت آدمی میکوبد، و علائم پراکندگی و عدم اعتدال آن انسانرا متأسف میسازد، لذا خواهیم یا نخواهیم از بیماری دردبار فرهنگیان فرهنگ ناسالم و به ضعف کشیده شده و ناتوان، به بیمار بودن و پندارگرا بودن و غیر متعهد بودن و غیر مؤلف بودن و فاسد کننده بودن و انحطاط‌زا بودن و در یک کلام محدود و مادی بودن فرهنگ آن جامعه راه خواهیم یافت.

ما در زمینه فرهنگ حاکم بر جامعه افغانستان به ویژه از نظر لزوم بررسی‌های سیاسی فرهنگ و ویژگیها و محتوی و هدف وجودی آن به تفصیل سخن خواهیم راند اما در اینجا باید متذکر شویم، فرهنگ حاکم بر سرنوشت مردم افغانستان با همه بارهای پرتوان، تحرک‌آفرین، مسئولیت‌زای، تعالی‌بخش، عرفان‌آلود، ایشاریار، اخلاص‌جوش، آزاده‌ساز، تکامل‌گرای و خداجوی اسلامیش، همیشه توسط فرهنگ و ایدئولوژی درباری منحط، تخدیر کننده، زبون‌ساز، تردیدزای، ستمبار، ترس‌آفرین، شهوت‌گزين، مسئولیت‌گريز و تباه‌کننده، به عقب‌زده شده و به ویژه از آن زمان که دست استعمار خارجی نیز درین زمینه از آستین بی‌مایگان داخلی بیرون آمد، و چون جمعی از اینان جامعه خویشرا از نظر فرهنگی، منزوی، مطرود، بی‌همزبان و ناهمگام با زمان خویش می‌یابند، خلأ فرهنگی، نوعی احساس فقر را در آنها تولید کرده و راه جبران این فقر کشنده و تحقیر کننده را بر آن می‌بینند تا به نوعی فرهنگ همخون با هویت و معنا و هدف و زبان و زمان خویش روی آوردن؛ خلجان این نیاز شدید آنان را به سوی گروه‌هایی می‌کشاند که در رابطه و پیوند با آنان، احساس هماهنگی، همزبانی و هم‌فکری میکنند.

به علت گرایش‌های مختلف و گاه متضاد جامعه‌ئی چون افغانستان، در مورد خودش گریزی خواهیم زد، ولی از آنجا که ما اصل موجودیت مسایل انسانی، اعم از زمینه‌های سیاسی، فرهنگی، اخلاقی و... را بر مبنای ایمان و عمل و تحرک قرار دادیم، درین زمینه (فرهنگ) نیز همان ملاک را رعایت کردیم؛ لذا با آنکه فرهنگ بارور و دست نخورده اسلامی و در افغانستان به شکل یک نهاد غیر متحرک و مومیائی شده موجود است، ولی چون این فرهنگ در جوهرهٔ فعالیت‌های مردم این جامعه و در بطن تلاش‌های عملی‌شان نهفته و از آن متبلور نیست و یا اینکه نگذاشته‌اند، رسوخ و تجسم عملی و عینی یابد، جامعهٔ افغانی را فاقد فرهنگی همگام و هم‌زبان با توده قلمداد کردیم، نه آنکه متمایل بوده باشیم تا وجود فرهنگی دربردارندهٔ همهٔ ارزش‌های متعالی را انکار نمایم.

**جیم - نبود نظام ارزشی واحد:** یکی از نهاد‌های توانزا، کارآفرین و تحرک‌بخش اجتماعی نظام ارزشی است، چه جامعه بر مبنای رویکرد به نظام و ویژهٔ ارزشی است که میتواند به ایجاد نوعی هدف واحد نائل آید، بر این نیستیم که بنگاریم رویکرد به نظام ارزشی، ایجادگر هدف اجتماعی واحد خواهد شد بلکه میکوشیم نتیجهٔ رویکرد عملی به ارزش‌ها را در رابطه به تأثیر و تأثرات متقابل، مورد تأکید قرار دهیم؛ از جانبی وقتی ارزش‌های سیاسی، اجتماعی، اخلاقی، هنری و... در جامعه‌یی تثبیت و همجهت شد، پراکندگی ذهنی و عملی را ختشی کرده نوعی همگرایی نظری و عملی را ایجاد میدارد.

اما در جامعهٔ افغانستان، ارزش‌ها از خاک تا خدا، و در دو سوی متضاد و دو جهت ناهمگون و دو پهلوی ناهمساز مورد نظر بوده است، یکی بر آن بوده است تا با تکیه و رویکرد به ارزش‌های اقتصادی و مادی و یا برای رسیدن به مقامها و مراتبیکه میتواند اشباع‌کنندهٔ نوعی عقده‌ها و تمایلات ریشه‌ئی آنها باشد ارزش‌های اخلاقی و معنوی را اکثر در عمل و کردار اجتماعی و گاه هم در نظر و عمل بدست کم گرفته و با این رویه، نوعی گریزگاهی را برای خویش از سرزنش آنچه می‌شود عنوان وجدان جمعی باو داد مهیا نماید.

و آن دیگری با رویکرد و پیروی از ایدئولوژی خداگرایانه و انساندوستانه بر آن بوده است تا با تکیه زدن به دیوارهٔ غرورآفرین و شکوهارا ایتار و از خود‌گذری، و برای رسیدن به اخلاق خدائی، ارزش‌های مادی را که بهتر است بدانها عنوان «زمینه‌های سودمحور و مفید» را داد، در مراتب دست سوم و چهارم قرار داده با پذیرش نوعی عرفان انقلابی، نوعی زهد انقلابی، نوعی زهد علمی و

انقلابی، عملاً آنها را پلی برای گذشتن، نه منزلی برای رسیدن تلقی نماید. چه جامعه افغانستان با آن ریخت‌ناهمساز و ترکیب استعماری - استثماری حاکم بر سیاست آن، خود گواه روشنی است بر اینکه تداوم تخریب‌کننده و متلاشی‌سازنده این سیاست جز به تباهی کامل انسانیت نخواهد انجامید! ما از وجود دردانگیز پدیده بی‌عدالتی حاکم بر این جامعه سخن گفتیم، از اینرو، خواننده محترم خود خواهد توانست به این نکته پی ببرد که ساختمان و دستگاه ارزشی امتیازداران و روشی که سیاست این دستگاه جهت تحقق آن ارزشها ایجاد میدارد و گذشته از ایندو، خاستگاه اصل و نهادین و هدفمندی نهفته در آن وجهتی که این هدفمندی برای پیروان خویش تحمیل میدارد و همه و همه نه تنها نمیتواند با نظام ارزشی طبقه مستضعف و محروم همساز و همگون باشد، که با قبول هر یک از پهلوهای فرضی مسئله و خاستگاه باورمندان بدان مفروض‌ها، طبیعتاً هر دسته‌ای، سیاست و روشی ویژه را در جهت تحقق آن ارزشها از خویش تبارز داده و در پی تحقق هدف و آرمانهای خاصی است که از منابع و نهادهای دیگری برخاسته است.

درین جریان، آنکه در پی ارزشهای خالص مادی است، رویکرد به استعمار و قبول ستمگری و تجاوز و حق‌کشی و بهره‌کشی و خونخواری برایش، کوجهایی است رسیدن به میدان اقتصاد باز و پرزرق و برق خرید و مصرف و مصرف و خرید را. گفتن هم ندارد که همه امور او در زمینه و محدوده همین مسائل، محصور و در بند کشیده شده میباشد، او خوابش اقتصادی است، خوراکش اقتصادی است، دیدنش اقتصادی است، شنیدنش اقتصادی است، خندیدنش اقتصادی است، گرییدنش اقتصادی است، تخیلش اقتصادی است، زنش اقتصادیست، ایمانش اقتصادی است، کفرش اقتصادی است، فرزندش اقتصادی است و حتی میکوشد بگونه‌ئی اقتصادی شهوت خویش را اشباع دارد، لذا به خوبی در میابیم که ابعاد انسانی وجود این موجود، به زنجیر کشیده شده و شلاق میخورند تا در جهت اقتصاد بحرکت آیند.

و از سوی دیگر، آنکه در پی شکوفا ساختن ویژگیهای خدائی انسان است، گرایش انحطاط‌آور و ذلت‌بار و انسانیت‌کش و تخریب‌کننده ضدفطری به سوی ارزشهای مادی را پلیدترین مانعی می‌یابد در راه تحقق آن ارزشها؛ و لذا بخواهیم یا نخواهیم، به همانگونه که گرایش‌های ارزشی اینان در دو جهت مخالف و متضاد سیر میکنند، نظام سیاسی مورد نظر و عمل اینان باید جدای از هم و در دو جهت متضاد قرار داشته باشد، و همین موجودیت نظام ارزشی غیر متجانس، مردم

جامعه را به دنبال نظام سیاسی بی‌میکشاند که زاینده نظام ارزشی واحد تواند شد و اینجاست که مردم مجبوراند متناسب با ذهنیت و ایده‌آل‌شان یا گروهی را مشکل سازند و یا به تشکیلاتی ملحق شوند.

**دال - نبود استقلال و آزادی:** بحث پیرامون ضرورت وجود استقلال و آزادی در زمینه سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و حتی نظامی چه در زندگی فردی و چه در زندگی اجتماعی، نسبت روشن بودن مطلب، کاریست که اگر نگوئیم بیهوده، حتماً وقت کشنده هست؛ چه تا کنون کمتر انسان و یا جامعه‌یی را میشود سراغ داشت که در مورد لزوم و ضرورت وجود استقلال و آزادی نظری منفی داشته باشد، حتی آن‌انکه از نظر فلسفی انسان را به چوب زخم‌بار جبر بسته و حتی در زمینه اندیشه حاضر نمی‌شوند به وجود آزادی برای بشریت موردی قایل باشند، واقعیت‌های جاری حیات و زندگی نمی‌گذارند که در زمینه‌های عملی به ویژه زمانیکه جهت رویدادها و مسایل زندگی در رابطه با مفاد و یا مضار و یا اینکه در مسیر ارزشهای مورد قبول آنها باشد، جانب آزادی را نگیرند.

از جانبی این نبشته نمی‌خواهد به مسایل از دیدگاه فلسفی نظر دوخته و بررسی را در رابطه با زمینه‌های فلسفی و علل و معالیل وجودی‌شان در نظر بگیرد، چه خواسته‌ایم تا مسائل را فقط از نظر سیاسی مورد دقت قرار دهیم؛ و لذا اگر گاهگاهی زمینه‌هایی را بیشتر بدقت می‌نشینیم و میکوشیم به نوعی ریشه‌پالی همت گماریم، از آنجهت است که احساس ضرورت بحث می‌رود، لذا موضوع آزادی را در رابطه با سیاست و پی‌آوردهای آن مدنظر گرفته و میکوشیم آنرا در پرتو واقعیت‌های ملموس در جامعه افغانستان مورد تحقیق قرار دهیم.

استقلال افغانستان پس از دوره حکمرانی تیمور ابدالی دستخوش یک سلسله حوادث و رویدادهای تأسفار تاریخی - سیاسی شد و پس از آنکه استعمار انگلیس در هند به صورت کامل استقرار یافت و درین طرف برادران سدوزائی بجان هم افتادند، استقلال افغانستان بگونه ناروشنی، تحت تأثیر سیاست استعماری انگلیس قرار گرفته و این زمینه گسترش یافت تا آنکه در دوره خانواده محمودزائی با فروختن قسمتی از سرزمین افغانستان به استعمار انگلیس، تحت سلطه استعمار قرار گرفت.

باید متذکر شد که ازین مسئله یعنی تحت سلطه قرار گرفتن افغانستان در اوائل، جز درباریان



خودباخته و عده‌یی که دیدی روشن و اندیشه‌یی سالم داشتند توده‌ محروم مردم خبر نداشتند؛ گذشته از آن، حکومتها و شاهان همیشه برای خالی ساختن و مشوب ساختن ذهن روشن‌بینان با خبر از این مسئله، دم از استقلال و آزادی میزدند و تنها رابطه‌ دولت را با دیگران بر پایه روابط سالم سیاسی و حسن همجواری تفسیر و توجیه میکردند.

این وضع تا دوره‌ روشنگریهای سید جمال‌الدین و ملیونی چون طرزی و بعدیها ادامه یافت تا آنکه مسلمانان و ملیون پس از شکست‌های ننگینی که بر اردوی استعمار انگلیس وارد آوردند، توانستند در زمان امان‌الله خان (۱۲۹۸ ه.ش) استقلال سیاسی کشور را بدست آورند. پس از این دوره است که افغانستان همه ساله استقلال سیاسی خود را جشن می‌گیرد.

قبل از اینکه در زمینه آزادی مردم افغانستان در رابطه با خود (روابط افراد) و در رابطه با حکومت صحبت نمائیم خوبست اندک تأملی در زمینه معنای راستین استقلال و آزادی و ویژگیهای آنها در رابطه با بود و نبود آنها در جامعه، و فرآیند این بود و نبود در زمینه عملکردهای اجتماعی مردم کرده باشیم. زمینه درک فلسفی و احساس ضرورت وجودی استقلال و آزادی نمیتواند چیزی جز موارد متضاد آنها یعنی، محکومیت و سلطه‌گری بوده باشد، بدین معنا که انسان زمانی احساس ضرورت آزادی را مینماید که در محکومیت بسر برد و یا تصور امکان تحمیل اجبار و محکومیت بدو دست دهد، چه اگر یک طرف این تضاد (جبر و محکومیت) نبود طرف دیگر آن را درک نکرده و احساس نیازی به وی نمی‌نمودیم.

اما آنچه از معنای آزادی در رابطه با زمینه‌های سیاسی حاکم بر یک جامعه میتوان فهمید اینست که «هستن آزادی» این امر را بذهن تداعی و متبادر میسازد که افراد جامعه در زمینه انتخاب روش سیاسی مورد نظر، طرح تقدیر به خویش، جهت بخشیدن به ایدئولوژی خویش، به تجربه بستن اندیشه‌های سیاسی خویش، تبلور اراده خویش و طرح نظام زندگانی جمعی خویش، باید متکی به برداشتها، باورها، شناخت‌ها و تجربه‌های پاگرفته از نظام ارزشی و نهادهای اجتماعی و نیازهای فطری خویش باشند، که تنها با فرض وجود این مسئله جامعه و افراد دارای ویژگیهای رشد‌یابنده و کمال‌بخش انسانی بوده، و بارزترین آنها را میتوان در نموده‌های:

الف - رشد فرهنگی فرد و جامعه؛

باء - رشد اقتصادی فرد و جامعه؛

جیم - رشد اجتماعی فرد و جامعه، به گونه‌ی چشم‌گیری به مشاهده نشست، رشد زمینه‌های مورد نظر گذشته از اینکه به رشد و نموی زمینه‌نظامی پایان خواهد یافت، اگر حرکت تکاملی از مسیر انسانی خود منحرف نشده باشد کمال‌باری، کارآئی و به بار نشستن فضایل و مکارم اخلاقی را نیز تضمین نموده و در نهایت به رشد و اوج‌گیری معنویت خدائی انسان - که همه آن امور و مسائل، ابزار رشد و کمال همین امر محسوب میشوند - خواهد انجامید.

گفتن ندارد که نبود آنچه بنام آزادی و استقلال انسانی نامیده میشود، طبیعتاً در بطن خویش تبلور و تجسم دهنده تمام موارد نقیض بیان شده خواهد بود.

آزادی معنایش پر بودن و سرشار بودن است، سرشار از عظمت، از عصمت، از شهامت، از وقار، از عشق، از مروت، از حقیقت، از نجابت، از اخلاص، از تواضع، از خشم، از نیایش و تسلیم و تکریم، از عصیان و تازش و جوشش، از شعر، از شعور و در نهایت از خدا.

و تهی بودن است از دروغ، از تردید، از ترس، از شکست، از ناپاکی، از دنائت، از تشویش، از کینه و نفاق و تزویر، از جهل و جمود و تمرد، از هوس و فریب و فساد، از شقاوت و تملق و استکبار و در نهایت از شیطان.

آزادی شعر بزرگ رسالت خدائی انسان است در زمین، و حیف که در طول تاریخ سیاست چند صد ساله افغانستان، این شعر به دست شاعران دروغین افتاد و از آن، همان چیزی را به مردم رسانیدند که «قارون» آرزویش را داشت.

چه تاریخ افغانستان، به ویژه تاریخ صد ساله اخیر بیانگر این واقعیت تلخ است که نسبت نبود آنچه قبلاً تذکرش رفت، معنای آزادی نیز دستخوش دگرگونیهای مغرضانه و شیطانی شده، نخست مردم در روابط اجتماعی سیاسی بازاری و عادی، نسبت موجودیت تضاد مذهبی، لسانی، نژادی و جغرافیائی و دامن زدن به زمینه‌های تخریبی و تشدید جو تضاد تا حد دشمنی‌های خونریزانه از جانب چپاولگران و استعمارگران داخلی و خارجی، برخوردار از آزادی نبوده و نمیتوانستند در روشنائی روز هویت واقعی خویشرا در معرض نمایش قرار دهند؛ و ثانیاً چون دولت‌ها و شاهان این دوره اغلب به صورت غیر مستقیم نوکر بودند، طبعاً سرزمین افغانستان برخوردار از استقلال سیاسی به معنای حقیقی کلمه نبوده است، هر چند همیشه برخی از ممالک دیگر از نظر تعارفات و تعاملات سیاسی افغانستان را آزاد و مستقل خطاب میکردند.

از آنجا که روش تحقیق نوشته برین است که خود را به روح حقیقی موضوع برساند، لذا می‌خواهد تا در بند تعارفات نباشد، چه در صورت قرار گرفتن در جو سیاست حاکم و متعارف امروزی که اکثراً استعماری هم نمی‌تواند که نباشد، آموزش اجتماعی و درک جوهرهٔ قانونمندی رویدادهای اجتماعی را اگر نگوئیم نفی و نابود میدارد که ناقص و کند حتماً نمی‌تواند که نکند، پس چه بهتر که به واقعیت‌های ساری و جاری در جو زندگانی اجتماعی خود بگونهٔ ایمانداران پرتقوی نظر افکنده حقانیت‌ها را جهت رهیدن و رهانیدن از چنگال بیرحم فریب‌ها و خیانتها، انتخابی عالمانه و مؤمنانه نمائیم.

براستی اگر غیر این بود، نمی‌توانست زمینه‌های اقتصادی، علمی، اخلاقی، مذهبی، اجتماعی، سیاسی و نظامی، مملکت ما را از حرکت تکاملی‌اش باز بدارد.

و همین درک محرومیت و محکومیت و فشار اجبار و تسلط حاکم بر زندگانی اجتماعی است که انسانرا بدرک و احساس ضرورت ایجاد شرایط آزاد زیستن و آزادانه مردن نزدیک می‌سازد و پر روشن است که انسان رسیده به این شگفتگی و پر شده از خلجان تکامل یا مجبور است خود برای تحقق آرمان خود دست به تشکیل و تنظیم نیروهای تحقق بخش این زمینه زند و یا به گروهی پر از اضطراب این معنا پیوندد که باز هم رسیدیم به همان علل و معلول اولی.

**هاء - نبود نظام ایدئولوژیک روشن: قبلاً در زمینهٔ مسائل سیاسی - ایدئولوژی و تداخل مفاهیم قدرت و سیاست بیان شد که درین سرزمین سیاست مستقل و مردمی بی که بتواند حیات اجتماعی آسامان را سامان بخشد وجودی فعال نداشت. و نیز از اینکه این مردم با وجود برخورداری از نظام ایدئولوژی سیاسی دین اسلام، نظر به اینکه نتوانسته‌اند تا آن نظام سیاسی - ایدئولوژیک را در زندگی سیاسی خویش پیاده نمایند به چنگال استعمار - گاه داخلی، و گاه هم داخلی و هم خارجی و نتایج ذلت‌بار و آدمیت کش آن - گرفتار آمدند سخن گفتیم.**

نبود نظام ایدئولوژیک روشن و منظم در افغانستان افزون بر اینکه نوعی پراکندگی سیاسی - ایدئولوژیک را در اذهان مردم عوام ایجاد کرده بود، به دلیل تشدید جو ناسالم سیاسی، نسبت منضم شدن استعمار خارجی بر استعمار و استثمار داخلی، این پراکندگی دردبار، محدودهٔ ذهنیت مردم عوام را شکسته و بگونهٔ خطرناکی اذهان درس خوانده‌ها و مدرسه دیده‌های ما را نیز مشوب ساخت بود؛ چه مردم نظر به قرباتی که با فرهنگ اسلامی داشتند، کمتر امکان این مسئله میسر بود تا

دولت بتواند جلو رسیدن رئوس و پایه‌های اصول ایدئولوژی سیاسی اسلام را به مردم بگیرد؛ و از جانبی تمام قدرت تبلیغاتی حکومت در روشنگری اصول و روش سیاسی رژیم‌های شاهی، و درین اواخر به اسم بدون مسمای جمهوری، به مصرف میرسد، درک و مقایسه این دو زمینه که غیر ممکن بود بتوان از تجلی و نمودار شدن تضادهای خیلی بارز آن پیش‌گیری کرد، مردم را در یک «نمیدانم چه طوری» سرگیجه‌کننده‌ی قرار داده بود که نظر به تزویرها و پلیدیهای دستگاه و دربار و همچنین نظریه موجودیت ضعف فرهنگی و یسوادى شرم‌آلود در حیات اکثریت مردم، مردم نمیتوانستند به التقاطی و در نتیجه ضد اسلامی بودن نظام سیاسی ایدئولوژیکی دربار و نیز به مسخ و انحراف مفاهیم سیاست اسلامی بی‌برند!

طبیعی است که هرگاه در جامعه‌ی جهت‌فرهنگ معین نباشد و نهادهای اجتماعی و اصول فرهنگ و ایدئولوژی و سیاست حاکم بر اندیشه مردم با نهادهای درباری و اصول فرهنگ، ایدئولوژی و سیاست حاکم بر اندیشه و نظام دولتی در تضاد و تقابل قرار گیرد، اصل واحد هویت و شخصیت جامعه متلاشی، تخریب و یا چند پاره شده و این تخریب و چند پارگی خود نهادیست برای رشد و نمو عوامل از خود بیگانه ساز و مسخ فرهنگی و بروز و تکوین هویت و شخصیت‌های بیمارگونه متعددی برای شخص واحد.

در جریان تکوین این فاجعه تالمبار، قانونمندی مسئله طور نیست که عیسی و قیصر هر دو بگونه رنج‌آوری به سوی تباهی کشانیده میشوند، چه قانونمندی جامعه و جهت تکوین و رشد هویت فطری جامعه بر این مبنی قرار گرفته شده است که جز در پیروی از جهتی یگانه و کاربرد ارزشهایی واحد، تعیین و پیاده ساختن فرهنگی واحد، پویا، انسانی، همگون با نیازها و نهادهای اجتماعی و همساز با زمان و همزمان با اندیشه مردم و با دیدگاهی معناجوی از هستی و انسان و هدف‌مند برای جهان و بشر، با پشتوانه‌ئی از عدالت و همگامی و همزمانی و همراهی و همکاری همه مردم بعنوان یک وجود اجتماعی واحد، میسر نگردد.

پیدایش دوگانگی، دوئیت و دوپاره‌گی در هر یک از زمینه‌های بر شمرده شده زمینه‌ئی خواهد بود برای دوپاره و چند پاره شدن سایر زمینه‌ها؛ و در نهایت، این همه تخریب و چند پارگی، جز تلاشی، چه چیزی را به ارمغان خواهد آورد؟ آیا میتوان تصور کرد ماشینی که برای پاره پاره کردن کتله واحد مثلاً کاغذی ساخته شده باشد در صورتیکه آن کتله واحد بدو سپرده شود، او را

### پارچه پارچه نسازد؟

قانونمدی اجتماع که بر روی چرخ و دنده و پایه ارزشها، نیازها، باورها، گزینشها و سایر موارد و اصول اجتماعی کار میکند، ماشینی است که با دو نوع حرکت متضاد از کثرت به وحدت و از وحدت به کثرت عمل می‌نماید؛ بدین معنی که گاه با حرکتی، اجزاء، را بیک واحد بدل نماید و زمانی با حرکتی، وحدت را به اجزاء، و این حرکات مربوط میشود به فعالیت‌های مردم؛ و آنگاه که همه مردم بخواهند پندار، گفتار و کردار سیاسی - ایدئولوژیک خویش را در زمینه کل فعالیت‌های انسانی جامعه در جهتی واحد قرار دهند، ماشین از کثرت به سوی وحدت حرکت خواهد کرد و گرنه بر خلاف.

از جانبی اگر بخواهیم علل حرکات انسانی و معنای تاریخ را پی جوئی نمائیم، با روشنی در خواهیم یافت که همه حرکات تاریخ پا گرفته از ایمان و اعتقادات انسانی خواهد بود. و در حقیقت زمینه بسیار تحرک آفرین جهان بینی و ایدئولوژی بشری است که همگرایی و یا عکس آنرا ایجاد خواهد کرد و طبیعتاً نبود زمینه روشن سیاسی - ایدئولوژیک، میتواند زمینه دیگری باشد برای پا گرفتن، تکوین و رشد گروه‌های سیاسی...

**واو - نوعی رقابت ناسالم در حزب تراشی:** یکی از دردمبارترین زمینه‌هایی که توانسته است در ایجاد گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی در جوامع و در دوره‌های اخیر، در افغانستان بویژه نقش چشم‌گیر ولی قشر گریانه داشته باشد مسئله رقابت و گروه تراشی‌های بی‌موجب بوده است. مسئله گروه‌تراشی، همیشه خاستگاهی ایدئولوژی - سیاسی نداشته و گاه حتی، چه بسا موارد که خاستگاه یک گروه سیاسی هوسها، و آرزوهای پلید شیطانی باشد! و همین مسئله خود یکی از علل اساسی و عمیق کمباری، کم تحرکی و حتی گاهی نازائی و... فعالیت‌های گروهی در ممالک کم رشد میباشد، بدین معنی که گاه اتفاق می‌افتد در مملکتی مثل افغانستان، چندین گروه سیاسی فعال موجود است که هر یک ادعای اصالت بیشتر و تحرک بیشتر را داشته لیکن با وجودیکه اینان تا حد ممکن و توان و امکانات در دست داشته خویش فعالیت سیاسی هم دارند، اما نتیجه فعالیت‌هایشان آنقدر چشم‌گیر و در جهت منافع و رشد اندیشه سیاسی مردم نیست و حتی چه بسا که اینان متناسب با زحمات خویش نتیجه سیاسی نمیگیرند.

اینجا ما بدرک روشن این مسئله میرسیم که چون نهادها و جوهره‌ئی که این اندیشه سیاسی از

آن پا گرفته یگانه و یا لااقل همگون و هم جهت نبوده‌اند لذا مسئله ادعای تکامل و رشد و توسعه سیاسی نه تنها نتوانسته است برای آنان هدفی واحد ایجاد نموده و آنان را به هدف اصلی نزدیک کند که نتوانسته است متناسب با فعالیت‌های‌شان در راه رشد بینش و شعور سیاسی مردم و جلب همگرایی ذهنی و عینی آنان ثمربخش بوده باشد.

در تمام مملکت استعماری (ممالکی که جهت دولت و ملت یکی نیست و بویژه در مملکت افغانستان) این نکته سخت قابل دقت است که همیشه دولت کوشیده است تا در کنار احزاب ملی اصیل و غیر اصیل هوس محور، گروه‌هایی را با پوشش ادعاهای رنگارنگ سیاسی بتراشد، تا از جانبی گروه‌ها را به زد و خورد‌های گروهی مشغول کرده و در زمینه به تلاشی قدرت آنان دست پیدا کند و از جانبی هم بتواند جو سیاسی را مشوب نموده تا در بازار آشفته سیاست، ذهنیت مردم دچار نوعی شک شده، تا در نتیجه، تکوین نوعی بی‌اعتمادی و بدبینی نسبت به گروه‌های سیاسی را بیار آورد.

علت و زمینه دیگری که باعث بروز و ازدیاد گروه‌های سیاسی، با دیدگاه‌های متفاوت و گاه متضاد شده می‌تواند، مسئله رقابت ناسالم و همانطور که گذشت قدرت پرستی و پذیرفتن اصل قدرت سیاسی، به جای نظام و اخلاق سیاسی می‌تواند باشد.

تاریخ سیاسی معاصر بیانگر این واقعیت تاریخی است که اغلب حکومت داران، نخست بگونه گروهی سیاسی در جامعه عرض اندام کرده و پس از طی مراحل، یا نتوانسته‌اند قدرت کامل دولت را فراچنگ آورند و یا به پستی و مقامی دهن پرکن و چشم گیر برسند. این مسئله زمینه‌ئی میشود برای رقابت هوس جویان و قدرت پرستانی که جز ایده رسیدن به قدرت، خلجان مکتبی دیگری آنانرا به این سوی نمیکشاند.

اینجا دیگر مسئله تشکیل و تشکل و احساس ضرورت تشکیلات سیاسی - ایدئولوژیک مطرح نبوده بلکه فقط مسئله تکرر گروهها مورد تأمل قرار دارد؛ هر چند هم که خود می‌تواند به حیث پایه و علل شناخت و بروز تکوین گروه‌های سیاسی نقشی هم بازی کند.

از زمینه رقابت‌های ناسالم که بگذریم، نبود نظام پیشرو سیاسی در میان گروه‌ها، خود می‌تواند زمینه تکرر و ازدیاد گروه‌های سیاسی باشد. چه در صورتیکه در میان این گروه‌ها یکی دارای نظام سیاسی پیشرو، مرفی، مردمی و در جهت نیازها و ضرورت‌های مادی و معنوی جامعه باشد،

بخواییم و یا نخواهیم نسبت بر خورداری از همکاری و پشتیبانی مردم، سایر گروه‌ها را تحت شعاع قرار داده و یا آنان را به ادغام و انحلال در خویش و امیدارد و یا به عقب‌نشینی و متلاشی شدن. این مسئله در افغانستان سخت جالب و چشم‌گیر است. چه گروه‌ها نخست در دو بخش و یا سه بخش تقسیم می‌شوند و در قدم دوم گروه‌های سیاسی مسلمان که تا حدی سازگاری با فرهنگ و تاریخ مردم این سرزمین دارند نیز، نظر به اینکه هنوز از ینش اصیل مذهبی و سیاسی و نظامی منسجم و پیشرو در سیاست برخوردار نیستند، نتوانسته‌اند از عهده کاهش بخشیدن به تشتت و پراکندگی‌های گروه‌های سیاسی موفق بدر آیند.

اینان خود علل عمده می‌تواند داشته باشند، از قبیل وجود فعالیت‌های استعماری، چه در رابطه با استعمار داخلی و چه خارجی و نیز نبود مقام رهبری مورد قبول همه و مجهز به سلاح تقوی و علم و تجربه و... که نمی‌خواهیم بیشتر درین زمینه‌ها صرف وقت کرده باشیم.

## ویژگیهای گروههای مذهبی

گروههای مذهبی - سیاسی افغانستان را نظر به روشهای مورد نظر و عمل آنان و نیز، میزان برخورداریشان از دانش سیاسی و ایدئولوژی اسلامی باید بدو بخش تقسیم کرد!

الف - گروههای نپخته.

ب - گروههای اصیل.

آنچه قبل از بررسی ویژگیهای این گروهها لازم بتذکر میباشد این است که ممکن عده‌یی که به دانش کتابی و روزنامه‌ئی و سرچشمه گرفته از نظام استعماری، و به سلاح تخریبی و تلاشی و فحاشی بجای انتقاد سالم مجهز می‌باشد بر ما خورده گیرند که اصولاً پیدایش گروههای سیاسی در افغانستان عمری نداشته و نمیتواند در زمینه سیاست و تاریخ سیاسی افغانستان تعمیمی همه‌جانبه پیدا کند که ضمن حق دادن به مقدار واقعی که در کلامشان نهفته است این مسئله را یادآور میشویم: همانطوریکه نمیتوان جامعه را بدون نظام و روشی سیاسی اعم از پیشرو و انسانی و یا عکس آن تصور کرد هیچ دوره‌ئی را هم نمیتوان بدون موجودیت گروه و یا گروههای سیاسی مدنظر آورد متنها، متناسب با دوره اجتماعی ویژه، گروههایی هم تکوین، رشد و به فعالیت می‌نشینند که گاه متشکل از برده‌داران، گاه فئودال‌ها، گاه سرمایه‌دارها، گاه فیلسوف‌ها، گاه اخلاقیون، گاه الهیون، گاه پیام‌آوران خداوند، و... بوده‌اند.

در افغانستان نیز در طول تاریخ اسلامی آن میتوان بدرک و شناخت هر یک از این دو قطب

نائل آمد که بویژه در دوره‌های معاصر، این مسئله چشم گیرتر می‌نماید.

تاریخ صدساله اخیر افغانستان نشان میدهد که در کنار گروههای مبارز و اصیل، چون همراهان



و همگامان سید جمال الدین، گروههای نپخته، ترسو و خود گرای سیاسی نیز وجود داشته‌اند که دم از پیروی ایدئولوژی سیاسی - اسلامی می‌زدند.

با آنچه آمد، نگارنده نسبت جو سیاسی ویژه حاکم بر جامعه افغانستان ضرورتی احساس نمی‌کند تا ضمن بررسی ویژگیهای گروه یا گروههای سیاسی نپخته مسلمان، از آنان نام ببرد، چه بیشتر زمینه بحث، زمینه تحلیلی و نقادانه و کلی است نه بحث انتقادی از گروه و یا گروههای ویژه، لذا، خواننده‌یی که میخواهد ضمن فهم زمینه‌های سیاسی حاکم بر جامعه افغانستان از فهم و شناخت گروههای فعال امروزی نیز برخوردار باشد وظیفه دارد خود را زحمت داده گروه را با ویژگیها تطابق دهد.

و اما ویژگیهای دسته اول:

**الف - فقر فرهنگی:** نخستین ویژه گی بی که در قدم اول میتوان در برخورد با این گروهها بدرک آن رسید، مسئله فقر فرهنگی است.

آنچه در نخستین نظر این فقر را درخشش بخشیده و بر دیده بصیرت نظاره گر می‌کوبد، پراکندگی برونی، عدم انسجام، بی برنامه بودن، سبکسری‌ها، بی خیال بودن‌ها، زود تصمیم گیری‌ها، دیر تصمیم گیری‌ها، اسراف گری‌ها، تجمل پرستی‌ها، تعصب ورزی‌ها، ظاهر پرستی‌ها، خود بزرگ جلوه دادن‌ها، و افاده بی مورد فروختن هاست.

فقر فرهنگ گاه تا حدی است که افراد گروه مثلاً نمی‌فهمند، کی و به کی افاده بفروشند، یا در چه موردی باید دنبال تجمل و خود اسطوره‌سازی رفت؛

نپخته گی فرهنگی این گروهها را میتوان بصورت آشکار در زمینه‌های ایدئولوژی - سیاسی، در زمینه اجتماعی، در زمینه برخورد و ایجاد رابطه ایدئولوژیکی با عمل اقتصادی و نیز در سایر زمینه‌ها بدرک نشست.

درد اصلی بر سر این مسئله نیست که اینان از نظر کارکرد و کاربرد عملی زمینه، دچار فقر دردبار و کشنده‌ئی هستند که در عرض تسریع رشد زمینه‌های سیاسی، به عامل تخریب و کندسازی این جریان بدل شده‌اند. بلکه درد اصلی این است که اینان، در زمینه‌های برشمرده، اصول منظم و منسجم فکری و ایدئولوژیکی نیز ندارند. مثلاً اگر از اینان در مورد ریخت نظام

اقتصادی ایده‌آل‌شان پرسش شود حتی در سطح کسی که مؤمن به اصل برخورداری‌های کاملاً مادی بوده و میکوشد آنها را از راه مثلاً دزدی و چپاول بدست آورد - که طبعاً این کس هم راه و روش کسب زمینه را نزد خویش طرح کرده و هم زمینه خرج و تقسیم آنرا - نظام درستی که مطابقت به ادعاهای سیاسی‌شان داشته باشد ندارند. چه دزد، ادعای سیاسی‌اش رسم دزدی است و طرح نظام اقتصادی خود را نیز بر آن بنا میگذارد. اما اینان - که از اندیشه و مکتبی ادعای پیروی دارند که بسیار گسترده است و همت اینان در شناخت و بررسی همه جانبه آن کم - در جواب یک موضوع در دو زمان، دو جواب می‌دهند، چه ایده‌ئی درست از ایدئولوژی سیاسی - اقتصادی اسلام ندارند.

فقر فرهنگی، گاهی زمینه‌ساز موارد التقاطی اندیشیدن و التقاطی عمل کردن در پوشش پیروی از عقاید اسلامی میشود، و گاه هم زمینه‌ساز پذیرش بدعتهای انحرافی که خاستگاهی جز جاه‌طلبی و منفعت‌پرستی نداشته است.

«حضرت گرائی» و «امیر» تراشی و ملاگرایی‌های بی‌محتوی و حتی ضد روحیه اسلامی و تشکیل مجالس و ترتیب و عملکرد به زمینه‌هاییکه اگر نگوئیم متضاد با روح اسلامی‌ست، باید اعتراف کنیم که در عوض اسلام گرائی، اسلام‌گریزی را خواهد زاد، همه و همه شمه کوچکی از این نوع انحراف و زاده همان دید تنگ و اندیشه نپخته سیاسی‌ست که در عوض رویکرد و پذیرش اصول پوینده و پرتوان و سازنده این دروغها و سایه‌ها، انسان را مشغول خواهد داشت، چنانکه داشته است.

**ب- وابستگی:** مسئله فقر فرهنگی و عدم پیشمندی سیاسی، زاینده بلاهایی‌ست که میتوان یکی از آنها را وابستگی سیاسی دانست.

گروههای نپخته اغلب فریب کسب قدرت و تجمل‌پرستی، و از این راه خود را به چشم مردم زدن و مسابقه با گروههای دیگر را خورده و چون در زمینه، نمیشود فعالیتهای استعماری را نادیده بگیریم - به ویژه که گاهی با همکاری‌های دلسوزانه و ظاهر فریب نیز همراه است - گروه تحت الحمایه قرار خواهد گرفت، چنانچه که گرفته است. وابستگی این گروهها شاید در اوایل صددرصد سیاسی نباشد ولی در اخیر منجر میشود به متلاشی شدن روح ایدئولوژیکی سیاسی

-اسلامی گروه؛ گاه زمینه نخستین وابستگی را ضعف اقتصادی و یا حتی گاه نبود هراس انگیز ابتکار عمل سیاسی تشکیل میدهد. که بالاخره همین زمینه، کار خود را کرده آنرا به وابستگی کامل سوق میدهد.

این وابستگی در زمانی کوتاه، مسیر حرکت سیاسی گروه را به انحرافی دردبار کشانیده و آنکه اندک ینش سیاسی -اسلامی داشته باشد، در نخستین برخورد متوجه تضاد موجود بین روش سیاسی جاری در حرکت روزانه گروه و ادعاهای وی میشود؛

زیرا که ادعای اسلامیت دارد اما برای پیاده کردن ایدئولوژی سیاسی اسلام خود را به اقتصاد انگلیس یا آمریکا تکیه میدهد و این تکیه گاه پلید و استعماری، گاه تا سرحد آلت استعمار، استثمار و استثمار، شخصیت سیاسی او را به لجن میکشد. درین مرحله گروه نه تنها اصالت خویش را از دست میدهد که بدل میشود به مانع در راه تحقق آرمانهای سیاسی مردم؛ و یکی از دردبارترین علت های محکومیت سیاسی جوامع را بصورت کل، و افغانستان را بصورت خاص باید در موجودیت نفرت انگیز ذلت بار ستم خیز همین گروهها جستجو کرد.

**جیم - تنبلی:** دیگر از ویژگیهای این گروهها، نسبت موجودیت فقر عمیق فرهنگی و نبود طرح و ابتکار عمل در زمینه های سیاسی بالنده و نتیجه زای و تکامل بخش و... مسئله عدم تحرک سازنده سیاسی است.

اینان از کم کارترین گروههای سیاسی خواهند بود؛ ممکن است عدهئی مسئله کم کاری را به نبود امکانات اقتصادی به ویژه، تعلیل نمایند که در زمینهی حقانیت مطلب حق با آنها است. ولی در این زمینه وقتی حکم تنبلی را صادر میکنیم، باید خواننده محترم از فحوای کلام و بطن و جوهره اصطلاح تنبلی با کم کاری به این درک رسیده باشد که این واژه ها و یا اصطلاحات زمانی به کار گرفته میشوند که زمینه فعالیت و امکانات آن هست ولی بکار نمی افتد. از همین جا است که اینان هرگز نه تنها نتوانستند رشد سیاسی مردم جامعه افغانستان را در جهت ایدئولوژی سیاسی اسلامی تضمین نمایند که نتوانستند حتی ضرورت شکوفائی این ایدئولوژی را در ذهن مردم بیداری بخشند.

**دال - در تضاد با خود:** دردبارترین ویژگی اینان را تضاد عمل و نظرشان تشکیل میدهد. اینان در زمینه عمل خیلی کم توانسته‌اند اخلاق خویش را حتی با همان مقدار برداشتی که از ایدئولوژی سیاسی اسلام دارند تطابق بخشند. اینان اکثراً بر خویشند و در جهت اشباع عقده‌های برآورده نشده، چه اینان قدرت را سیاست و روش می‌پندارند، لذا:

**هاء - قدرت طلب:** می‌باشند و برآند که این هوس را از طریق رسیدن به نظام و قدرت سیاسی تحقق بخشند، و روی همین علت است که:

**واو - جدای از مردم:** اند، و این ویژگی آنها را طبیعتاً در مسیر ناکامی سوق میدهد. نباید چنین پنداشت که ناکامی اینان همه‌جانبه می‌باشد، نه، ما ناکامی را در رابطه با هدفیکه دنبال میدارند مورد بررسی قرار میدهیم و چون اینان هرگز در طول تاریخ بودن خویش موفق به رسیدن به قدرت سیاسی نشده و نخواهند شد، ناکام محسوب میشوند. در آخر اگر زمینه را در رابطه با آرزوی تحقق ایدئولوژی اسلامی در نظر بگیریم، میرسیم به یکی از نومیدکننده‌ترین ویژگی اینان که عبارت باشد از:

**زاء - مخرب بودن اینان:** چه اینان ندانسته و به پیروی از خواسته‌هایی گاه سخت ابلهانه و ضداسلامی خویش، به مردم و به ایدئولوژی سیاسی مردم ظلم روا داشته‌اند. قبل از اینکه به این مقال پایان دهم ضرورت تذکر این مسئله را شدیداً احساس میکنم که بنده خود شاهد حضور و همکاری عده‌ئی مؤمن پاکباز بدون غرض ورزیهای جاه‌طلبانه و سیاسی ولی ناآگاه در میان برخی از این گروهها بوده‌ام که شدیداً به آگاهی نیاز داشته و دارند. ایمانم بر اینست که هر چند اینان از نظر ذهنیت اخلاقی پاکند، اما زمینه‌توریست که ناآگاه به ناپاکی کشیده میشوند و هر آنگاه که آگاهی لازم بیابند و به وجود تضاد سیاسی - ایدئولوژیکی خویش با گروه معرفت حاصل کنند، خود را به گروهی اصیل و پیشرو ادغام خواهند کرد، و اما ویژگیهای دسته دوم.

## گروههای سیاسی اصیل اسلامی

**الف - اعتدال فرهنگی:** گروههای سیاسی اصیل اسلامی افغانستان، نظر به عواملی که در کل فضای سیاسی افغانستان حاکم بوده و این عوامل وضعیت فرهنگی جامعه را در یک حالت تأثرانگیزی نگهداشته و همیشه کوشیده شده تا از رشد فرهنگی به ویژه در زمینه‌های سیاسی بی که میتوانند ذهنیت افراد را متوجه کردار حکومت و خاستگاههای نهادهای این کردار و گذشته از این دو، هدفمندی این کردارها نماید، جلوگیری به عمل آید، هر چند در ظاهر امر کوشش و جدیت‌شان بر این بود که خود را مدافع رشد فرهنگی و دانش بشری قلمداد نمایند، لیکن از آنجا که عملاً زمینه‌ها و عوامل رشد دهنده ذهنیت افراد به نابودی و نازائی و بطالت و بی‌اثری کشانیده میشده، ادعاهای اینان در مورد رشد فرهنگ و به ویژه فرهنگ سیاسی مردم افغانستان از ناکامی و خجالت برخوردار میشد.

با همه اینها، چون در جوامع طبقاتی، نمی‌شود جلو رشد همه جانبه را گرفت، علمیت و فرهنگ نیز گاهگاهی راه ذهنیت‌های روشن را باز یافته و در حدی نه چندان شکوفا و پیشرو و نه هم چندان عقب مانده و نازای به تبارز و تظاهر می‌پیوندند.

گروههای اصیل، بیشتر مشکل از کسانست که با این گونه فرهنگ و علمیتی مجهز می‌باشند؛ لذا ما بهتر آن دیدیم که برای بیان ویژگی آنها، اعتدال فرهنگی را بکار گیریم.

اینان که در زمینه فرهنگی از اعتدالی بیشتر برخوردار میباشند توانسته‌اند از ابتکار و انسجام و برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری معتدلی در جهت تحقق اهداف سیاسی - اسلامی خود بهره‌ور شوند.

**باء - ضد دولتی:** برخورداری از اعتدال فرهنگی و کسب تجارب معتدل سیاسی اینان را به این باور رسانیده است که وابستگی و آلت فعل دستگاه‌های قدرت، برای کسب قدرت و امکانات بیشتر شدن، از نظر سیاسی و احیاناً از نظر سیاست اسلامی، نمودار کننده‌ی خامی سیاسی و در نتیجه ضد مردمی - اسلامی بودن آنان خواهد بود.

این اندیشه در کنار درک واقعیت‌های تلخ اجتماعی، آنانرا بر آن میدارد تا از نظر سیاسی جهتی را اتخاذ نمایند که کاملاً خلاف جهت حکومت باشد.

این اتخاذ جهت برای این گروهها سخت گران تمام شده و گاه تا حد فلج ساختن و بی‌اثر کردن فعالیت‌های سیاسی شان - با استفاده از وسیله‌ها و بکار بستن حیل‌های شیطانی - وسعت و شدت پیدا میکند.

دولت اینان را بدترین دشمنان و رقبای خویش دانسته و همیشه بر آنست تا آنانرا بنابودی بکشاند، چنانکه تاریخ معاصر افغانستان از دوره‌ی نهضت اسلامی و بارور سید جمال‌الدین تا هم اکنون که این مقاله قلم زده میشود کشیده است.

**جیم - تحریک:** این گروهها مجبورند برای پیاده کردن اندیشه‌های خویش که همیشه با زمینه‌های سیاسی دولت در تضاد و اصطکاک میباشند بیش از دیگران به فعالیت پردازند، چه از جانی قسمتی از فعالیت‌هایشان در برخورد باعمال دولت و حرکات ضد مردمی و ضد اسلامی تلف شده و از جانی هم قسمتی از فعالیت‌هایشان بگونه‌ی عرضی و فرعی و نه ریشه‌ئی، با اندیشه‌ها و باورداشتهای مردم عوام فریب در تضاد قرار داشته، و تلف می‌گردند. اینست که اینان باید، به اعتدال بخشیدن فعالیت‌هایشان، قدری بیشتر توجه نموده و فعالیت نمایند، اما از آنجا که امکانات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی شان با آنچه در ایده‌آل و نظر دارند نامتعادل و گاه کمتر از حد مورد نظرشان است، همیشه قسمتی از خواسته‌هایشان نامتحقق و در انتظار تحقق بسر می‌برد.

**دال - قدرت طلبی:** اینان نیز بر آنند تا با فراچنگ آوردن قدرت سیاسی جامعه، مردم را بسوی ایدئولوژی و نظام سیاسی اسلام رهنمون شوند، لیکن با همه‌ی اینها نظر به داشتن تضاد با دولت، از نظر

تضاد روش سیاسی و غرابت خویش با مردم عوام، نسبت به برتری فرهنگی و دید باز خویش، و نظر به ضعف اقتصادی و عدم وابستگی تا هم اکنون جز در میان قشری خاصی از روشنفکرها کم اثر بوده‌اند.

m

## ویژگیهای گروههای سیاسی غیر مذهبی

قبل از اینکه در مورد ویژگیهای این گروهها صحبت نمائیم لازم است از علل و زمینه‌هاییکه باعث تکوین، رشد و تکامل آنها شده صحبتی به میان آوریم.

گروههای غیر مذهبی در افغانستان به چند تیپ دسته‌بندی و تقسیم‌بندی شده‌اند، از سوسیالیست‌های شوروی‌گرای و مائوئیست‌ها و التقاطیون (سوسیال دموکرات‌ها) تا به لیبرال‌ها و غربزده‌های سخت‌منحط.

و چون اینان در مقایسه با توده، اقلیت محدودی را احتوی کرده و در مسیری خلاف نهادهای فرهنگ جامعه افغانستان حرکت سیاسی خویشرا ادامه میدهند، ضرورتی احساس نمیشود تا به تجزیه و تحلیل ویژگیهای هر یک از این تیپ‌ها پردازیم، لذا بیشتر بر آنیم تا ویژگیهای کلی همه را به صورت خیلی موجز و فهرست‌وار، از نظر بگذرانیم.

آنچه در افغانستان باعث استقرار و ایجاد اندیشه‌ها و گروههای غیر مذهبی شده افزون بر آنچه در زمینه عوامل پیدایش گروهها آمد؛ این زمینه‌ها را باید بر آنها اضافه کرد.

**الف- وابستگی رژیم:** منظور از وابستگی رژیم نزد نگارنده، بیشتر وابستگی سیاسی و نظام دولتی است بر مبنای روشهای سیاسی غیر ملی و تا حد زیادی غربی، هر چند در سایر زمینه‌ها وابستگی‌های دیگری را نیز میتوان به تماشاش نشست. وابستگی حکومت‌های ابدالی و عده زیادی از محمدزائی‌ها را به استعمار انگلیس به صورت غیر مرئی و تا حدی نامشخص و وابستگی نظامی حکومت ظاهرخان



را به روس، در عین وابستگی سیاسیش به غرب و نیز وابستگی همه جانبه حکومتهای ترکی - آمین را به شوروی میتوان یاد کرد.

زمینه وابستگی نظام سیاسی حاکم به غرب، گروههای کمونیستی را عامل ایجاد و تکوین شد، همانگونه که سایر وابستگیها عامل ایجاد گروههای بسیاری از غریزدها تا مسلمانان اصیل گردید.

**باء - غرب گرایی اعضای کادر سیاسی:** آنچه در قدم دوم میتوان آنرا یکی از زمینه‌های رشد اندیشه گروههای غیر مذهبی شمرد مسئله غریزگی و غربگرایی اعضای کادر سیاسی دولت ظاهر و داود میاشد.

قبل از این دو نیز، اکثر افراد با نفوذ دربار را انگلیس رفته‌ها، فرانسه دیده‌ها و آلمان و شوروی و... دیده‌ها تشکیل میدادند!

غرب زدگی در کادر سیاسی و ادعای پیروی از ایدئولوژی سیاسی اسلام را داشتن، باعث آن شد تا عده‌ی چنان انگارند که اسلام همین نظامی ست که شاه ظل الله آن، میاشد، و رژیم شاهی نیز موهبتی الهی<sup>(۱)</sup> است که بر مبنای آیه کریمه مبارکه «تَعَزُّمِن تَشَاءَ وَ تَدَلُّمِن تَشَاءَ» به ذات انور عالی ملوکانه تفویض! و اطاعت آن بر همگان - همه آنها که فریب اینهمه دروغ را خورده باشند - واجب شمرده شده است، لذا بهتر آن دیدند که بر دینی اینهمه مبتدل، فاتحه خوانده و طرحی نو دراندازند.

زمینه فسادبار سیاسی و عقده‌هایی که این زمینه‌های ضدانسانی بر مردم تحمیل کرده بود از یک سوی؛ کوبیدن و لوٹ کردن گروههای سیاسی - مذهبی اصیل و غیر مذهبی از جانب دیگر؛ کم رشدی سیاسی و نبود تجارب تحرک‌زای وحدت آفرین از دیگر طرف، عواملی بوده‌اند که نمی‌گذاشت گروههای سیاسی غیر مذهبی از روح فرهنگ سیاسی اسلام با خبر شوند؛ و در طرف دیگر نیز، مسلمانان خود را به جوهره اصلی فرهنگ گروههای غیر مذهبی آشنا سازند.

**جیم - آموزش غیر ملی:** زمینه اصلی دردها را در دوره‌های اخیر میتوان روش ناسالم و غیر ملی

۱- از بلغورات شاه ایران قبل از سقوط.

نظام آموزش و پرورش افغانستان قلمداد کرد. چه این نظام با همه ادعاهایی که در زمینه آرزوی رشد فرهنگی داشت، نسبت نبود ریشه‌های آموزشی و غلط بودن برنامه آموزش و پرورش و در خلاف جهت نیازهای فرهنگی مردم قرار داشتن و... خود نظام آموزش و پرورش بدل شده بود به ابزار تخدیر آموزش و وسیله انبانه ساختن مغزها از معلوماتیکه در زمینه حیات فردی و جمعی هیچ سازندگی بی را تضمین کرده نمیتوانست.

این مسئله از روشن‌ترین و واضح‌ترین است که هرگاه سیاست آموزشی جامعه‌یی با نیازها و فرهنگ و تاریخ و ایدئولوژی مردم آن‌سامان سازش نداشته باشد نظام آموزشی بدل میشود به وسیله تخدیر مغزها و تشکیل هویت علمی بی غیر ملی و در نتیجه، تشکیل گروهی که در فضای دیگری و در زمان دیگری خود را میانگارد.

ما در زمینه سیاست آموزشی افغانستان بعدها مفصل‌تر صحبت خواهیم کرد و لذا درین جا این روشنی انداختن موجز را کافی می‌پنداریم.

**دال - اقتصاد ناسالم:** این زمینه با همه وسعتیکه دارد و ایجاب بحثهای مفصل و جالبی در زمینه‌های اقتصاد آموزش و پرورش، اقتصاد سیاسی، اقتصاد نظامی و زمینه‌های تولیدی - چه تجارتي و چه غیر آن - را دارد، نظر به اینکه ریشه و اساس و نهادهائیکه این زمینه بر آن مستقر بوده کاملاً ناسالم و غیر عادلانه بوده است، زحمت را کم میدارد.

نظام اقتصادی افغانستان در طول دوره‌های متمادی غیر عادلانه و ناسالم بوده است؛ چه اصولاً

نمیشود تصور کرد، نظام سیاسی جامعه‌یی «شاهی» باشد و سیستم اقتصادی آن سالم و عادلانه.

این بدان میماند که پنبه را به میان آتش اندازیم و امیدوار باشیم که نسوزد، اصولاً روح ستمگری و بی‌عدالتی اقتصادی در معنا و هیئت نظام و رژیم سیاسی شاهی نهفته است. لذا چون نظام اقتصادی غیر عادلانه و ناسالم و دردبار و ستمزای، تولید کننده جو هوس‌انگیز نظام طبقاتی است، نمیتواند مثلاً در زمینه اقتصاد آموزشی و یا اقتصاد سیاسی روشی را پیشه کند که برشد واقعی و همه جانبه آموزش و پرورش و سایر زمینه‌های زندگانی اجتماعی مردم بینجامد.

زمینه اقتصادی و اینکه حکومت همیشه ادعا داشته است از نظام سیاسی و اقتصادی مکتب اسلام پیروی میدارد، عده‌یی را بر آن شورانیده و بر آن شدند که از خدائی که خواستار جامعه‌یی

طبقاتی و غیر عادلانه است رویگردان شده و از اصل و بیخ منکر وجود همچو موجودی بشوند، لذا، روش سیاسی اسلام برایشان غیر عادلانه و ناسالم جلوه کرده و دنبال مکاتب دیگر را گرفتند. این زمینه‌ها و مسایل دیگریکه بعدها در مورد بررسی ویژگیها و علل رکود گروههای پیشرو اسلامی خواهد آمد باعث بروز گروههای سیاسی غیر اسلامی شد!

**ها - استعمار:** مسئله مهمیکه در تکوین و رشد گروههای غیر مذهبی نقش تعیین کننده و مؤثری داشته است، مسئله وجود استعمار در طول صد ساله اخیر، گاه در سیاست خارجی و گاه داخلی افغانستان میباشد، چه استعمار همیشه بر آن بوده است تا جهت تعمیم و تحمیل خواستهای خویش، با خرید عده‌یی بی خود بی جلیله در هوس جویی‌های بیش‌مانه، جهت حرکت گروههایی را به سود خویش تغییر بخشد.

نقش استعمار در زمینه تا جایی بوده است که بروشنی مشاهده می‌داریم اصولاً گروهها با پول و کمکهای استعمار - چه داخلی و چه خارجی - هستی یافته و بر آن بوده‌اند تا سیاست افغانستان را تابع متغیری از سیاست مثلاً امریکا، انگلیس و یا شوروی نمایند، به ویژه درین اواخر. دار و دسته نادرخان، قبل از رسیدن به سلطنت را میتوان از این نوع گروهها دانست. نادر، نمیتوانست با امان الله خان بسازد، چه ادعاهای استعماری و هوس پرورانه‌اش بیشتر از آن بوده که بتواند با امان الله خان که او نیز خواستار مکیدن همه عصا ره هستی مردم بود سازش نماید. لذا شرایطی را به وجود آوردند که به قول بعضی از خوشباوران، حکومت به چنگ دزدها = (عیاران خام به سرکردگی حبیب الله) بیفتد، که افتاد.

حزب خلق نیز، چه این حزب از طرف حکومت، جهت اشتغال ذهنی گروهها ایجاد و در نتیجه به وابستگی‌اش به شوروی و فراچنگ آوردن قدرت سیاسی افغانستان، فعالیت‌هایش خاتمه پذیرفت.

اینک میرسیم به بررسی و بیان ویژگیهای این گروهها، قبل از اینکه به بیان یکایک ویژگیهای این گروهها پردازیم جهت درک و بررسی شایسته‌تر، لازم می‌آید تا ویژگیهای اینان را در دو مرحله یا دو دوره - بدین معنا که ویژگیهای دوره قبل از پیروزی و بعد از پیروزی - تقسیم نمائیم.

## ۱- ویژگیهای قبل از پیروزی

**الف- انسان دوستی:** آنچه از بررسیهای دوره قبل از پیروزی این گروهها به دست میآید اینست که اینان قبل از اینکه قدرت سیاسی را فراچنگ آورند میکوشند تا خویش را مجهز به اندیشههای سیاسی اومانستی یا انساندوستانه جلوه دهند، و میدهند.

درین دوره نه تنها همیشه انسان را در مرکز اندیشههای خود جایگزین میدارند که از انسانیت و آرزوی تکامل ابعاد گوناگون آن - که گاه سخت کودکانه و ابلهانه بدان اصرار میورزند، چه این آرزوها با اصول ایدئولوژی و سیاستشان تناقض روشن دارد - شعار میدهند. درین دوره ضمن افشاگریهای سیاست و دیدگاههای سیاسی ضد انسانی حکومت، بر آند تا خود را قیم و دایه‌های مهربانتر از مادر برای مردم تلقی نمایند؛ ولی از آنجا که بیشتر تکیه گاه کلام و اندیشه و سیاستشان بر مبنای ارزشهای مادی و گاه درهم شکستن دیوارهای اخلاقی - مذهبی است این تکرار و تلاش به نظر مردم شک آلود جلوه میکند، لیکن با آنهم زمینه جذب عمده‌یی مدرسه رفته را داشته و نیروی جاذبه‌شان در میان مردم کمتر از نیروی دافعه‌شان نیست؛ چه گذشته از گرایشهای غربی و گاه ضد اخلاقی آنان، بعضی از این گروهها مورد ملامت و طعن و لعن و تهمت و نفرین حکومتها نیز قرار گرفته و طبیعتاً از نیروی دافعه‌ئی هم در میان مردم برخوردار میباشند؛ لیکن همانطور که آمد یکی از مشخصه‌های بارز این دوره وجودی‌شان مسئله انسان دوست بودن آنهاست.

**باء- عدالتخواهی:** ویژگی دیگری که اینان میکوشند در زمینه سیاسی از آن بگونه روشن و برجذیتی پشتیبانی کنند، مسئله عدالتخواهی است.

نظر به اینکه در تاریخ افغانستان رژیمهای سیاسی کمتر از نظام اقتصادی سالم و عادلانه‌ئی برخوردار بوده‌اند، جامعه افغانستان در تب مصائب و بلاهای پا گرفته از نظام طبقاتی و ضد اسلامی همیشه میسوخته است، ملت دردمند این سرزمین عطش شدید و هیجان‌انگیزی در زمینه نظام اقتصادی سالم و عادلانه از خود نشان میدهند. درک ریشه‌های قسمتی از مصائب سیاسی - اجتماعی و نیز احساس شدید نیازمندی مردم در زمینه اقتصادی، این گروهها را بر آن داشته است

تا در زمینه اقتصاد و ضرورت ایجاد نظام اقتصادی عادلانه دقت و تأکید مصرانه‌ئی بنمایند. گذشته از اینکه برخی از این گروهها نهاد و ریشه‌های ایدئولوژی سیاسی خود را بر مبنای اقتصاد تعلیل و تفسیر میدارند.

شدت گرایش و تأکید بی سابقه اینان در زمینه ایجاد عدالت اقتصادی باعث آن شده است که جلب توجه عده‌بی از جوانان را بخود کرده باشند، عوامل متعدد دیگری، که برخی را قبلاً در زمینه یادآور شدیم نیز، به این عوامل ادغام شده است.

**جیم - علم گرایی:** ویژگی دیگری که بهتر است آنرا «علم زدگی سیاسی» نام بگذاریم، در اینان دیده میشود، که گاه آنرا تالیه پر نگاه پندارهای بیمارگونه ایده آلیستی و خود برتر بینی‌های ابلهانه کشانیده و زمانی هم آنرا به پر نگاه الحاد و... میکشاند.

این ویژگی، ظاهری سخت فرینده دارد و اصولاً زمینه تکوین و رشد آن را برای تولید نوعی بیماری و اغشاش هویت و تغییر موضوع و مرکز اندیشه و آرمان و هدف و گزینش روش و جهت، برای تحقق آنها را، استعمار با تقیل زحمات فراوان آماده ساخته است.

ما قسمت کوچکی از این مصائب را، در زمینه شناخت پدیده‌ئی دروغین بنام روشنفکر را در نوشته استعمار شوروی شرح کرده‌ایم و درین جا نمیخواهیم وارد بررسی کامل این مسئله شده باشیم، لیکن این مسئله در زمینه بررسی ویژگی علم زدگی این گروهها قابل دقت است که اینان جاهل و تعصب جاهلانه را به جای علم گرفته‌اند.

اینان همه جادم از علم میزنند، همه چیز را میخواهند به صورت علمی و تجربی درک کنند، اما نمیدانند مسایل اجتماعی و به ویژه مسایل انسانی در حیطه تجارب و دید خشک و محدود علمی نمی‌گنجد؛ نمیدانند که علم نمیتواند در پهنه وسیع و پر التهاب و پر جاذبه «عدالت» گام نهاده دستور سلبی و یا ایجابی صادر نماید.

از همین جاست که گاه راهشان از راه علم و انسانیت و در نتیجه، از مردم جدا میشود، چه گاه خود را از مردم داناتر و در نتیجه برتر و قابل احترام میندازند، و گاهی هم، چون روش غیر عالمانه است - زیرا که خود علم دعوی توان شناخت تجربی همه زمینه‌ها را ندارد، ولی اینان کودکانه اصرار دارند که چنین کاری از علم ساخته است - به نتایج درست علمی نرسیده و شکست را استقبال می‌نمایند؛ بدین معنا که در هر دو صورت راه خود را، یا خودش از مردم جدا میداند و با

انزوا طلبی‌ها، خود خواهی‌ها و... او را از مردم و مردم را از وی متنفر و جدا میسازد. بهر حال فعالیتهای این گروهها در زمینه تأکید و تعصب بیش از حد علمی گاهی به فائده و زمانی هم به ضررشان تمام میشود.

**دال - مبارزهٔ تشکیلاتی و منطبق با ایدئولوژی سیاسی:** یکی از برجسته‌ترین ویژگیهای گروههای سیاسی غیر مذهبی مبارزهٔ تشکیلاتی و سازمان یافتهٔ آنها است که در دورهٔ قبل از پیروزی و تصاحب قدرت سیاسی، منطبق با ایدئولوژی سیاسی آنها می‌باشد. این گروهها ولو گروهی صددرصد استعماری و تراشیده شده از طرف استعمار، در اوایل بگونهٔ متبحرانه‌ی سازمان یافته و تشکیلاتی فعالیت مینمایند.

این بدان معنا نیست که سایر گروهها ازین ویژگی برخوردار نیستند، نه. مراد از تأکید، وسواس زیاد است که اینان در زمینهٔ کار تشکیلاتی از یک طرف، و خویش را مبارز و آنهم مبارزی آگاه، پر توان، خستگی ناپذیر و عدالت‌جوی معرفی کردن از دیگر طرف، و لوٹ کردن و تهمت زدن و تخریب کردن سایر سازمانها، از پهلویی دیگر، دارند.

این ویژگی نیز گاهی به مفاد اوشان بوده و زمانی هم نتیجهٔ عکس برای‌شان بیار می‌آورد.

**ه‌اء - وابستگی:** اینان از نظر سیاسی و فرهنگی کاملاً وابستهٔ به بیرون مرزهای افغانستان می‌باشند. فرهنگ مورد نظر اکثریت‌شان مجهز به زیربنای مادی - اعم از ماتریالیسم میکانیکی و یا دینامیکی - بوده و جهتی خلاف جهت فرهنگ ملی دارد؛ و طبعاً آرمانها و هدف‌مندی و روش و سیاستی که در پی تحقق آن آرمانها و هدف‌ها هستند نمیتواند همراه و همپای نهادهای فرهنگ بومی و اسلامی مردم باشد.

وابستگی اینان چند نتیجهٔ دردبار و تأسف‌انگیز را بدنبال دارد. که فقط بگونهٔ موجز و فهرستوار، آنچه را در ذهنم حاضر می‌باشد، تذکر میدهم.

مهمترین این پیامدها یکی، بریدگی از فرهنگ خودی است، اینان به گونهٔ ابلهانه‌ی از فرهنگ خود جدا و گاه با آن در افتاده‌اند. چه وابستگی به استعمار توانسته است آنانرا به بی‌محتوائی و ضد انسانی بودن فرهنگ‌شان معتقد سازد.

نتیجهٔ این امر بیگانگی با مردم است هم از نظر فکری، هم از نظر ایمانی، هم از نظر اخلاقی، هم از نظر زمانی، هم از نظر مکانی و هم از نظر زبانی و درک ضرورتها و نیازهای انسانی - اجتماعی.

مسئله ییگانگی با مردم بدترین و نومید کننده‌ترین و درهم کوبنده‌ترین ویژگی این گروههاست و همین مسئله است که در تاریخ سیاسی افغانستان محقق را بدرک موضوعی سخت در خور دقت و تکان دهنده و هراسناک نزدیک میدارد و آن دریافت دوگانگی و ییگانگی و مورد نفرت کامل واقع شدن گروههای سیاسی‌یی که ازین تیپ بوده و توانسته‌اند قدرت سیاسی را در افغانستان فراچنگ آورند.

شاید در سایر ممالک نیز موضوع غیر از این نباشد؛ چه در زمینه سیاسی، زمانیکه میان گروه سیاسی و ملت جدائی افتاد، بخواهی نخواهی، نفرت، ییگانگی و شکست را بدنبال دارد. راز شکست فاحش گروههای مارکسیستی را در افغانستان باید از همین مسئله و در همین ویژگی و پی آمدهای آن مورد جستجو قرار داد؛ سایر گروههایی که درین صد ساله اخیر برین مملکت به حکومت رسیده‌اند نیز ازین درد بی نصیب نبوده‌اند. ولی از آنجا که اینان را فقط قدرت به حکومت رسانیده و آنان نیز به قدرت تکیه داشته‌اند و نه بر مردم، چنین مینماید که این ییگانگی و دوگانگی نزد همه چشم گیر نبوده است!

## ۲- ویژگیهای بعد از پیروزی

به همان اندازه که ویژگیهای قبل از پیروزی این گروهها، چشم گیر و بحث‌انگیز مینماید، ویژگیهای بعد از پیروزی اینان نیز بحث‌انگیز، قابل دقت، دردبار، نفرت‌انگیز و چشم گیر است.

**الف - خودپرستی:** اینان پس از پیروزی به گونه وحشیانه‌ئی انساندوستی را رها کرده و به خودپرستی و برآورده ساختن هوسها و اشباع عقده‌های خویش میپردازند.

**باء - قدرت پرستی:** ایدۀ تحقق سیاست سالم، نظام اقتصادی سالم، نظام فرهنگی سالم، نظام اخلاقی سالم و... پس از پیروزی بدل میشود به پذیرش و پرستش قدرت بجای همه اینها.<sup>(۱)</sup>

---

۱ - تلاش برای کسب قدرت بیشتر و رسیدن به نظام سیاسی از طرف برخی از این گروهها تا آنجا نمایان است که گاهی، اخذ پست‌های دولتی، رسیدن به وکالت و... هیچ، که نماینده انتصابی وکیل سنا شدن، هم درین زمینه موفقیت محسوب میشود.

این ویژگی خود میتواند زمینه اشباع ویژگی نخست باشد.

**جیم - امتیازطلبی:** اینان به همان اندازه که قبل از رسیدن به قدرت دم از عدالت و ضرورت ایجاد نظام عادلانه اقتصادی میزنند پس از پیروزی در جهت امتیازطلبی فعالیت و تأکید داشته و عملاً میکوشند.

حضور و تلاشی نظامهای طبقاتی رژیمهای صدساله اخیر افغانستان را باید ناشی از همین دیدگاه دانست و به تعلیل نشست.

البته جای تأکید نیست که رژیمهای داود، ترکی و امین، نیز ازین بی‌خردی و ایده ضدانسانی بی‌بهره نبوده‌اند.

**دال - استعمارگری:** تاریخ سیاسی معاصر افغانستان به وضوح نشان میدهد که همین گروههای سیاسی غیر مذهبی، آنگاه که بر سریر قدرت تکیه زدند، مبارزه منظم و تشکیلاتی‌شان مبدل میشود به یک شبه مبارزه شیادانه و فریب کارانه و غیر منطبق با اصول ایدئولوژی‌شان.

علت این امر را شایسته آنکه در عدم کارآیی ایدئولوژی سیاسی‌شان به کاوش پرداخت. درین دوره است که اینان به ضعف ایدئولوژی سیاسی خویش پی می‌برند، لیکن از آنجا که شهامت طرد و نفی پایگاه‌های به قدرت رساننده ایدئولوژی سیاسی خویش را ندارند، دست بیک نوع شیادی و استعمارگری و تجارت سیاسی می‌زنند.

**هآء - ناکامی:** و اگر قرار باشد کامیابی را در راه یافتن به قلب و اندیشه مردم بدانیم اینان صددرصد ناکامند! ولی اگر کامیابی را در تصاحب قدرت و رسیدن به قدرت سیاسی، معلوم است که از کامیابی برخوردار شده‌اند.

اگر بخواهیم علل پیروزی اینان را فهرست‌وار بیان کنیم میتوانیم از آنجمله به پیروی ایشان از اندیشه التقاطی و پناه بردن‌شان به کودتاها و تشکیل جبهه‌های مؤتلفه التقاطی، و عدم حساسیت نسبت به وابستگی و گاه، علناً و عملاً به استعمار خارجی تکیه کردن، و توجیه‌سازی و زمینه‌پردازی‌های نکبت‌بار و عدم ایمان به مسئولیت اخلاقی و ایمانی و... راه یادآور شویم. همین جا این نکته را نیز روشن کرده باشم که از دیدگاه ما، یکی از علل نابودی‌شان نیز همین مسایل و به ویژه اندیشه التقاطی آنان می‌باشد.



## علت رکود سیاسی گروههای اسلامی

بررسی وضع گروههای سیاسی در افغانستان، این مسئله را در ذهن انسان بگونه پرسشی تکان دهنده ایجاد میدارد که با وجود تأکید بر متری بودن اندیشه و روش گروههای اسلامی اصیل، چرا تاکنون این گروهها نتوانسته‌اند از اقبالی چندان در تصاحب قدرت سیاسی برخوردار شوند؟! چه در زمینه سیاسی فرض بر این است که هرگاه گروهی همگرای با مردم، همساز با فرهنگ، با تاریخ، با ایدئولوژی، با نظام ارزشی و... آنها باشد، خواهد توانست با اتکای به مردم قدرت سیاسی را فراچنگ آورد. در حالیکه درین مورد جامعه افغانستان و گروههای اصیل ازین نعمت بی بهره مانده‌اند.

ظاهر قضیه خیلی جالب توجه و فریبنده و تا حدی بحث‌انگیز است، لیکن چنان نیست که زمینه، بدون قانونمندی باشد. و ما هرگز بدرک روح و هسته این مسئله نخواهیم رسید و علل نهادین آن را درک نخواهیم کرد مگر آنکه ویژگیهای رکود سیاسی را در افغانستان، طی تاریخ سیاسی معاصر آن از نظر بگذرانیم.

این ضرورت و احساس نیاز شدیدیکه جهت فهم زمینه تولید میشود، بر آلمان میدارد تا قبل از بررسی و بیان ویژگیها و علل رکود سیاسی گروههای اسلامی علل و ویژگیهای رکود سیاسی جامعه افغانستان را به بحث بشینیم.

**علل رکود سیاسی:** هر چند در زمینه بررسی علل وجودی گروههای سیاسی، این مسئله را بصورت جنبی مورد دقت قرار دادیم که گروههای سیاسی زمانی به وجود خواهند آمد و رشد

خواهند کرد که زمینه سیاست اجتماعی از پهلوه‌های متنوعی به رکود و تضاد و متلاشی شدن نزدیک شده باشند؛ و در آنجا این مسئله را تذکر دادیم که نبود زمینه‌هایی باعث درک و احساس خلاء سیاسی شده، و این زمینه‌ها خود نیازی شدید به پر ساختن این خالیگاه‌ها را ایجاد می‌دارند. درین جا احساس می‌کنم لزومی نداشته باشد که دوباره به شرح آن موارد و مسایل پردازیم و تنها جهت تذکر و یادآوری مجدد، عناوین موضوعات و موارد را ذکر می‌داریم، منتها با این تفاوت که در آنجا مسئله دور زمینه‌های سلبی دور میزد و در اینجا دور زمینه‌های ایجابی، یعنی موارد متضاد آنها تذکر داده خواهد شد.

**الف - وجود تضاد طبقاتیِ ظالمانه.**

**باء - اغتشاش و پراکندگی فرهنگی.**

**جیم - سیستم ارزشی ضد انسانی و متضاد با فطرت.**

**دال - محکومیت، اجبار و وابستگی همه جانبه به استعمار.**

**ه‌اء - ابهام و اغتشاش ایدئولوژیکی - سیاسی.**

**واو - قدرت طلبی‌های ابلهانه.**

خواننده مدقق، از برخورد به زمینه‌های ذکر شده خود به این نتیجه خواهد رسید که این مسائل تا کجای یک جامعه ریشه خواهد دوانید و هستی و هویت اجتماعی جامعه را تا کجا به تخریب و متلاشی شدن سوق خواهد داد و درین مقطع از تاریخ سیاسی یک جامعه، فقط و باز هم فقط چه گروه‌هایی و با استفاده از چه زمینه‌هایی خواهند توانست خویش را به برد سیاسی نزدیک نمایند. البته لازم به تذکر نیست که گروه‌های اصیل اسلامی موظف‌اند که فقط باید از طریق عملکرد به روشهای صددرصد اخلاقی و ایمانی و منطبق بر اخلاق خدائی و دوری جستن از زمینه‌های دروغ پردازانه و نفاق افکنانه در تحقق و پیاده کردن نظام سیاسی اسلامی بکوشند.

اینان چون به اخلاقی دیگر و نظامی دیگر که اساس تحققش را معنویتی سازنده و خداگرایانه تشکیل می‌دهد باور دارند، نمیتوانند رسیدن به نظام خدائی را از طریق دروغ بستن و خدعه کردن و ارائه ارزشهای چند خدائی و ضد اسلامی گذر کنند؛ و لذاست که در بازار آشفته‌ئی اینسان، توقع پیروزی اینگونه گروه‌ها، اگر نگوئیم ابلهانه می‌باشد، زیادی و عبث هست.

اینک باید پی آوردهای این رکود سیاسی را در جامعه به تحقق نشست تا پس از روشن شدن مسایل، برگردیم به اصل موضوع مورد بحث. البته بیان پی آوردهای این ویژگیها برای رفع

شبهه‌بی‌ست که قبلاً بیان شد.

**پی‌آمدهای رکود سیاسی:** رکود سیاسی در جوامع نسبت به اینکه زمینه آن گسترده و زاینده و طرح‌کننده سایر زمینه‌های اجتماعی است طبیعتاً نتایجی نویدکننده، اضطراب‌آمیز، رنجزای و زمانی هم عصیان‌خیز و خشم‌بار را بیار خواهد آورد، چه اصولاً زمینه سیاست، عموماً از جانب مردم، در بردارنده کل روشهای اجتماعی است، بدین معنی که فرض برین است که این روش سیاسی جامعه است که سیاست اقتصادی، سیاست فرهنگی، سیاست نظامی و سایر روشهای حیات جمعی را طرح و تنظیم و جهت‌بخش و هدف‌دار می‌سازد.

لذا درک پراکندگی سیاسی و احساس ناهماهنگی جوهری در روش سیاسی ست که زاینده نوعی بی‌رغبتی و احساس نومیدی کردن نسبت به خود زمینه سیاسی و در نتیجه به سایر ابعاد اجتماعی میشود.

به همانگونه که درک انسجام و هماهنگی در جوهره روش سیاسی و ایدئولوژی کردن، انسان را نوعی امید و تحرک مجهز ساخته و در پرتو همین آرزو و تحرک، نه تنها زمینه سیاست که ابعاد دیگر اجتماعی نیز از آسیب‌پذیری بیشتر مصئون میماند.

مثالهای زنده هر دو حالت و هر دو رویداد را میتوان در بررسی اندیشه‌های مارکسیستی و اسلامی مشاهده کرد.

مارکسیست‌ها پس از یک دوره تجربه و تحقیق، به حضور تضاد بین رویدادهای اجتماعی - تاریخی و باورداشتهای فلسفی گونه خویش پی می‌برند به ویژه که اگر اینان در ممالک شرقی و بصورت اخص آن، اگر در ممالک اسلامی به سر ببرند.

درک وحشت‌بار این حقیقت، نوعی بی‌میلی و نومیدی نسبت به کارآئی و توانمندی روش سیاسی مارکسیسم، در تحقق آرمانهای انسانی را، برایشان تحمیل می‌کند، از همین لحظه، دیگر سیاست‌مدار انسان‌دوست مارکسیست تبدیل می‌شود به یک هوسباز قدرت‌طلب آشفته‌نظر خودفریب، و از همین هم هست که اصول علمی مارکسیست بدل میشود به اصول مصلحتی و مؤثر از زمینه‌های سودجویانه غیر علمی؛ لذاست که بجای پیاده کردن سوسیالیسم ادعایی و تحقق بخشیدن آرمانهای تاریخی طبقه کارگر، شروع میکنند به پیاده کردن زمینه‌های استعماری -

استثماری و سد راه تحقق آرمانهای تاریخی طبقه کارگر شدن. و از آن طرف، ایمان به جوهره و روح هماهنگ، بارور، تکامل دهنده، تعهدبار، ایثارخیز، و اخلاص جویانه ایدئولوژی سیاسی اسلام است که مسلمان مؤمن را امیدارد تا اخلاص‌مندانه با همه مشکلات و نارسائیه‌ها و کمبودها و رنج‌ها و دربدریها و لعنت‌ها و نفرت‌ها و... در آرزوی تحقق ایدئولوژی سیاسی اسلام، سالها مبارزه کند و درین راه اگر جامعه را نتواند به آن الگو برساند خود تجسم عینی آن الگو باشد؛ و درین تجربه، ما شاهد شگفتگی و تبلور چهره‌های پیامبرگونه زیادی هستیم که عظمت روحی و باروری خصائل انسانی‌شان، شخص را به نوعی تسلیم و امیدارد. از آنچه گذشت میتوانیم چنین نتیجه بگیریم که رکود سیاسی در جامعه، و بگونه واقعیتهای زنده در افغانستان توانسته است این پیامدهای ناگوار را بار آورده:

**الف - پراکندگی در سیاست:** که این خود ناشی از یک سلسله علل و ریشه‌های دیگری بوده است.

فرایند نکبت‌آلود این پراکندگی نوعی بدبینی، نسبت به همه گروه‌ها و شخصیت‌های به اصطلاح سیاسی، انجامیده است چه درین رابطه، رابطه قدرت‌طلبی بر انجام وظیفه مقدم بوده است.

**باء - بی‌تکلیفی:** پراکندگی سیاسی تولید نوعی بلا تکلیفی مزمن در میان توده میلیونی کرده است، بدین معنا که چون توده، آن پراکندگی سیاسی را در رابطه متقابل محرومیت دردبار کل جامعه افغانستان مشاهده میکند، درین رابطه خواهی نخواستی متوجه نوعی امتیاز نسبی گروه‌ها نسبت به توده میلیونی شده است. هر چند که نرسیدن بدرک ریشه آن بلا تکلیفی را میتوان در همین زمینه بگونه روشن و ملموسی تجربه کرد.

**جیم - بی‌اعتمادی:** زمینه‌های فوق میتواند پایگاهی باشند تولد نوعی بی‌اعتمادی و دید شک‌آلود و تردیدزای را نسبت به گروه‌ها؛ بویژه زمانیکه گفته میشود، برخی از این گروه‌ها وابسته، برخی غیر اسلامی و برخی هم قدرت‌مدار و جاه طلب‌اند.

این دید تردیدزای، تا آنجا ریشه دوانیده است که گاه اینان برای شناخت گروه‌ها و افراد، بجای استفاده و کاربرد روشها و ضوابط اصولی، از روی هیئت و ریخت برونی‌شان آنان را به

بررسی می‌نشینند و طبعاً نتیجه معلوم است که چه خواهد بود.

**دال - بحران روحی:** کسانی که با زمینه‌های یاد شده بگونه واقعی و تجربی آشنایی داشته باشند خوب میدانند که جوامعی که در تب آن همه نارسائی میسوخته‌اند، به چگونه بحران روانی دچار می‌باشند.

پنداشته نشود که میگوئیم آن جوامع از نظر فکری و عصبی بنوعی بیماری دچار میگردند، هر چند گاه عده زیادی از افراد این جوامع بدین امراض نیز دچار می‌باشند نه، بلکه می‌خواهیم بگوئیم روان اجتماعی جامعه برخوردار از سلامت و ایده مشخص سیاسی، جهت معین، بارور، تکامل بخش، هدف آفرین، مسئولیت‌زای، هماهنگ با هویت و فطرت انسانی، که طبعاً نتیجه‌اش « وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ »\*؛ می‌باشد نیست.

وقتی در جامعه هر گروهی، راهی ویژه برود و نظام ارزشی ویژه داشته باشد، اعتقادات ویژه داشته باشد، نیازهای متضاد داشته باشد، دردها و رنج‌های خنده‌آور داشته باشد - چه زمانیکه رنج و درد یک طبقه از جامعه رنج گرسنگی باشد و برهنگی و از آن گروه دیگر، این رنج و درد که چرا درآمد امساله من نسبت به سال قبل صد میلیون کمتر است، معلوم است که دردها و رنج‌های خنده‌آوری بر جامعه تحمیل شده است - و حتی وقتی جامعه‌ی، عصیانهای ویژه‌ی داشته باشد، بروشنی درک میشود که روح جامعه دستخوش بحرانی سهمگین و رنج‌بار است.

**هـاء - بحران اخلاقی:** زمینه‌های بالا، بخواهیم یا نخواهیم نوعی بحران شکنجه دهنده، اذیت کن و آزاربخش را بیار آورده و عده‌ئی از روحیه‌هایی را که در بند کردار اخلاقی و قبول تعهدات انسانی می‌باشند، خرد میکند؛ و طبعاً این مسئله زمینه تولید هزارها گونه فساد را آماده میدارد! چنانکه در اغلب ممالک جهان امروزی که بی‌نصیب از این دردها نیستند، دردناکانه مشاهده کرده و می‌بینیم که روح اخلاقی جامعه متشنج، آلوده بناپاکی و غیر مطمئن می‌باشد.

**واو - بحران اقتصادی:** که نگو.

**زاء - ائتلاف نیرو:** اینجاست که ما بدرک نوید کننده این واقعیت میرسیم که در چنین

جامعه‌هایی همه نیروها به سوی نابودی و نهادهای ناسالم و استثمار‌گرایانه و ضد انسانی سوق داده میشود.

جامعه افغانستان را مدنظر بگیرید با تقریباً ۱۸ میلیون نفوس، صرف نظر از همه عقب افتادگی‌ها، آیا اگر این جامعه دچار این مصائب دردبار سیاسی نبود کدام عاقل می‌توانست تصور نماید که زندگی این مردم بی‌پناه، از هر نگاه، خیلی بهتر و بارورتر از اکنون نمیتوانست باشد؟! بگذر که درد جوش می‌زند و بهتر آنکه عقده‌ها در اینجا نترکد.

**حاء - تخریب انسان و انسانیت:** درین مرحله ما با پوست بدن خویش شلاق‌ها و پتک‌هایی را که برای تخریب هستی ما و بدتر از آن انسانیت ما فرود می‌آیند، احساس میکنیم. درین رابطه است که انسان به متلاشی شدن، به از خود غائب شدن، به با خود در جدال شدن، به از خود بیگانه شدن، به در خود - آنهم خود شهوی - محدود شدن، به بر خود - آنهم خود خدائی - عاصی شدن، به با خود متضاد شدن و در یک کلام: به از خود خالی شدن سوق داده میشود. در این رابطه، خواننده محترم و دلسوزیکه میخواهد به انسانیت و انسان و باروری و کمال آن بیندیشد، حتماً میتواند به این درک نایل آید که مسلمانان به علت غایب بودن از پهنه ایدئولوژی سیاسی اصیل - که بعداً مشخصات و ویژگیهای دیگرشانرا نیز ذکر کرده و خواهیم دید که آن ویژگیها نیز، خود زمینه‌ساز عدم پیشرفت‌شان، نسبت وجود آن جو ناسالم سیاسی بود - توانسته‌اند قدرت سیاسی را در افغانستان فراچنگ آورند. پس از بیان این کلیات اینک نوبت را میدهیم به بیان علل رکود سیاسی گروه‌های اسلامی.

**۱- تحریف ایدئولوژی اسلامی:** این مسئله از واضحات است که ایدئولوژی سیاسی اسلام توسط قدرت پرستان خدانا شناس از مسیر اصلی خود منحرف شد، لیکن نه به گونه‌یی که همگان بتوانند به درک این مسئله نائل آمده و از نتایج تخریبی آن در زمینه اجتماعی بگونه‌ئی ژرف نگرانه آگاهی حاصل نمایند؛ چه این مسئله با زرنگی و دقت قابل توجهی انجام شد تا اینکه باورمندان به ایدئولوژی سیاسی اسلام همین نسخه‌های مسخ شده و بدلی را بجای اصل گرفته و به آن عادت نمایند، که نمودند.

روی دیگر سکه از جانب استعمار و دشمنان این ایدئولوژی در طول تاریخ رشد سیاسی بنام اسلام این بوده است که عده‌ی ناباور به این مکتب برای تخدیر افکار مردم و غیر انسانی جلوه دادن مفاهیم آن و نیز مناقق شناسانیدن باور دارندگان آن، گاه مفاهیم آنرا دگرگون و تحریف کردند و گاه خود در لباس مکتب و مؤمن به مکتب، اخلاقاً بر ضد آن عمل کردند؛ تا آنجا که در سرزمینهای اسلامی این یک امر کاملاً طبیعی است که هر گاه شخصی ناشناس دعوای روحانیت و اسلامیت نماید تا دیرگاه نظر مردم درباره‌اش شک آلود است.

تهدمت‌های دولت‌های ضد مردمی را، نسبت به گروه‌های اصیل، که جهت سرنگونی‌های این دولت‌ها فعالیت می‌کرده‌اند، بر آن دو بیفزاییم متوجه خواهیم شد که زمینه جذب یک گروه اصیل محدود میشود در پهنه جغرافیاییکه در اثر برخورد اصولی و درست توانسته است شناخت، اعتماد و آگاهی‌ئی را تولید کند.

نمود سواد و حتی کم سواد پنج درصد سوادداران نیز توانسته است زمینه‌ی باشد برای عدم توانمندی و عدم آماده ساختن زمینه روشن شدن مفاهیم و رسیدن به روح سیاست اسلامی.

## ۲- عدم رشد اخلاقی و ارزشهای اسلامی: تحریف دین از مسیر اخلاقی آن باعث شد که

اخلاق و ارزشهای اسلامی خیلی‌ها کم عملی شده و در پرده استتار باقی بماند. از طرفی چون دین به انحراف کشیده شد، روح ایدئولوژی سیاسی اسلام چندپاره و در هیئت روشهای متنوعی متبلور گردیده، شخص ساده‌بی سواد، در یک، «نمیدانم کدام یک اصیل» رنجدهنده‌ئی گیر میکرد و هنوز هم میکند، و چون خود روی عللی نمیتواند روح حقیقی ایدئولوژی اسلامی را به لمس بنشیند و خود را به جوهره ارزشهای اسلامی و تبلور علمیی اخلاق این مکتب گره بزند، در جوی ناسالم، مسخ شده و نازای و حتی گاه تخدیر کننده به سر می‌برد. و لذاست که نمیتواند - و نباید هم از وی توقع داشت - تا بدون لمس روح حقیقی یک گروه - ولو اصیل - بدان پیوندد.

خوشبختانه در مورد این واقعیت که زیاد اتفاق میافتد - البته در زمان ما که همه دم از حقانیت میزنند و چون پرده بر میافتد بر حق اند - سازمانی مترقی روی عللی که از بحث بیرون است از دیده

افکار و تجارب افراد عامی و نیازمند به آن، پنهان نگه داشته میشود، هیچ گروهی سیاسی درین مورد با ما سر مناقشه نخواهد داشت.

**۳- انحراف اقتصادی:** هر چند وقتی می‌گوئیم دین را تحریف و سیاست اسلامی را مطابق خواستهای استثماری خود تفسیر و توجیه کردند، میتواند رساننده این مطلب نیز باشد که ایدئولوژی سیاسی اسلام در کل شامل نظام و سیاست اقتصادی آن نیز میشود. لیکن جهت رفع اشتباه و تأکید بر واضحات این مسئله را جداگانه یادآوری نمودیم که پس از حضرت علی(ع) روح سیاست اقتصادی اسلامی به انحرافی فلاکت‌بار و فسادخیز دچار شده و مردمیکه به این نسخه بدلها بجای اصل عادت کرده‌اند وقتی می‌بینند گروهی بر این نظام اقتصادی میشود و باور به سیاست اقتصادی عادلانه و ظاهراً افراطی دارد، چون از گوشه و کنار از عقاید مزدکی‌ها و درین اواخر کمونیست‌ها، حرفهایی شنیده‌اند و حکومت نیز آنانرا به این لامذهبی متهم می‌داشته، و از طرفی هم گاهگاهی همانطور که گفته آمد انگلیسی‌ها و دیگران ازین شیادها کرده بودند، نمیتواند آنانرا با همه وجود بپذیرد و نتیجتاً گروه با عده روشن فکر تنها میماند. اگر ضعف اقتصادی گروه که خود زمینه‌ساز پیشرفت و گسترش آن میاشد را نیز بر آن بیفزائیم، درد چند چندان بزرگ خواهد شد.

**۴- گرایشهای ناسیونالیستی:** شاید کمتر اتفاق بیفتد که در سایر جوامع، جامعه‌شناسی بتواند به اینهمه شدت اختلاف ناسیونالیستی، برخورد نماید. اختلاف مذهبی - بین شیعه و سنی - از یک طرف که همیشه زمینه خوبی بوده است برای دولتهای غارت‌گر، جهت ایجاد مشغولیت‌های به اصطلاح ایدئولوژیک و سیاسی؛ لیکن با وجود تضاد مذهبی و اختلافات شیعه و سنی، هر زمانیکه این دو تیپ در مقابل دشمن واحد قرار گرفته‌اند ایمان اسلامی هر دو تیپ را بر آن داشته تا با فراموش کردن موقتی اختلافات، متحدانه به رفع غایله بپردازند.



اما آنچه را باید با همه تأسفش اعتراف کرد، اینست که وجود اختلافات مذهبی هرگز این شانس را به گروهی سیاسی - اسلامی نداده است تا بتواند گروه سیاسی مثلاً شیعی، از جذب امیدوار کننده روشن‌فکرانی سنی برخوردار شود و بالعکس.

دردانگیزتر از این مسئله وجود تضاد شدید لسانی، نژادی و منطقه‌یی است که گاه خطرشان بیشتر از خطر استعمار بوده است.

در افغانستان تأثیر مسئله ناسیونالیسم تا جایی ست که در کادر سیاسی دولتها، شیعه تا به هم اکنون راهی نداشته است، و در کادر نظامی نیز، در طول صد سال اخیر نمیتوان ده نفر صاحب منصب برجسته و قدرتمند را سراغ گرفت.

اگر از توقعاتی اینچنین بگذریم، واقعیت دردانگیز جاری بر سرنوشت سیاست استعماری افغانستان این بوده است که باید شیعه همیشه کوییده شود و این امر برای آنانیکه بیشتر از سی سال دارند و خود شاهد محکومیت و تحت سانسور شدید قرار داشتن مذهب شیعه بوده‌اند، و هزاران رویداد ننگین ناشی از این مسایل، مسئله‌یی سخت طبیعی مینماید.

مسئله اختلافات تا جایی دامن زده شده که بزرگسالان امروزی شیعه وجود نعمت آزادی حسینیه‌ها و اجازه خواندن نماز دست باز و اذان شیعی را موهبتی قابل قدر دانسته جوانها و جوانترها را به ملایمت و خونسردی در مورد احقاق حقوق سیاسی دعوت میدارند.

جامعه‌شناسی مسئله ناسیونالیسم با در نظر گرفتن همه پهلوهای سلبی و ایجابی آن خود کتابی ارزنده و بزرگ خواهد شد و بنده درین جا از تطویل کلام میگذرم.

۵- زمینه تخریبی: در کنار آن کلیات که میتواند در بردارنده و زاینده برخی زمینه‌های تخریبی باشد، زمینه‌های دیگری هم هست که درین مسئله توانسته‌اند تأثیری به سزا داشته باشند و از آنجمله میتوان نبود رهبری شایسته چه شیعی و چه اهل تسنن و بدتر از آن عدم پختگی علمی و سیاسی رهبران غیر برجسته؛ موجودیت نظام ایلی و قبیله‌ئی؛ بسته بودن فرهنگ اینان؛ نبود زمینه‌های سازنده رقابتی، حتی در نظام قبیله‌ئی؛ گرایشهای نپخته به زندگانی شهری که گاه سخت خالی از معنا و هدف بوده نوعی ابتدال و هوسجوئی را تداعی میدارد و رفاه زدگی و نیز نبود و یا کمبود تجربه

سیاسی در زمینه همیارهای سیاسی را میتوان فهرست‌وار نام گرفت. البته خواننده محترم، از یاد نمی‌برد که دولتهای غارتگر هرگز از یاد نمی‌برند که سرکوبی و تحت تعقیب و شکنجه و تبعید قرار دادن رهبران گروه‌های اصیل سیاسی میتواند حکومت‌هاشان را فوایدی چشمگیر بیار آورد. و لذا این مسئله یکی از رایج‌ترین فعالیتهای ضداسلامی این حکومتهاست که خود زمینه بسیار مؤثری بوده است در راه به تعویق انداختن تحقق آرمانهای این گروهها.

## بررسی سیاست فرهنگی

بررسی وضع فرهنگی افغانستان درین دوره، مستلزم بررسی و شناخت کامل زمینه فرهنگی در دوره‌های گذشته است، چه اگر فرهنگ و زمینه‌های فرهنگ سیاسی افغانستان بگونه وحشتناکی به ضعف و نابودی کشیده شده است، نتیجه عملکردها و باورداشتهای ضد اسلامی و ضد ملی در افغانستان بوده است.

تمایل و یا تعارض به پهلوهای مختلف فرهنگی در شرایط خاص و دوران ویژه‌یی از جانب برخی از افراد جامعه و نیز تحریف شاخه‌ها و پهلوهای خاص فرهنگی و در خدمت دربار بودن و لوث کردن آن، زمینه‌هایی است که میتواند عواملی برای نفرت و انزجار عده‌یی و رغبت و استقبال گروهی دیگر بتراشد، عده‌یی را به شاخه‌ئی از علوم خوشبین سازد و گروهی را بدان بدبین. ابعاد اندیشه بشری را میتوان در وهله نخست به سه بخش، یعنی علمی، با معیارهای منطقی مربوط به روش شناسی و منطق هر شاخه و ویژه خودش؛ اخلاقی و با ضوابط و معاییر طرح شده در آن و متناسب با بینش خاص مکتب اخلاقی و زیبایی شناسی، همراه با معاییر ویژه‌اش دسته‌بندی کرد.

ناگفته پیداست که هر قسمت ازین بخشها مشکل از شاخه‌ها و شاخچه‌های متعددی بوده و دارای معاییر و ضوابط خاص خود می‌باشند.

از جانب دیگر، فرهنگ تجلی برونی خود را همیشه در دو شاخه مادی و معنوی تبارز داده و هر یک از این شاخه‌ها توانسته‌اند عده‌یی را بخود جلب و جذب نماید.

هدف اصلی از بیان این مسایل، این نکته است که استعمار برای تیندن تارها و زنجیرهای

در بندساز انسانیت کش خود، کوشیده است تا در همهٔ زمینه‌های فرهنگ رسوخ نماید؛ و این رسوخ نه برای نفی کامل و یا اثبات کامل آن زمینهٔ فرهنگی ویژه بوده، بلکه برای زیر نظر داشتن و تحریف کردن و آن را در جهت منافع خویش بکار انداختن و... مورد توجه قرار داده است.

تاریخ را بنگرید، در جهان امروز و به ویژه درین صدسالهٔ اخیر، چون بصورت کلی استعمار - چه استعمار داخلی و چه استعمار خارجی - برگردۀ مردم پانهاده است، لذا هر کشوری - که روشن می‌باشد منظور ما بیشتر کشوردارهایی است که از طریق زور خویش را بر مردم تحمیل کرده‌اند - متناسب با منافع خویش آنرا طرح و زمینه‌هایی را با برداشتهای خاص مورد توجه قرار می‌دهد. ممالک سرمایه‌داری، تاریخشان هم سرمایه‌داری است و سیاست فرهنگی‌شان چنین حکم میکند که ذهن مردم و پژوهنده و دانش آموز را در زمینهٔ تاریخ همیشه از شاه و شاه‌بازیه‌ها و حکم‌روائیه‌ها و لذت‌جوئیها و دربار‌گرایی‌ها و حشم و دشمن‌جوئیها و رجزخوانی‌ها و حماسه‌سازیه‌ها و... پر نمایند.

کمترین توجه در مواد فرهنگی دورهٔ ظاهرخان در افغانستان میتواند روشنگر این فاجعهٔ ننگین و زجر دهندهٔ استعماری باشد که درین دوره قسمت زیادی از نیروهای انسانی در جهت رشد و گسترش و همه‌گیر شدن این سیاست فرهنگی بکار گماشته میشد تا ذهنیت مردم بجای بارور شدن از مفاهیم رشد دهنده و تکامل بخش ایدئولوژی سیاسی، انبانیچه‌ای باشد از چرنیدیات و استدلال‌ها و موضوعاتی که هدف همه قانونی و شرعی جلوه دادن روش سیاسی حاکم باشد.

درد اصلی در سیاست فرهنگی درین نیست که فرهنگ درین سرزمین بگونهٔ سهمگینی عقب نگه‌داشته شده که درد اصلی درین است که فرهنگ را از طریق ایجاد دیدگاه‌هایی شک‌آلود و غیر انسانی بوسیلهٔ تحمیر و تخدیر بدل ساخته‌اند.

مراد حزب خلق همین امر بوده و هست. لیکن از آنجا که اینان روشی ابلهانه را جهت تحقق این مهم پیش گرفته‌اند شکست متوجه‌شان خواهد شد. البته گفتن ندارد که دولتها هدف این گسترش فرهنگی را ایجاد شرایطی قلمداد میدارند که در آن زندگی و رفاهیت‌های حیاتی و اقتصاد و سیاست برتر و مشابه الگوهای مورد نظرشان شکوفا شود.

این نظام آموزشی و فرهنگی به ناچار با برخی از الگوها و ارزشهای سنتی، به ویژه نیازها و نهادهای ارزشی در روستا متضاد می‌باشد، لذا قدرت جاذبه‌اش را همه شاه‌دند که از دست

داده است.

ندادن نتیجه درست، همه جانبه و زودرس این روشها با اتلاف نیروهای انسانی مولد در روستا و در شهرها، در طبقه پائین نیز - و صرف نیروی اقتصادی در تعلیم و تربیت، باور مردم را نسبت به مؤلد و سازنده بودن زمینه فرهنگی و آموزشی خیلی‌ها کم کرده است، چه به فرض محال، اگر این دروغ را بپذیریم که هدف حکومت از آموزش، گسترش ساحه فرهنگی و در نهایت آماده ساختن زمینه‌های بهره‌وری بیشتر و رسیدن به امکانات همه‌جانبه اقتصادی، فرهنگی و... برتر ولی آجل می‌باشد، مردم نسبت درگیر بودن با شرایط محدود اقتصادی، به فکر تولید بیشتر و برتر و عاجل هستند، بگذریم. این روش آموزش و پرورش که منجر به تحمیل نوعی روش تبعیض‌گرایانه آموزشی شده در افغانستان به صورت جدی، در بررسیهای فرهنگی، به ویژه آنگاه که فرهنگ در رابطه با مسایل سیاسی مطرح می‌باشد، مورد تأمل و بررسی خواهد بود؛ چه زمینه طوری پهن شده که فرایند طبیعی آنرا که نوعی بی‌اثری و بی‌نتیجگی در زمینه استفاده‌های اقتصادی، اجتماعی از فرهنگ می‌باشد، نمیشود پنهان کرد. لذا سیاست آموزشی به جای آنکه بتواند در زمینه فرهنگ، جلب توجه و تشریک مساعی همگانی را بنماید. قسماً نوعی انزواگزینی و یا در طرف دیگر (طرف استعمار و دولت) نوعی جبهه‌گرایی و جبهه‌زدائی را بیار آورده است.

تا آنجا که اندک تأمل در ابعاد فرهنگی افغانستان و تپ‌ها و قشرهائیکه درین ابعاد زمینه‌ها گرد آورده شده و بعنوان فرهنگیان آن بعد محسوب میشوند، نمودار کننده سیاست استعماری و تبعیض‌گرایانه است.

مسئله گسترش شبه برنامه آموزشی در دهات افغانستان میتواند ما را به روح واقعیت استعماری فرهنگ برساند، هر چند همین گسترش شبه فرهنگ استعماری به جدیت مورد عمل قرار نگرفت! چه، این کار خرج داشت و دولت هم نمیخواست اینگونه خرجهای اضافی داشته باشد.

مسئله فرهنگ در دهات افغانستان از نظر تأثیری که توانسته است بر ریخت سیاسی - اقتصادی مردم این سرزمین بگذارد مورد بحث و دقت می‌باشد؛ چه آموزش فرهنگی در این قسمتها هنوز متکی ست به منابع محدود خانواده و جامعه محدود و بسته قراء. مردم دهات افغانستان نظر به عوامل متعددی، جبراً از نظر فرهنگی به نوعی انزوا و عقب زدگی محکوم شده‌اند.

آموزش محدود می‌باشد به آنچه از خانواده در رابطه با امور و موارد زندگی و شغل جبری

می‌آموزد و در ثانی اگر بخت یار شود چند تا از طالع‌مندان ده می‌توانند نزد آخوند محل به آموزش قرائت قرآن و اگر اقبالی دست دهد به کتابهایی چون پنج گنج، گلستان، بوستان و... دست یابند.

در زمینه آموزشی صنعتی نیز فقط آنهاییکه ارتباطاتی با اوستا کارهای شهر در زمینه مشاغلی چون نجاری، آهنگری، کفشدوزی و... دارند، آنهم خیلی کم و نادر این شانس برای شان دست میدهد که از این نوع آموزشها بهره‌مند شوند.

فرهنگ سخت بسته و متحجر دهات زمینه خوبی مییابد برای جذب آن عده از طالع‌مندانیکه توانسته‌اند از مکاتب و مدارس نزدیک به شهر بهره گرفته و تا سطح ابتدائی آموزش دیده‌اند، تا در کادر آموزش متوسط و عالی نظامی شاغل شوند.

و علت بسیار روشن بسته بودن و عقب‌افتاده بودن فرهنگ سیاسی کادر نظامی افغانستان نیز همین امر مییابد. چه همانطوریکه گفتیم در ممالک استعماری زمینه‌های رشد فرهنگ استعماری از طریق عینی کردن ارزشها و محسوس ساختن آنها و گرایش به حشم و دشمن و درگاه و دربار، نسبت به زمینه‌های بارور انسانی بیشتر است. و اگر در ممالک سوسیالیستی از جانب رهبران سوسیالیست صحبت از رنج کارگر و خشم دهقان و ظلم ارباب و درد برده است، اینها، هیچکدام بواسطه مردم و جهت آگاهی بخشیدن انقلابی - تاریخی، تنبیه و تمیبه و پندآموزی از قوانین تاریخی - سیاسی مردم نیست؛ چه وجود تضاد سهمگین طبقاتی در هر زمینه، و حتی بگونه دردناکتر و تهوع‌آورتری در ممالک کمونیستی که ادعای رسیدن به جامعه بی طبقه را دارند، دال بر حقیقت این واقعیت دردناک است.

سایر زمینه‌ها نیز از این درد بی‌نصیب نیست، آنهاییکه در مدرسه‌های دولتی افغانستان تحصیل کرده‌اند یاد دارند که کتابهای اخلاقی مدرسه‌ها با چه برداشتی از مسایل اخلاقی و چگونه استفاده‌هایی ضد اسلامی از قرآن، زمینه اخلاقی را بنفع خویش می‌چرخانیدند.

لذا استعمار نخست زمینه‌ها را برای خویش و در جهت استفاده‌ها و منافع خویش تحت سلطه قرار داده است و بعد با تهی ساختن محتوی آن از بارهای سازنده مردمی آنچه را میخواسته در عوض محتوای اصیل آن جازده است.

اصولاً هدف اصلی از این کارها، همان مسئله قدرت پرستی و تمرکز و تکاثر قدرت حاکمه

است نه گسترش فرهنگ، چه فرهنگ اگر گسترش یافت خواهی نخواهی دیدگاه‌های سیاسی تازه‌ئی را به همراه دارد و چشم خرد و شعور سیاسی مردم را بازتر میسازد. چنانکه در برخی از جهات این مهم انجام شده است و این مسئله به ضرر دولت می‌باشد. عده‌ئی نپندارند حکومت از اینکه برای جمعی مصارف هنگفتی را متقبل شده و زمینه رشد و توسعه فرهنگی آنان را مهیا میسازد برای اینست که واقعاً خواهان گسترش فرهنگی بارور و غنماند است، چه هدف اصلی حکومت از این کار پیاده کردن برنامه معین است در جهت نیرومند ساختن و دوام بخشیدن به قدرت سیاسی خود، چه او از توسعه و رشد فرهنگی و در کنار این توسعه و رشد مرام‌های فوق‌الهدف و غایت قرار داده است اما، نباید این توهم نیز پدید آید که دولت هرگز و هیچگاه به فکر توسعه فرهنگی و در کنار آن به فکر رشد و تقویت شعور سیاسی مردم نیست، این توهم اگر پدید آید معلول یک طرفه نگریستن قضیه می‌باشد، چه در حقیقت اگر حکومت تضمینی بدست داشته باشد که نتیجه این آموزش و پرورش را در جهت هدفمندی‌های وی قرار دهد، در پی تحقق هر چه جدی‌تر مسئله خواهد کوشید.

همین مسئله است که فرهنگ را در خدمت تفسیر و توجیه سازه‌های ضد انسانی، دیکتاتوری‌ها و یا بوروکراسی‌های دردمبار کشانیده و چون مردم خواهی نخواهی تا حدی به این وظیفه شرمبار فرهنگ از طریق دیده‌ها و شنیده‌ها آگاهی می‌یابند به جای گرایش و رویکرد به فرهنگ و زمینه‌های سیاسی فرهنگ، نوعی بدبینی، اجتناب و پشت کردن به آنرا موجه می‌پندارند. چه مردم عملاً می‌بینند که آموزش فرهنگی نتوانسته است آنانرا در شریک ساختن به طرح تقدیر و سرنوشت سیاسی اجتماعی‌شان کمک نماید.

نود و اندی درصد مردم افغانستان در زمینه سیاست جاری در این سرزمین و طرح روش‌های بهتر سازنده و یا بدتر سازنده آن اصولاً سهمی ندارند، چه در طول دوره‌های معاصر همه‌جا شاهد این بدبختی بوده‌ایم که همیشه حکومتها از طریق زور بر جامعه تحمیل شده و سرنوشت مردم از سر نیزه و گرمای گلوله، در کاخ‌های مزین و مجلل فرمان صدور یافته است و برخلاف دوره‌های قبل اگر در زمان ظاهر شاه و یا داود شاه دردمندان در می‌یابیم که شاه و یا داود را غیر مستقیم به احزابیکه خود تراشیده‌اند می‌خوانند، این نه بدان معناست که بخواهند از طریق ایجاد جو سالم سیاسی، نخست به گسترش ذهنیت و شعور سیاسی همت گمارده و در قدم دوم، مردم را در طرح

تقدیر و سرنوشت‌شان شرکت دهند؛

اینان با ارائه‌ی موضوعاتی که برای گروندگان خود القاء مینمایند، عملاً نشان میدهند که برآند تا از طریق ساختن توجیه‌پردازانی نوکرمآب زمینۀ بقاء و دوام حکومت خویشرا آماده سازند. این زمینۀ ننگبار در دورۀ ترکی - امین به اوج شرم‌آلود خویش رسید؛ بدین معنی که عدم پذیرش عضویت حزب که در حقیقت عدم قبول بردگی و خودفروختگی انسانی است، با برافراشتن پرچم مخالفت علیه آنان مساوی به شمار می‌رود و کسی یا کسانی که عضویت حزب خلق را نپذیرد نه تنها از حقوق اجتماعی خویش بهره‌ئی نخواهد برد که با خوردن برچسب ضد خلقی، راهی گورستان خواهد شد.

بیشترین افراد بخش نظامی افغانستان را افرادی تشکیل میدهند که از مدارس ابتدائی دهات و قریه‌های مختلف مملکت گرد آورده شده‌اند؛ با این قید که میتوان گفت نود و اندی از این بچه‌ها متعلق به خانواده‌هایی می‌باشند که از مذهب تسنن پیروی میکنند.

اینان را در محیط‌های کاملاً در بسته و متناسب با نیازهای فرهنگ استعماری و رسمی تعلیم میدهند، تنها شناسی که اینان دارند اینست که برایشان گفته میشود «فرهنگ ملی شما فرهنگ اسلامی میباشد». منتهی از فرهنگ اسلامی چیزی جز یک مشت مسایل فردی و قسماً تحریف و رسمی شده نمی‌شناسند. لذاست که پی‌آورد زجر بار آنرا در عدم رشد فرهنگی و به ویژه سیاسی قشر وسیعی از جامعه که نظامیان‌شان میخوانند، مشاهده میداریم، که این زمینۀ خود علتی میشود برای آنانیکه از نظر ذهنی در محیط فرهنگی بازتر قرار میگیرند تا به هر اندیشه تازۀ دیگری برخوردند گرایش پیدا کنند، حال این زمینۀ فرهنگی سرمایه‌داری باشد، سوسیالیسم باشد یا مثلاً اسلام، چون بیانگر فرهنگی بازتر، انسانی‌تر، و پرمایه‌تر مینماید. نظامی محدود گذارده شده را بخود میکشد.

نمونه‌های مشخص زیادی را در میان نظامیان افغانستان میتوانیم مشاهده نمائیم که قبلاً در یک کلاس درس افغانستان تحصیل میکرده‌اند و چون یکی را به شوروی فرستاده‌اند و دیگری را به آمریکا، هر یک به فرهنگ سیاسی جامعه‌ئی گرایش پیدا کرده‌اند که فرستاده شده بودند.

اما در ساحتها و ابعاد دیگر فرهنگی وضع به همین منوال نیست. چه خلاف این روش در سیاست آموزشی را میتوان در مورد پزشکان مشاهده نمائیم. چرا که تا چند سال قبل قرار سیاست



آموزشی را بر این نهاده بودند که خلاف جهت نظامی، نود و اندی درصد پزشکان افغانستان را از میان بچه شهریهائی انتخاب میکردند که در خانواده‌هایی متعلق باشند که از مذهب تشیع پیروی میکنند.

کسانیکه مایل باشند درین زمینه بصورت گسترده‌یی سیر جامعه‌شناسی سیاسی آموزش و پرورش افغانستان را تعقیب کنند، میتوانند از روی شناسائی پزشکانیکه سن شان از ۳۵ سال بیشتر می‌باشد و نیز «جنرالها» و دگرمن‌ها و دگروال‌های کنونی و نیز در زمینه سیاسی، از رئیس به بالا تعقیب نمایند، چه در زمینه علوم سیاسی نظام آموزشی را طوری طرح ریخته بودند که کسانی را به دانشکده حقوق و علوم سیاسی ببرند که بیشتر سنی باشند. و بیشتر از مسئله تسنن هم مسئله وابستگی به خانواده سلطنتی (محمد زائی‌ها) مورد توجه و تأمل قرار میگرفت.

اینست که اساس سیاست آموزشی را در افغانستان بر مبنای تبعیض می‌یابیم و نتایج شوم این مسئله حتماً و حتماً از نظر آنانیکه در زمینه جامعه‌شناسی اندک توجهی دارند دور نخواهد ماند. نتیجه‌نگین دیگر این سیاست استعماری، افزون بر اینکه آموزش به نوعی ابزار اقتصادی بدل شده و رابطه‌های استعماری - سیاسی به اصول علمی پیشی گرفته، اینست که آموزش و پرورش ابزار سیاست استعماری شده است.

این سیاست استعماری نامساعد آموزشی و در رابطه با ابزار سیاسی - اقتصادی قرار گرفتن آن باعث شده است که از پهلویی شکاف طبقاتی بین مردم و آموزش دیده‌ها بیشتر شده و این شکاف طبقاتی در رابطه با زمینه‌های مختلف اجتماعی اقتصادی و فرهنگی خود را متبادر و متبلور نماید! و از پهلویی نیز این شکاف بین دو آموزش دیده شیعه و سنی و آموزش دیده وابسته و غیر وابسته ژرف‌تر و زجربارتر گردد.

قبل از اینکه نتایج این سیاست آموزشی را در افغانستان مورد تأمل قرار دهیم لازم می‌آید مسئله‌ئی را که مورد قبول همه قشرهای اجتماعی مردم افغانستان می‌باشد مورد بررسی قرار دهیم؛ و آن بررسی علت پیشرفت و تکامل نسبی فرهنگ مردم شیعه افغانستان است.

در مورد فرهنگ مردم شیعه افغانستان با همه کوششیکه از جانب استعمار در دوره‌های مختلف به عمل آمده است تا این فرهنگ از تأثیر باز بماند، و این اختناق فرهنگی تا آنجا بوده که در برخی مناطق حتی اکنون نیز شیعه‌ها از نظر اصول سیاسی مذهب خویش مجبور به تقیه می‌باشند، آنچه

روشن و غیر قابل تردید مینماید مسئله رشد نسبی فرهنگ مردم شیعه میباید نسبت به اهل تسنن. اگر از ریزه کاری‌ها و ظرافت‌های مسئله درین مقطع از تاریخ چشم پوشیده، بخواهیم موضوع را در روشنای کلیات مورد تأمل قرار دهیم ناگزیر از پذیرش این چند علت و ویژگی میباشیم:

**الف - پویائی سیاسی مذهب تشیع:** بررسی تاریخ سیاسی مذاهب اسلامی این حقیقت را بگونه روشنی نمودار ساخته است که مذهب تشیع از نظر سیاست پویائی شورانگیزی داشته و شورانگیزتر از این مسئله ویژگی نهفته در بطن این مذهب، یعنی ویژگی تداوم این پویائی است تا زمان حاضر. شیعه همیشه با حکامیکه به نام اسلام خواسته‌اند بر مردم حکمروائی نمایند بهر نحو ممکن تضاد و مخالفت نشان داده تا آنجا که گاه اصل «تقیه» را جهت پیشبرد مبارزات مخفی خویش گردن نهاده است.

تداوم بخشیدن به این اصل (اصل مبارزه علیه حکام نامسلمان بنام مسلمان) ایجاب میکرده است که شیعه از روش تبلیغاتی مؤثری استفاده نماید. روشنگریهای تبلیغاتی بخواهیم یا نخواهیم به روشنگری اذهان و روشن شدن افکار خواهد انجامید.

**باء - وجود رقابت مذهبی:** موضوع مهمیکه در زمینه رشد فرهنگ سیاسی - اجتماعی شیعه مطرح میباید اینست که چون حکومت‌های چندین صدساله افغانستان با تزویر و دروغ خود را پشتیبان فرهنگ سیاسی - مذهب تسنن جا میزدند و از جانی توانسته بودند با افسون استعماری خویش خاطر برادران سنی را در زمینه کاوش در متون اسلامی جمع بسازند و افزون بر آن بر عده بی ناآگاه‌تر القاء کنند که فرهنگ سیاسی شیعه از نیروی منظم دستگاہ اجرائی و سیاسی برخوردار نیست و آنان نیز این موضوع را به شکل انتقاد و گاه هم طعن گونه به شیعه‌ها تحویل دهند و... زمینه طوری شکل گرفته است که شیعه خود را در زمینه سیاست مذهبی در یک جو رقابتی شدیدی احساس کند و این احساس او را در زمینه انتقاد از روش سیاسی و برنامه‌های حکومتی مجبور به دقت و مطالعه در متون مذهبی و روشهای سیاسی نموده است که بازهم بخواهیم یا نخواهیم این گرایش، هر چند که در سطح پائین، به رشد فرهنگی و سیاسی منجر خواهد شد.

**جیم - احساس حقارت:** مسئله قدرت‌نمائی از جانب کسانیکه خود را مبلغ و پیرو مذهب و سیاست مذهبی تسنن قلمداد میکردند، خواهی خواهی با وجود دریافت علل رسیدن به آن قدرت و قدرت‌نمائی و نیز دریافت عوامل این نارسائی سیاسی، نوعی احساس حقارت را بیار می‌آورد؛ و این مسئله نزد آنانیکه در روانشناسی اجتماعی آگاهی دارند خیلی‌ها روشن و طبیعی مینمایند. لذا این احساس شیعه را در افغانستان مجبور به آن داشته تا نارسائی مثلاً سیاسی خود را با بارور و رسا ساختن سایر زمینه‌های فرهنگی جبران نماید.

عوامل دیگری نیز در زمینه موجود می‌باشد که گاه نظر به اینکه جزء ویژگی‌های خود فرهنگ سیاسی و یا خاسته از آن نیست و گاه هم اهمیت دست دوم و سوم را دارا می‌باشد صرف نظر نمودیم مانند:

**الف - بیشتر شهرنشین بودن شیعه؛**

**باء - در رابطه با خارج بودن شیعه؛**

**جیم -** به نظر عده‌یی از جامعه‌شناسان بیشتر معتقد و گاه هم متمول بودن شیعه، و غیره. اینک پس از بررسی مختصر و شتابناک مسئله فوق‌خوبست نظری به فرایند سیاست تبعیض‌گرایانه آموزشی افغانستان بیندازیم.

درین مورد نیز اگر بخواهیم موضوع را در پرتو نتایج کلی زاده شده از آن روش به تحقیق بنشینیم میرسیم به این چند مسئله دردبار:

**۱ - تولید نفرت نسبت به سیاست آموزشی حکومت:** از آنچه در گذشته آمد خواننده محترم به خوبی میتواند طبیعی بودن این نتیجه نامیمون را خود اعتراف و اذعان داشته باشد.

**۲ - تولید نفرت نسبت به نظام سیاسی:** این مسئله نیز روشن است که ذهنیت مردم و ابراز نفرت و انزجار همیشه در سطح معلول باقی نخواهد ماند و طبیعی است که درد و اضطراب، ذهنیت انسانرا به کنجکاو و واداشته و این کنجکاو در نهایت خود را به علت‌ها خواهد رسانید، لذا تولید انزجار

مردم افغانستان هم نمیتوانست همیشه در سطح سیاست آموزشی باقی بماند و بالاخره ذهنیت‌ها متوجه اصل سیاست تخریبی حکومت شد.

۳- تولید نفرت نسبت به آموزش‌های حرفه‌ئی: قبلاً گفتیم که آموزش در افغانستان بدل شد به ابزار اقتصادی و نیز به عامل ایجاد شکاف طبقاتی.

در مورد آموزش‌های حرفه‌ئی، چون این آموزش‌ها در رابطه با استعمار فرهنگی دولتی و استعمار اقتصادی خارجی نمیتوانست رقابتی تکاملی داشته باشد، طبیعتاً از نظر کارآیی اجتماعی به دست دوم و سوم قرار گرفت، همچنانکه از نظر تولیدی و اقتصادی.

۴- رویکرد به سیاست‌های وارداتی: که بعداً موجز شرح خواهد شد.

۵- رویکرد به فرهنگ وارداتی: که بعداً بصورت موجز شرح خواهد شد.

۶- ایجاد بیرون محوری فرهنگی.

۷- خودفراموشی و خودباختگی فرهنگی.

آنچه درین زمینه آمد اگر چه نه همه آنهايي است که باید گفته شود، امید است آنایکچه فرصتی بیشتر دارند بتوانند درین زمینه با ظرفیتی بیشتر و تحمل رنج و فشاری مناسب‌تر، حق مطلب را ادا نمایند.

فرهنگ افغانستان را در گذشته افزون بر بخش‌ها و شاخه‌های تذکر داده شده باید برای بررسی بهتر به دو شاخه فرهنگ رسمی و دولتی و در نتیجه رسماً استعماری و ضد اسلامی و فرهنگ بومی و غیررسمی و سستی که بیشتر محصور در چوکات مسایل مذهبی است و استعمار جز از طریق غیر مستقیم نتوانسته است بر آن مسلط شود، تقسیم کرد، و در این تقسیم آنگاه که میگوئیم، فرهنگ رسمی، ابعاد مادی «تکنولوژی وارداتی و کلیه زمینه‌های صنعتی» مدها، تجملات، و غیره... و ابعاد معنوی فرهنگ زیر نظر مستقیم دولت را در نظر داریم و نیز منظور از فرهنگ بومی نزد ما رسم و رواجها، آراء و عقاید، ایدئولوژی از کار انداخته شده اسلامی، مدها، صنایع و ابزار مورد استفاده‌ئی است که اکثریت قاطع مردم افغانستان بدین قسمت از فرهنگ گرایش داشته و یا وابسته به آن شده‌اند. در قسمت فرهنگ رسمی از پنجاه سال به این طرف استعمار بگونه دردناکی با

ماسک علم‌پرستی دلسوزانه‌ئی، توانسته است خویشرا در قلب آن برساند!

فرهنگ رسمی افغانستان، در نهایت تحلیل یک وظیفه سنگین استعماری را به عهده دارد و آن اینکه در کنار آموزش مسایل نوین علمی و آشنا ساختن دانش آموز به زمینه‌های مورد نیاز از علم که میتواند در به رفاهیت و به قدرت رساندن انسان کمک‌های شایسته و فراوانی بنماید، نخست فقر علمی شدید و بازدارنده‌یی را در راه رسیدن به قدرت و رفاهیت، در ذهن دانش آموز القاء کرده و ثانیاً این تز دروغین استعماری را در وجدان رفعت‌جوی و کمال‌گرای نوآموز افغانستانی می‌کارد که رسیدن به قله انسانیت را باید از طریق غرب و استعمار گذر کرد.

هر دو پهلوی ذکر شده پشت و روی سکه یک وظیفه و از هم جدا ناشدنی بوده و وجود یکی تداعی کننده وجود دیگریست. چه زمینه تعلیم و آموزش را طوری طرح کرده‌اند که شخصیت انسانی را بیشتر در ابعاد بهره‌وری از زمینه‌های فرهنگ مادی محدود نماید.

واقعاً حيله و فریبکاری عجیبی است! اگر ما یکی از ابعاد شخصیت انسانی را حقیقت‌جوئی و در نتیجه علم‌گرایی پنداریم، این امکان غیر موجه نیست که شخصیت انسانی را در کنار سایر زمینه‌هایی که قوام دهنده این شخصیت میباشد، مانند اخلاق، زیبایی‌پسندی و پرستش و زمینه‌های عبادی و عشق‌آلود، متمایل و منبعث از بعد فرهنگی نیز دانسته باشیم؛ لیکن استعمار توانسته است با افسون شیطانی خویش نه تنها سایر زمینه‌های بسیار مؤثر، ژرف و بلند شخصیت انسانی را یا بدست کم بگیرد، و یا تحریف کند که اساس حقیقت‌جویی را، که یکی از ابعاد اساسی شخصیت‌ساز انسان است به انحرافی دردبار کشیده و انسانرا بدین باور شیطانی معتقد سازد که فطرتش را، جوهریتش را، کمالش را، بزرگواری و بزرگمردیش را، کرامت و شرافتش را، در بهره‌وری از زمینه‌های فرهنگ مادی جستجو کند و از همین روی است که در ممالک استعمارزده، وقتی با دانش‌آموزیکه زیر نظر فرهنگ رسمی و استعماری قرار دارد مواجه میشویم، اگر هدف تحصیلاتش را پیجویی نمائیم، دردناکانه در می‌یابیم که واقعتهای ذکر شده صددرصد در مورد وی صادق است، لیکن چون ویرا بدان باور غیر انسانی مجهز کرده‌اند، نخست ایده خویشرا علمی و پیشرفته میندارد و گذشته از آنکه اندیشه‌های سستی را در مورد انسان و شخصیتش طرد و نفی میدارد، به هیچوجه حاضر نیست آن ایده وارداتی را رها کند. شگفتی و رنج‌آوری این مسئله در اینجاست که طی این مدت هنوز پیروان این عقیده، و حتی رنج‌آورتر از آن اینکه

روشنفکران دیگر این سرزمین یا نتوانسته‌اند با بررسی‌های همه‌جانبه و کامل به راز استعماری این مسئله پی ببرند، و یا اگر تئوری چند از روشنفکران متعهد بدرک این مسئله رسیده‌اند نتوانسته‌اند و یا نگذاشته‌اند تا آنرا بگونه علمی و روشنگرانه‌ای به خورد دیگران بدهند.

استعمار همیشه تاکید داشته است، آموختن و وارد شدن در زمینه‌های دانش نوین (دانشیکه میتواند ابزار ساز و مجهز کننده بیشتر انسان در مقابل طبیعت باشد) میتواند پس از چندی شما را به حد خود کفائی درین زمینه آماده سازد، لیکن پنجاه سال از بدو تاسیس مراکز فرهنگی غرب میگذرد و طی این مدت جز به هدر رفتن نیروهای توانزای جوانان در راه حفظ آموزش این مسایل هنوز کوچکترین قدم علمی‌یی که بتواند مردم را در کوچکترین زمینه صنعتی مجهز دارد، برداشته نشده است.

در حقیقت هدف از تدریس در مدارس دولتی و اسم بردن از زمینه‌های علمی صنعتی چیزی جز نمودار ساختن قدرت غرب و القاء اینک: هر چه هست غرب است و هویت انسان و جوهریت فطری او، و در یک کلام انسانیت بشری در بهره‌وری از زمینه‌های قدرت‌مداری است که نمودار میشود، نبوده است، چه اگر هدف غیر این بود و حکومت‌های دست‌نشانده استعمار میخواستند مردم به خود کفایی در قسمت‌هایی که مورد آموزش قرار میگیرد، برسند، تجربه پنجاه ساله برای همه زمینه‌ها کافی بود.

## ویژگیهای فرهنگ افغانستان

یک - ویژگیهای فرهنگ رسمی (دولتی):

پس از بیان آن مقدمات اینک بهتر آن دیدم که اجمالاً به بررسی ویژگیهای فرهنگ این مرز و بوم نظری انداخته تا پس از رسیدن به جوهره فرهنگ این ملت، بتوانیم وضعیت سیاسی شانرا بهتر درک و لمس نمایم.

کوشش ما متوجه این است تا بصورت اجمالی زمینه را مورد بررسی قرار دهیم؛ چه در غیر آن شرح مفصل این ویژگیها، کتابی بزرگ خواهد شد، و اما نخستین و یا بهتر است بگوئیم نهادین ویژگی این بخش از فرهنگ:

**الف - ماده گرایی:** زشت ترین، منحط ترین و تحقیر کننده ترین خصیصه فرهنگ رسمی افغانستان، روح ماده گرایانه نهفته در آن است. چه این زمینه فرهنگی بستر زایش و بالشی میشود برای سایر ویژگیهایی که با روح انسانیت در تضاد میباشد. و آنگاه که زمینه بی توان آنرا یافت تا در برابر انسانیت دعوای تقابل و تضاد نماید، خواهی نخواهی در بطن خویش این ایده را به نمایش می گذارد که انسان و در حقیقت همان جوهره بی که باعث امتیاز این موجود از سایر مخلوقات میگردد و ما از آن باصطلاح انسانیت یاد میکنیم. از مرکزیت خارج شده و بعنوان وسیله بی در دست نوع خویش و گاه بعنوان ابزار تخریب خویش به کار گرفته میشود.

حساسیت مسئله درین است که فرهنگ بعنوان فرایند زندگی اجتماعی و وسیله غلبه انسان بر موانع طبیعی و اجتماعی، با اتکای به زمینه بارور و پر پشتوانه «علمی» و بعنوان خدمت‌گزار انسان، انسانیت را و در نتیجه انسان را مورد تحقیر قرار می‌دهد، و عالم، علم را طناب دار خود و علمیت خویش می‌سازد، آنهم با ادعای انسان‌گرایی و دانش‌دوستی و عشق به فرهنگ!

اصولاً در افغانستان خاستگاه فرهنگ رسمی، مادیتی استعمار‌گرایانه و ضد انسانی داشته است زیرا که استعمار - چه داخلی و چه خارجی - با رسیدن به این واقعیت که اگر فرهنگ ملی بر مبنای روح تعالی جویانه غیر مادی حاکم بوده و گرایش به مادیت را زمینه‌گذر و رسیدن به اهداف عالیّه انسانی بشمارند، معنای بودن‌شانرا بر مبنای آزادگی و استغنا، نه بندگی و تعبد چنان خودی، قرار داده و آنگاه دیگر زمینه‌ی برای بهره‌کشی و ستم‌پذیری وجود نخواهد داشت؛ و لذا همیشه بر این کوشش بوده است که تولید بیشتر از طریق بکارگیری روشهای تازه‌تر را، بهانه کرد، جهت دید انسانرا نسبت به فرهنگ از مسیر رشد شخصیت الهی آن در جهت رشد زمینه‌های اقتصادی آن تغییر دهد؛ و اگر پایند به واقعیت باشیم، مجبور به این اعتراف سهمگین و شرم‌بار میشویم که این، از وی برآمده و ما را در جهت دلخواه خویش براه هم انداخته است، و تا آنجا که از بیان هدفمندی این فرهنگ برمیآید غایت این جهت‌گریزها و جهت‌گیریها هم رسیدن به نظام مادیت است و بس.

پرحرفی ست که بگوئیم چون خاستگاه و هدف‌مندی فرهنگ رسمی افغانستان بر مبنای مادیت است چه ارمنانهای برای این ملت بیار خواهد آورد.

مردم افغانستان خیلی‌ها خوب از خیلی‌ها پیش به این درک ظریف رسیده بودند که حکومت‌دارانی چون ظاهرشاه، داودشاه، و اینک نیز ترکی و امین و دیگرانی که پس ازین‌ها با همین نوع گرایش و همین دیدگاههای استعمار‌گرایانه بر مردم افغانستان تحمیل خواهند شد تحفه‌های فرهنگ مادی تشریف دارند. آنان خوب میدانند که اگر امروز سایه روسها بر افغانستان حکومت میکند زودا که این سایه‌های پلید شیطانی را همین دست پرورده‌های فرهنگ مادی با افسون خفت‌بار و ننگ‌آفرین به سایه‌دارها بدل کنند و آنوقت آقای روسی و خانم شوروی با پروئی جهت غارت هر چه بیشتر این ملت، مثل ملخ‌های مخرب به این کشتزار دست نخورده هجوم آورند و امیدواریم تا هنوز که این ایده پلید لباس واقعیت نبوشیده مجاهدین مسلمان تیشه بر



ریشه این ابلهان فرود آورند.

اینست که این فرهنگ نمیتواند بینش سیاسی مردم را جز در جهت مادیت رشد بخشد و اگر درین جهت (جهت مادی) برای عده‌ئی توانسته است زاینده شعور سیاسی - اجتماعی باشد، چون این شعور بر پایه مادیت قرار داشته و بر آنست تا الگوهای معینی جهت رسیدن به اصطلاح خودشان به کمال راه پیروی نماید، بینش سیاسی زاده ازین روابط، رهایی بخش و سازنده و در جهت آنچه اینک از آن باصطلاح خود کفایی تعبیر میشود، نبوده که هیچ، بر خلاف این ملت را گاه تا سطح اجبار به وابستگی کشانیده است.

**باء - قدرت طلبی:** تصور این مسئله که جامعه‌ئی دارای فرهنگی براساس مادیت باشد و همین جامعه روی خوشبینیهای کود کانه‌یی باور کند که با وجود ایمان به مادیت هستی و یا مادیت فرهنگی در عمل، قدرت طلبی ننماید، به همان اندازه ممکن است که تصور کوهی از آتش که هیچ سوختنی‌یی را نسوزاند.

اصولاً گسترش ایده مادی از دو سه قرن به این طرف توسط استعمار از این ریشه آب میخورد و عملاً و پس از طی تجاری به این باور رسیده‌اند که گسترش فرهنگ و ایدئولوژی مادی میتواند به رشد و نمو زمینه‌های استعماری و استثماری کمک نماید، چه بریدن مردم از اصول منحنط کلیسای قرون وسطی و پشت کردن به آن ایده‌های ابلهانه‌یی که دنیاپرستان کلیسائی برای غارت هر چه بیشتر مردم آماده کرده بودند، عملاً نشان داد که بریدن از آخرت، توجه به دنیا را زیاد و فرایند آن طبعاً به رشد استعمار خواهد انجامید.

خواننده محترم ما، خود به این مسئله توجه خواهد داشت و از اینکه فرصت گشودن بیشتر مسئله درینجا میسر نیست و نگارنده نمیخواهد زمینه‌های این امور و پدیده‌های اجتماعی را عمیقاً تحلیل و ریشه‌یابی کند، وی را خواهد بخشید.

اما آنچه درین زمینه باقی ماند از قرون وسطی و قرونهای وسطاهای میلیاردها! سال قبل مسئله اخلاق بود که با ابراز اندیشه مادی قابل توجه نبود، چه روشن است که فرهنگ و ایدئولوژی مادی قدرت تحلیل، تفسیر و توجه اعمال اخلاقی را ندارد، و از طرفی چون انسانرا نمیشود دور و مجرد از امور اخلاقی تصور کرد، برخی از این آقایان ناخود آگاه کوشیدند تا مغایرت این دو مسئله

(فرهنگ مادی و مسئله اخلاق) را نادیده بگیرند و در مورد مسایل اجتماعی همه چیز را سرسری گرفته روزگار بگذرانند؛ و عده‌یی هم پناه بردند به نوعی اندیشه التقاطی و عده‌ئی هم اساساً به همه مسایل اخلاقی از دید گاههای دیگری نگریسته همه را تابع متغیری از نهادهای دیگر اجتماعی پنداشته و هر چند در نظر از آن حمایت کردند عملاً تیشه بر ریشه‌اش کوبیدند و بر جامعه بشری همان آمد که اینک خود از کرده پشیمان خواهند بود!

اینست که ما در کنار این ریخت بد ترکیب اندیشه‌های امروزی در زمینه هستی و انسان و جامعه و... هر جا به رشد زمینه‌های فرهنگی میرسیم، رشد زمینه‌های مادی را هم در میابیم و هر جا که این پدیده را یافتیم، سوزش شلاق رنجبار استعمار را نیز بر شانه‌های روح خویش احساس می‌داریم. بررسی زمینه‌یی که گفته شد برای علاقه‌مندان به مسایل جامعه‌شناسی میتواند موضوع جالبی باشد، چه اگر کسی بخواهد مسئله رشد اندیشه و اخلاق مادی را در رابطه با رشد زمینه‌های اقتصادی - که گاه قدرت سیاسی را نیز همراه می‌آورد - و استعماری، مورد بررسی همه‌جانبه قرار دهد، به یقین میتوان گفت که خدمت شایسته‌یی به جامعه‌شناسی کرده است.

لذا در جامعه افغانستان، از دیرباز چون روح فرهنگ بر مبنای مادیتی ابتدال آور و شاه‌پرستی و شاهزاده‌پرستی قرار داشته اصولاً نمیتوانسته است دور از ویژگی قدرت‌طلبی باشد. کسانی‌که با کتابهای درسی مدارس و مکاتب افغانستان و نیز کتابهایی که از طرف انتشارات دولتی چاپ میشود؛ و یا با مجلات و جراید دولتی سروکار دارند و یا قبلاً داشته‌اند این واقعیت را بخوبی دریافته و میدانند که یکی از عوامل ایجاد این فرهنگ در کنار وظایف سنگین استعماری آن این بوده است که رسیدن به «قدرت» را بعنوان هدف اصلی در مرکز قرار بدهد.

در مدرسه برای دانش آموزش از سال چهارم ابتدائی تاریخی را درس میدهند، که همه اجزاء آن تاریخ شاهی است تا برسد به کلاس دوازدهم؛ از تاریخ ممالک همجوار و تاریخ جهانی نیز آن قسمت‌ها را ارائه میدهند که بیان افتخارات و جهانگشائیه و فتوحات و سایر ارتکابهای غیر انسانی شاهان را بتواند بیان نماید.

ادبیات نیز، ادبیات درباری و بزمی است و گاه هم با کمی تحریف و دستکاری از قسمت فرهنگ ادبی این دیار، شله قلمکاری بی‌محتوی را بدست میدهند که حتی قدرت پر کردن روده‌های تهی را نداشته باشد.

علوم طبیعی که علت وجودی و هدف نهایی‌شان بخوبی روشن است و لازم نیست حکومت درین قسمت خود را بزحمت بیندازد.

پی‌آورد قدرت‌طلبی فرهنگ را فعلاً مورد بررسی قرار نخواهیم داد؛ چه تسلسل موضوع بهم خواهد خورد، ولی در اخیر این مقاله فهرست‌وار مسئله را مورد تحلیل و تبیین قرار خواهیم داد. پیکرد هراس‌انگیز این بینش تا آنجا راه یافته است که از دینیات (علوم دینی) بیان آن قسمت مورد ارائه قرار گرفته و میگردد که القاء کننده بدترین نوع دنیاپرستی و قدرت‌طلبی می‌باشد! کسانی که از مضمون دینیات کلاسه‌های هفتم، هشتم، نهم تا دوازدهم چیزی به یاد دارند خوب متوجه این نکته شده‌اند که نخست دینیات مضمونی دنیاگرایانه است و دوم شاهی.

«اطیعواالله و اطیعواالرسول و اولی الامر منکم» معنایش غیر آنچه آمد نتواند بود، زکوة خویش را به دولت اسلامی بدهید، غنایم در اختیار دولت می‌باشد، انفال باید در اختیار بیت المال باشد... همه و همه بیانگر همین مسئله قرار گرفتن قدرت بجای ارزشهای انسانی است.

**جیم - ضد فرهنگ بومی:** بدترین مسئله و نیز مشکل‌ترین مرحله گذر دادن فرهنگ ملی به سوی فرهنگ غیر بومی برای استعمار، مرحله تولید تضاد اعتقاد و باورداشت‌های مردم یک سرزمین است با فرهنگشان، بویژه اگر بخواهد این تضاد را رشد و تقویت نماید. اگر فرهنگ بومی با اندیشه‌ها و ایده‌آلهای مکتبی، طرف تضاد واقع شد، جامعه بایست در انتظار تولد، رشد و شکوفائی تحول و زایش ارزشهایی و مرگ و فنا ارزشهایی دیگر باشد؛ حال اگر جهت این ارزشها به جانب رشد مادی باشد یا رشد اخلاقی، ذهنیت جامعه را به خود خوانده و به آن سوی میکشاند.

اما در مسیر حرکات استعماری که جهت رشد، نخست مادی و قدرت‌طلبانه می‌باشد و در ثانی با فرهنگ ملی طرف تضاد قرار میگردد، وضع بنحوی نمایان است؛ چه استعمار از رویاروی قرار دادن اذهان، نیازها، ایده‌آل‌ها و باورداشت‌های ملتی با فرهنگش نمیتواند جز اهدافی استعماری و غیر انسانی داشته باشد، چه اگر هدف غیر این بود، نیازی به تولید تضاد و پس از آن تشدید و گسترش این جو پلشتیزای نداشت؛ و صادر کنندگان و گسترش دهندگان فرهنگ انسانی میتوانند به تصفیة و نمودار ساختن مواد بارور سازنده، تکامل بخش، یاری دهنده و توانزای فرهنگ بومی

پرداخته، نخست با پیراستن فرهنگ آن را سره ساخته و سپس با آراستن آن مردم را یاری دهند. تولید و تشدید جو تضاد فرهنگ بومی با مردم نتایجی را بیار می‌آورد که اندک توجهی به آن میتواند ما را به این حقیقت تلخ و دردآور برساند که گرایش به آن تضاد، نمیتواند جز زمینه‌ی سخت ضد فرهنگی و استعماری و شوریدن ناگهانه بر هستی خود و هستن ارزشهای مندرج در افکار جامعه خویش بوده باشد.

نخستین ثمره این رویکرد و باوردداشت را میتوان در ایجاد و تولید بی‌ایمانی و خودباختگی و خود فراموشی ملتی جستجو کرد که اعتماد به نفس و ایمان به خود را کاملاً از دست داده‌اند. این ملت دیگر برای خویش نیست، همچنان که خودش نیز نیست. این ملت خود را نمی‌فهمد یعنی به معنایی مستقل، خود را نمی‌فهمد، زیرا که به خودش باور ندارد.

او از خود بیرون است، اما در دیگری نیز نمی‌باشد این از خود بیرونی نیز کاذب است! چه از نظر واقعیت در بطن واقعیت‌های ناهمگون فرهنگ خویش با ذهنیت خویش میزید، اما چون در ذهنیت، هستی، نیازها و ایده‌آل‌های خویش را در جهت متضاد با آن واقعیت‌ها در مییابد، هستن خویش را، بیرون از خود طبیعی خویش احساس میدارد، به همانگونه که در دیگری نیز نمیتواند احساس کرده باشد، لیکن با پناه بردن نوعی توهم و تخیل و بازیگری حواس، خود را بیرون از خود واقعی و در یک خود تخیلی و ایده‌آلی تصور و احساس میدارد؛ چه این موجود نظر به اینکه هنوز به غیر خود به معنایی تجربی و آگاهانه نتوانسته است پی ببرد، نمیتواند خود را در فضای واقعی و تجربی آن قرار دهد.

لذا این موجود ساخته شده در این باور، نخست به خود ایمان ندارد، لذا از خود تهی ست و چون از خود تهی ست، از نظر انسانی، خودش نمیتواند باشد. و چون در بیرون از خود سیر توهمی دارد، واقعیت و هویتش مخدوش و غیر قابل دقت و بررسی ست، او در جریان نادرست قانونمندی اجتماعی - انسانی قرار دارد و نمیشود به او جز بعنوان ابزار معامله برخورد کرد، هم چنان که استعمار با درک این موضوع، میکند.

او در رابطه با این تضاد، نیازهای خود و جامعه‌اش را غیر اصیل، مشکوک، ارتجاعی، دست و پاگیر و ایستامی پندارد و از همین جاست که با نیازهای راستین خویش بیگانه است؛ زیرا که در نیازهای خود مشکوک و مردد است و هنوز معنای نیازهای غیر بومی را نمیداند. چون در موقعیت

و در بطن شرایطی که زاینده‌نیازهای غیر بومی است قرار نگرفته، معنا و خلجان رسیدن به آن ایده‌آل‌ها و نیازها را درست تشخیص نمیدهد.

این زمینه‌تخدیری و تخریبی بدترین نتیجه را از خود بجای میگذارد و آن اینکه روح ابداع و خلق و ابتکار را به معنای وسیع و کامل کلمه و کلام، در جریان زندگی معنوی انسان، گرفتار مسخ و رکود ساخته و بجای آن روح شرمزای تقلید را متکون و مستقر میسازد، بدبختی مسئله در اینست که گرفتار به این درد نه تنها از ابتکار و ابداع در سطوح عالی زندگانی دور می‌ماند! که در حد تشخیص نیازهای انسانی و ارزشهای مورد نظر خویش نیز دچار دنباله‌روی و تقلید میشود.

در حقیقت، باید نهاد و خاستگاه اصلی این ناهنجاری و از خودبیگانگی را در مسئله خفت عقلی و عدم بینشمندی علمی - فلسفی جستجو کرد، چه زمانی میتواند این واقعیت تلخ تحقق پذیرد که قبلاً جامعه و یا برخی از افراد باورمند به این زمینه دچار نوعی فقر علمی و انحطاط فرهنگی شده باشند تا زمینه انحطاط فرهنگی بتواند راه را برای این گونه خود فراموشی و خود فریبی و خود سپردگی به غیر، باز نماید؛ و از جانی در سلسله علل میتوان به این زمینه نیز تماس گرفت که جایگزین شدن ارزشهای مادی چشمگیر، دهن پرکن، تجمل پرستانه و اشباع کننده هوسهای بهیمی به جای ارزشهای متعالی است که توانسته است برخی اندیشه‌های خام را بخود فریفته و در بند سازد. البته نقش استعمار درین مورد کاملاً دقیق و چشم گیر و مؤثر بوده و همیشه متوجه زمینه‌های تبلیغاتی القاء کننده نوعی اسطوره‌پردازی و مطلق سازی و جزمیت انگاری شده است تا بتواند از طریق مطلق ساختن زمینه در هر دو پهلوی بومی و غیر بومی، یعنی در مورد اندیشه‌ها و ارزشهای فرهنگ بومی و در جهت تضاد قرار دادن آنها با باورداشته‌ها و ایده‌آل‌های نهفته در بطن فرهنگ، شخص و یا جامعه را متقاعد سازد که زمینه «مطلقاً» بد و یا خوب است و گاه هم این مطلق سازی با نوعی افسون اسطوره‌بی همراه بوده است، به ویژه که گاه توانسته‌اند تا سرحد تهوع آوری، هنر و ادبیات را نیز به خدمت گیرند.

بنده بعنوان ادبیات دوستی که قدری هم در زمینه مورد علاقه‌اش آگاهی دارد با پوست بدن خویش رنگ و روغن استعمار را در قسمتی بسیار بسیار زیاد از زمینه‌های هنری صد و پنجاه سال اخیر حس میکنم، حال اگر سرنخ رونق و رواج بیش از حد داستان سازی و رمان پردازی را درین دوره بگیریم، اگر چشم، گوش، و مغز داشته باشیم، یقیناً یک راست ما را به کاخ استعمار رهنمون

خواهد شد.

تا آنجا که نگارنده در برخورد با کسانی که تحت تأثیر اینگونه فرهنگ رشد کرده‌اند، دریافته. آنانرا بگونه‌ی سخت‌هول‌انگیز از نظر ذهنی بیمار یافته است؛ اینان بگونه‌ی ابلهانه‌ئی ایده‌آلیست (تخیلی) می‌بیند و بگونه‌ی وقیحانه‌یی از موقف فکری خویش دفاع می‌کنند؛ اینان همیشه در زمان غیر واقعی زندگی می‌کنند، چه واقعیت زمانی خویشرا با قبول نوعی تخیل و تصور و پناه بردن بنوعی حیات رؤیائی از دست داده‌اند! ولی قسمتِ دردبارتر قضیه اینست که قانونمندی حاکم بر اندیشه‌ی اینان عین قانونمندی حاکم بر اندیشه‌ی الگوهای که اینان تصوراً خویشرا در قالب آنان و در زمان واقعی آنان حس می‌کنند، نیست چه آنان با لمس واقعیت‌های ملموس و متبلور حیات خویش بدان اندیشه‌ها رسیده‌اند و اینان به شکل بیمارگونه، رؤیایی و غیر ملموسی خود را در آن موقعیت جا می‌زنند.

خلاصه، بروز تضاد فکری با فرهنگ، دردهای بیشماری دارد که چون خارج از بحث حاضر می‌باشد نمیتوانیم بیش ازین در زمینه وارد بحث شویم.

**دال - بیرون محوری:** دیگر از نتایج شومیکه فرهنگ دولتی در کنار سایر شومیها و پستی‌ها بیار آورده و اینک جزء ویژگیهای فرهنگ رسمی شده است. مسئله برون محوری و اتکای آن به بیرون از مرزهای فرهنگ بومی و مرزهای جغرافیایی است. در ایجاد این مسئله، ویژگی قبل (تضاد با فرهنگ بومی) تأثیر کمی نداشته و از نظر تخریب و تخریر، دارای همه آن ویژگیهایی است که ویژگی قبل دارا بود، با این تفاوت که این ویژگی، القاء کننده مفاهیم گردن‌گذاری، حقدھی و شرعی شمردن تمرکز فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی غرب می‌باشد.

درین ویژگی همه پلیدیهای استعمار فرهنگی غرب شرعی و قانونی تلقی میشود؛ چون اساس بر این قرار دارد که خاستگاه و زایشگاه و مرکز رشد فرهنگی جز غرب نبوده و نتواند باشد، لذا استعماریکه بنام توسعه فرهنگی از جانب غرب تحمیل میشود همه را عنوان انسانی می‌بخشند.

این ویژگی و ویژگی قبل، یک سلسله خصوصیات دیگری را به فرهنگ رسمی افغانستان داده که خیلی موجز آنها را بیان میداریم:

۱- **گرایش به تکنولوژی:** فرهنگ رسمی زمینه را طوری طرح کرده که تکنیک و علوم و فنون مکانیکی و صنعتی را نه تنها در مرکز قرار دهد که اساس هویت فرهنگی را در بعد تکنولوژی و صنعت بی‌ریزی نماید، نتیجه‌زائیده شده از این بینش و ذهنیت اینست که افراد پایبند به این فرهنگ ناآگاهانه علیه علوم انسانی از خود نفرت و تضاد نشان دهند و درین مسیر اندیشه دو قطبی و یا چند قطبی بودن علوم از نظر ارزش‌شناسی و ارزشمندی طرح و نمودار شود.

۲- **تعهد زدائی:** وقتی اساس تکنیک و در نتیجه قدرت، قرار گرفت و در شکل افراطی آن در برابر علوم انسانی تضاد و تنفر نمودار شد، اساس تعهد علمی و مسئولیت آگاهی و علمی از ایمان خواهد رفت، چه درین رابطه اساس قدرت است و زورمداری و مسئولیت انسانی جای خود را به مسئولیت برای رسیدن به قدرت می‌دهد.

۳- **اخلاق زدائی:** این ویژگی را استعمار با تلاشی هر چه بیشتر مورد توجه قرار داده و خوب دریافته است که اگر ارزشهای اخلاقی بجای ماند، همهٔ ویژگی‌های قبل را مورد تهدید قرار خواهد داد! لذا میکوشد با نسبی و شخصی و ذوقی قرار دادن ارزشهای اخلاقی روحیهٔ اخلاقی و ارزش‌گرایی را در میان گروندگان به فرهنگ رسمی نابود نماید.

**هاء- نظری و ایده‌آلی:** با وجود همهٔ کوششیکه در عملی و مادی و تکنولوژیک جلوه دادن فرهنگ رسمی به عمل می‌آید، نظر به اینکه روی پای خود نبوده و هنوز در مرحلهٔ توصیفی فرهنگ غربی و استعماری قرار دارد، کاملاً نظریست. در حقیقت فرهنگ رسمی در افغانستان بیشتر به مواد گزارشی و توصیفی شباهت دارد و میکوشد رشد و برتری فرهنگ غرب را بر رخ مردم کشیده و به آنها بقبولاند که شما فاقد شخصیت علمی بوده و اگر میخواهید به غرب و به فرهنگ واقعی غربی برسید باید بردگی فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی غرب را بپذیرید و دوست سه صد سالی

از عمر جامعه را در یادگیری گزارشهای فرهنگی و وصف آنها سپری دارید. نظری بودن فرهنگ رسمی در محدوده علوم صنعتی و عمل خواه باقی نمانده و علوم اجتماعی را نیز به وضع رقت‌باری به این پرتگاه کشانیده است؛ بدین معنی که حکومت افغانستان با وجود ادعای پیروی و تلاش در تحقق دموکراسی، جز در حرف و در ذهنیت نتوانسته آنرا ارائه نماید. همینجا این اشتباه را رفع نموده باشم که بنده معتقد نیستم که در غرب - چه غرب مدعی دموکراسی فردگرایانه و چه غرب مدعی جمع‌گرایانه - دموکراسی وجود دارد تا دنباله روان آن خواسته باشند و بتوانند آنرا تعقیب نمایند.

**واو - در حال گسترش:** این ویژگی زاده قدرت‌گرایی، اخلاق‌زدائی و تعهد‌زدائی و ساده‌پسندی این فرهنگ میباشد، لذا:

**زاء - موفق و مسلط میباشد:** و اگر بخواهیم علت‌های این تسلط و تفوق را تحلیل و پی‌جویی نمائیم، میتوانیم، در صدر همه، این چند تا را تذکر دهیم:

- ۱ - حافظ نظام، اقتصاد و روابط مادی‌ست.
- ۲ - مصرف جویانه و تجملی و خودنمایانه است.
- ۳ - با تبلیغات وسیع پشتیبانی شده و برتر ابلاغ میشود.
- ۴ - گروندگان بدان را حکومت میپذیرد، و این خود چند علت و چند پی‌آورد دیگر دارد.
- ۵ - مولد، بارور، نتیجه‌دار و عملگرای پنداشته شده است، بویژه که پشتیبان تکنیک میباشد.

**حاء - ویرانگری:** آخرین و دردمبارترین ویژگی فرهنگ رسمی خصوصیت ویرانگری آن بوده و در یک کلام همه بدبختی‌های سیاسی - اجتماعی تاریخ معاصر افغانستان و همه بدبختی‌های سیاسی امروز ما زاده گرایشهای نیخته و ناآگاهانه به این فرهنگ میباشد. ویرانگری نتیجه غیر قابل انفکاک ویژگیهای قبلی‌ست و اصولاً نمیتوان در جریان رشد و عملکرد آن ویژگی‌ها قرار گرفت و به تباهی و فساد و ویرانی نرسید. آنچه آمد مسایل و مواد حاضر در ذهن بود که بصورت بسیار اجمالی ارائه شد و هرگز سر تحلیل و تعلیل آنها را نداشته بودم، چه اگر قرار برین مسئله بود بایست دنبال سایر موضوعات



نمی‌رفتم و همین کار خود کتابی قطور را در بر میگرفت.

## دوم - ویژگیهای فرهنگ سستی

فرهنگ بومی و سستی افغانستان بیشتر متکی به فرهنگ اسلامی بوده اصول و نهادهای خود را از مکتب اسلام میگیرد، لیکن نظر به اینکه مکتب اسلام در طول حیات سیاسی - اجتماعی خویش از نظر تأویل و تفسیر مفاهیم و نیز در زمینه برداشت از اصول دچار دستبردهای غیر اسلامی شده و قسمتی از مفاهیم آن را در رابطه با خواستهای خود به تعبیر و تأویل گرفته‌اند، نتوانسته آن ایدئولوژی تلطیف شده ناب، همان سان و بی‌پرده در معرض افکار و اذهان عمومی باقی بماند. فرهنگ پا گرفته و برخاسته از اینگونه ایدئولوژی غبار پوشیده شده نیز نمیتواند بدون تأمل بوده و از ویژگیهای کاملاً بی‌عیب و تطهیر شده برخوردار باشد.

لذا با وجود اینکه فرهنگ بومی ملت افغانستان فرهنگی پا گرفته از اصول اندیشه‌های سیاسی - اجتماعی اسلام هست لیکن ویژگیهای کاملاً ناب خود را دارا نمی‌باشد.

**الف - عملاً مادی است:** قابل تذکر نخواهد بود که اساس فرهنگ اسلامی بر معنویتي بس اوجگیرنده و غرور شکن و افتخار آمیز و مطهر استوار بوده و همه مبانی خویش را بر پایه همین معنویت گذارده و بسوی کمالی ربانی دعوت مینماید.

و باز قابل تذکر نخواهد بود که ایدئولوژی سیاسی اسلام پس از علی (ع) عملاً از مسیر الهی و معنوی به جانب مادیتی پست و ناخردمندانه کشیده شد و دستهای ناپاک کوشیدند به این چشمه سار زاینده ارزشهای ملکوتی، غبار قدرتمداری و هوس پروری و مقام دوستی و شهرت پرستی و لذت جوئی و تجمل گرایی بیاشند، و پاشیدند؛ و چه شایدانه هم پاشیدند؛ و اسلام عشق و ایثار و عرفان به اسلام تجمل، قدرت و شهرت طلبی بدل شد، و شگفتی مسئله درین است که این دروغ بزرگ را آنقدر چسبیدند که همگان راستش پندارند و مع‌الاسف که پنداشتند و چه آگاهانه!

اینستکه پس از این دوره‌ها ما فرهنگ معنوی اسلام یا معنویت فرهنگی اسلام را فقط در پندارها و نظر گاهها و یادگیری اصول دین باز می‌یابیم که برای جواب و سؤال نکیر و منکر آموخته میشود، در حالیکه عمل قریب به اتفاق آنانیکه خود را پیرو فرهنگ و اندیشه اسلامی می‌یابند - جز

عده‌ی بس قلیل - مادیت بی‌روح و قدرت جویانه تشکیل می‌دهد.

و این جریان هنوز ادامه دارد و با آنکه روح فرهنگ اسلامی و نهادهای اصیل آن بر الوهیتی پیراسته از همه کدورت‌های مادی طرح و عنوان میشود. گروندگان عملی به این باور حتی هم اکنون که انقلاب اسلامی ایران مدارج پیروزی خویشرا میسپماید در میان قشر عظیم دنیاگریز روحانی کمتر و خیلی کمتر جلب توجه مینماید؛ چه رسد به مردم دنیاگرای بی‌خبر از نهادها و اصول. و شاید بتوان گفت که این از ناخوش‌آیندترین ویژگیهای فرهنگ سستی خواهد بود! چه ریشه و منشأ بسیاری مسایل دیگر، همین پایه و نهاد می‌باشد.

**باء - نظری بودن آن:** از آنچه آمد خود بخود این نتیجه بدست خواهد آمد که فرهنگ سستی چون در عمل الهی نمی‌باشد، کارآیی اصیل و توانزای خود را از دست داده بگونه روشنی نظری و ذهنی باقی مانده است.

لذا با وجود اینکه فرهنگ سستی مبتنی بر اسلام و مدعی پیروی و تحقق ایدئولوژی سیاسی - اجتماعی اسلام هست، عملاً غیر فعال، منزوی و پنداره‌ئی می‌باشد.

**جیم - بسته بودن آن:** فرهنگ سستی افغانستان با وجود ادعاهای عریض و طویل خود مبتنی بر پیروی از علم دوستی اسلامی به ویژه در زمینه سیاسی سخت محدود، تقلیدی و بدون روح تجسس و ابتکار باقی مانده است.

در این فرهنگ، نظام سیاسی مبتنی‌ست بر آنچه شاهان و شاه‌تراشان با مکر و حيله و تزویر برای چپاول و غارت دیگران بنام رژیم سیاسی اسلام، بر مردم تحمیل کرده‌اند؛ از نظر علوم تجربی نیز سخت متحجر و محدود در ساحة تجاری تا حدی زیاد صحرایی باقی می‌باشد.

البته گفتن ندارد که در تاریخ معاصر استضعاف فرهنگی در محدود نگهداشتن این فرهنگ بی‌تأثیر نبود و حتی کوششهایی هم در برخی جهات به کار بسته‌اند.

محدود نگهداشتن فرهنگ سستی از آن جهت و وجهه همت استعمار قرار گرفته است تا فرهنگ رسمی عملاً فعال، توانزا، مولد و پیشرو جلوه نماید.

این خودمحوری در برخی موارد، نوعی غرور را در زمینه‌های فرهنگی ایجاد کرده که برخی

از آن موارد بگونه ناآگاهانه‌یی، بدون روح اصالت و کمال‌جویانه است. غرور فرهنگی زمانی موجه خواهد بود که زمینه غرورزای بتواند عملاً در زندگانی انسانی نقش تکاملی و چشم‌گیر داشته باشد؛ ورنه آنچه عملاً در تکامل انسانی نقشی نداشته باشد مساوی با نبود خود، خواهد بود.

از چندی به این طرف که تحقیق در متون اصیل اسلامی آغاز یافته و مسلمین بعضاً متوجه زمینه‌های زاینده و تکاملی و نیز غنای فرهنگ اسلامی شده‌اند، با وجود اینکه عملاً متیقن می‌باشد که ساحت حکمروائی این همه غنا و پهنه‌مندی جز در اندیشه عده‌یی جایی باز نکرده، غنی بودن در پندار و در ذات را، غنی و تکاملی بودن برای خویش و دیگران پنداشته نوعی غرور برای‌شان پیدا شده است. ما درین نبشته در زمینه تکامل علمی سیاست و تکامل اخلاقی - عملی آن، چیزهایی گفتیم که با کمی تعدیل همه آنها درین مورد قابل تطبیق می‌باشد.

درست که فرهنگ سیاسی - اجتماعی مکتب اسلام خیلی غنی، انسانی، مولد، تکاملی و... هست، اما این معنی زمانی تحقق پیدا خواهد کرد که من معتقد به این فرهنگ اعمال سیاسی - اجتماعی و نظامیکه بر این اعمال نظارت میکند را بر پایه این فرهنگ و اصول سیاسی - اجتماعی آن قرار بدهم، و لاغیر.

موضوع استعماری دیگریکه گاه در زمینه خودمحوری سروکله نشان می‌دهد و بیشتر در زمینه‌های عملی تبارز پیدا میکند، نمودار ساختن نوعی تضاد ذاتی با فرهنگ غربی می‌باشد. هر چند در زمینه بحثهای فلسفی و کلیت بافیهای فلسفی و نیز آنگاه که دیدگاههای فرهنگ اسلامی شکافته و نمودار می‌شود کوشش به عمل می‌آید تا این تضاد نفی و ابطال شده علم و قوانین علمی موجه شناخته شود و رابطه‌های غیر انسانی و ظالمانه‌یکه بر فرهنگ انسانی تحمیل شده و اینک بر آن حکومت میرانند نفی و ابطال شوند.

با همه اینها فرهنگ سستی محدود و بسته بوده و در حصار تعارفات به ارث باقی مانده فرهنگ ملی و سستی می‌باشد.

**دال - ناموفق بودن آن:** فرهنگ سستی افغانستان که از ایدئولوژی معنویت‌بار و

مسئولیت‌آفرین اخلاق جوی اسلامی پا گرفته، نظر به ویژگیهای برشمرده شده و نیز ایجاد و گسترش فرهنگ رسمی در موازات آن، از نظر عملی ناموفق می‌باشد.

هر چند درین دوره که مردم با گرایش به زمینه‌های سیاسی - اجتماعی همین فرهنگ سنتی عملاً با حکومت کمونیستی به نبرد برخاسته‌اند، این توهم ایجاد میشود که در صورتیکه این فرهنگ ناموفق هست، این خیزش و تازش عظیم و حیرت‌آفرین را از کجا پیدا کرده است؟! لیکن توجه به روح عملی - اخلاقی فرهنگ اسلامی پاسخ این مسئله را در خود دارد؛ چه موفق بودن در یک زمان محدود فرع بر عملی بودن و مولد بودن و تکامل آفرین بودن مداوم است که این زمینه‌ها را طی این دوره‌ها نداشته و اینک نیز بیشتر روح خودمحوری و عصیان‌آلود و متضاد با الحاد و کفر این فرهنگ، یعنی، ابعاد تدافعی که گاه بگونه تخریبی نمودار میشوند مردم را به این حرکت عظیم و شگفتی‌زای واداشته تا ابعاد تکاملی و سازنده آن.

لذا می‌بینیم که این فرهنگ در کلیت خویش هنوز که هنوز است نامسلط می‌باشد. اما با روشن شدن نقاط ضعف و گذشته از آن زمینه‌های ضدانسانی فرهنگ سیاسی - اجتماعی نظام‌هایی که فعلاً در غرب و از جانبی در کلیت جوامع بشری حاکم می‌باشند این امید میرود که اگر مسلمین بتوانند ایدئولوژی سیاسی اسلام را بگونه روشنی در اخلاق خویش تبارز دهند، خیلی‌ها زود بتوانند، افکار و اذهان و دیدگاه‌های سیاسی عصر را بخود جلب و جذب کرده و در نتیجه فرهنگ سیاسی اسلام را مسلط نمایند.

## شرایط و عوامل رویکرد به مبارزه ملی - اسلامی

یکی از حقایق انکارناپذیر رویدادهای اجتماعی، مسئله تحولات سیاسی از طریق رویکرد به مبارزه - چه مبارزات فرهنگی، سیاسی و اجتماعی یا جنگ سرد، و چه در شرایط اضطراری و اجباری مبارزه مسلحانه یا جنگ گرم - می باشد.

بیهوده و زائد خواهد بود اگر تأکید بعمل آوریم که این تحولات سیاسی - اجتماعی زاده علل و تابع قانونمندی‌هایی ویژه خود خواهد بود. از جانی هر گاه در جامعه‌ئی فطرت اجتماعی از هویتی واحد و همگام با نیازهای فطری انسانی و نیز همجهت با ارزشهای متعالی برخوردار نباشد خود، زمینه و شرایط ایجاد و ضرورت تحولات سیاسی را همراه خواهد داشت.

رابطه تنگاتنگ رشد فرهنگی با تحولات سیاسی مستلزم رسیدن به درجه معینی از رشد فرهنگی نبوده و اصولاً درک موقف سیاسی - اجتماعی و احساس ضرورت تحول سیاسی، خود در بردارنده نوعی رشد ذهنیت تواند بود و نیز برخوردار از نیروی محرکی که بتواند حرکتی به جامعه تفویض دارد تا مردم را در راه تحقق بخشیدن نظامی برتر یاری نماید.

در تاریخ سیاسی معاصر افغانستان نسبت عدم موجودیت هویت واحد اجتماعی که در بردارنده قدرت تحقق بخشیدن به نیازهای فطری ملت افغانستان باشد و نیز بتواند نماینده ارزشهای اصیل اجتماعی انسانی‌یی باشد که ذهنیت تعالی جوئی انسان را با ره‌آوردهای متعالی انسانی مشبوع سازد، همیشه از جانب عده‌یی از مردم این سرزمین احساس ضرورت یک دگرگونی کیفی در نظام سیاسی وجود داشته است.

تأکیدی نداریم که این احساس ضرورت اولاً همگانی، پوینده، عمل‌گرای و از درجات متعالی ارزشهای الهی برخوردار بوده و ثانیاً از رشد ذهنیت فرهنگ سیاسی چشمگیری برخوردار؛ چه اگر چنین بود که حتماً به پیروزی‌یی نسبی رسیده بود و اینگونه دردآور در نطفه خفه نمیشد تا در بازار سیاستهای استعماری و در برخی از ابعاد جز فریادی از آن نمودار نباشد، و در ابعاد دیگری جز وظیفه مقدماتی‌اش یعنی تخریب نظامهای غیر عادلانه حاکم بر سرنوشت مردم را که در تعقیب خویش ضرورت سازنده‌گی را در احساس انسانی با شدتی هر چه بیشتر تحمیل مینماید، به انجام نرساند.

اگر از پادشاه گردشیهای چندین صد ساله اخیر سرزمین افغانستان که همه به نام اسلام و با ادعای تحقق بخشیدن به نظامی عادلانه و انسانی صورت گرفته است بگذریم، نهضت‌های اسلامی و یا ملی دو قرن اخیر همه بیانگر این نکته است که نهضت‌ها آنگاه که داخل فعالیتهای ضد دولتی و ضد استعماری و در مبارزه با بی‌عدالتی، اختناق، جور و جهل، برای نابودی عوامل ظلم و جور و غارت و درهم کوبیدن سنگرهای استعماری بوده، نه تنها از وحدت کلمه و جهت و پیروزی‌های چشمگیری برخوردار بوده که در حد خود و در زمان خود کاملاً یگانه می‌نموده است.

حرکتهای ضد انگلیسی و ضد مغولیستی مردم این سرزمین در دوره‌های قدیم و جدید و حرکت سید جمال‌الدین درین اواخر و آنچه از این حرکت زاده شده است همه و همه بیانگر این واقعیت میباشد.

ما زمینه‌های تاریخی این مسائل را بگونه موجز و مختصر در نوشته‌های دیگر، ارائه نموده‌ایم و بیان مفصل و مجدد آن نیز درین نبشته جایی ندارد. اما آنچه را از بیان آن ناگزیر می‌باشیم بیان فهرستوار عواملی است که در رویکرد مردم افغانستان به مبارزه ملی و اسلامی اخیر سهم قابل ملاحظه‌ئی داشته است، هر چند قسمتی از این مسایل را در موارد دیگر به شکل خیلی خیلی موجز تفسیر نموده‌ایم.

اما قبل از ارائه فهرست‌وار عوامل، باید این اشتباه احتمالی را مرفوع سازیم که چون مبارزه مسلحانه کنونی، همانسانکه در نوشته‌ای دیگر<sup>(۱)</sup> بیان شده است، ریشه‌ئی طولانی داشته و نیازی به تکرار بیان نخواهد داشت. درینجا ما بیشتر متوجه بیان عواملی هستیم که در نهضت ملی - اسلامی

۱- آیا نهضت افغانستان اسلامی است.

اخیر نقش عمده را ایفاء نموده‌اند؛ در اخیر این مقال علل جنبه‌گیری مردم افغانستان را در مقابل کمونیسم محلی و استعمار کمونیستی شوروی مورد تحلیل و تفسیر قرار خواهیم داد. و اما عوامل رویکرد مردم به مبارزه ملی اسلامی.

## ۱- اختناق سیاسی:

تاریخ سیاسی پنجاه سال اخیر افغانستان مملو از مصائب و بلاهائی است که از جو اختناق‌بار سیاسی تحمیل شده از جانب حکومت‌های استبدادی - استعماری محلی پای گرفته است. این مسئله در تاریخ نهضت افغانستان بقدری روشن و چشمگیر است که اصولاً نیازی به آوردن مثالها و نقل قول‌ها نخواهد بود.

تنها دلیل روشن و مقنعیکه هر صاحب اندیشه و احساس اجتماعی را بتأثر و تأسف وادارد اینست که نظام سیاسی افغانستان در این برهه از زمان و درین تاریخ از تعاملات سیاسی - اجتماعی دوران، حکومت شاهی بوده است، آنهم حکومت شاهی‌یی که پس از سی سال حکمرانی جهت قانونی و شرعی جلوه دادن هر چه بیشتر فعالیت‌های استعماری خویش چرند و پرندهای غیر عادلانه، نابخردانه و ضد انسانی‌یی را تحت پوشش عنوان قانون اساسی بر مردم تحمیل کرده است. اگر کسی فرصتی و مجالی داشته باشد و نیز حوصله‌ئی سرشار، و بخواهد موارد چشمگیر اختناق این دوره را بررسی نماید کافی است به مواردی اکتفا کند که نسبت روشنی چشمگیرش حتی حکومت نتوانسته است آنرا در زیر قیچی مطبوعات قرار دهد؛ یقیناً محقق میتواند به موارد بسیار زیادی برخورد نماید که در حوصله بررسیهای چند جلد کتاب باشد. به عقیده نگارنده لازم نیست اعترافات سردار محمد داود خان صدراعظم ظاهر شاه را در مورد جنایات این خانواده از نوشته‌های خودش مورد بررسی قرار دهد، چه درینجا امکان تهمت‌زدن‌هایی نیز می‌رود؛ و همچنان لازم نیست موارد فاش شده بعد از حکومت ظاهر خان را به تحقیق بشیند، بلکه همان موارد چشمگیر دوره خود ظاهر و نادر و قبل بر آنان کافی خواهد بود.

لذا زمینه‌های فسادباریکه اختناق سیاسی این دوره بیار آورده بود نمیتوانست به طور همه‌جانبه سرکوب کننده ذهیت تعالی جوینانه و رشد یابنده سیاسی اجتماعی تاریخ این دوره باشد.

## ۲- جو طبقاتی حاکم:

این مسئله خود روشن‌تر از آنست که لزوم شکافتن تفصیلی موضوع را در برداشته باشد، چه زمانیکه نظام سیاسی جامعه مبتنی بر حکومتی شاهی و خصلاً و ذاتاً طبقاتی باشد، نمیتواند در بردارنده عناصر غیر طبقاتی و سیاسی بوده و جامعه را به سوی هدف‌مندی و غایتی واحد رهنمون شود.

نظام شاهی در جوهر و خمیره خویش طبقاتی‌ست و نیز حامی و حافظ روابط طبقاتی، اینست که عملاً و علناً درین دوره، نظام سیاسی حاکم بر افغانستان حامی دارندگان ثروت و مکت می‌باشد و اگر خلاف این امر هم مشاهده شود معلوم است که جامعه و نظام سیاسی حاکم بر جامعه در جهت خلاف حرکت قانونی یا خلاف ستهای حاکم بر روابط سیاسی - اجتماعی حرکت نموده است.

لذا درین دوره‌ها نه تنها جو حاکم بر روابط اقتصادی سیاسی افغانستان حاکمیت ظالمانه طبقاتی بود که هدف‌مندی این حاکمیت درین مسیر رشد شتابناک و متلاشی سازنده‌ی را تعقیب میکرده است.

این ویژگی یا عامل تخریبی، حتی در دوره حکومت داودخان که بنا به ادعاهایی کمونیستی بوده است، بگونه روشنی خود را بر اذهان میکوبید.

حتی یکی از علل مهم و برجسته‌ئی که فعلاً عده‌ی با وقاحت و نیز با قاطعیت به نهضت ضد کمونیستی افغانستان تهمت فتودالی و سرمایه‌داری را میزنند همین وجود روابط ظالمانه حاکم بر اقتصاد سیاسی افغانستان بوده است. چه این روابط در دوره‌های مختلف و طولانی تاریخ سیاسی حاکم بوده و نیز به حیث یک هدف از جانب حکومت و جانبداران به این سیاست اقتصادی تعقیب میشده است و تا حدی هم درین اواخر. اگر از واقعیت‌های جاری نگذریم، این امکان که سرمایه‌داران و ملاکین بزرگ در زمینه تحریض و تحریک مردم علیه حکومت کمونیستی دست داشته باشند کمتر می‌رود، لذا عده‌ئی کل حرکت را بر همین جزء رجعت داده و آنرا فتودالی توصیف میدارند.



صرف نظر از عدم شناخت درست اینان از زمینه سیاسی افغانستان، در مورد این تهمت‌بندی‌ها نمیشود عوامل استعماری و به ویژه عوامل وابسته به شوروی را نادیده گرفت. به هر حال آنچه توانسته است زمینه و عاملی باشد حرکت مردم بسوی مبارزه‌ی ضد حکومتی در افغانستان را، و نیز در جهت تحقق و یا آرزوی تحقق حکومتی عادلانه‌تر و اسلامی، مسئله جو روابط طبقاتی حاکم بر افغانستان بوده است.

### ۳- وجود فقر کشنده:

هر چند با آنچه در بالا آمد این نکته روشن شده باشد که منظور ما از فقر، تنها «فقر اقتصادی» نخواهد بود، لیکن هراس لغزیدن در این اشتباه بر آلمان داشت تا این مسئله را تذکر داده باشیم. لذا در موضوع فقر همه ابعادی که توانسته است گرفتار کمی و کاستی شده و در نتیجه، فقر خود را در آن زمینه پهن و علنی نماید، شامل می‌باشد و درین رابطه میتوان از:

الف - فقر علمی

ب - فقر ایمانی

جیم - فقر اخلاقی

دال - فقر اقتصادی و سایر زمینه‌ها را نام گرفت.

### ۴- بی‌اثر دانستن خود:

پس از درک مشخصه‌های بالا بوده است که مردم به نوعی درک دربار و کشنده رسیدند، و آن بی‌معنا و بی‌اثر یافتن هستی خود ایشان.

چه اساس هستی انسان را فهم به موقف و موقعیت قابل قبول بودن وی، و نیز اراده آزاد در انتخاب چگونه بودنش تشکیل میدهد. و هرگاه جامعه‌ئی بر روابط و شرایط حاکم بر هستی خود مشعر نبوده باشد و نیز نتواند تقدیر و سرنوشت خود را در رابطه با ارزشهائیکه خود بدان مؤمن است طرح و پی‌ریزی نماید، خواهی نخواهی ابزاری می‌شود در اختیار هوسها و اراده‌های دیگران و

چیزی تهی از شخصیت و در نتیجه تهی از اصالت.

در افغانستان در طی دوره‌های معاصر همیشه معمول بر این بوده است که سرنوشت سیاسی این ملت همیشه از کاخهای درباری‌ها و قصرهای شاهی و حتی گاه از بیرون مرزها تعیین شود، حال بر این مسئله موضوعاتی دیگر، و اغلب غیر عادلانه و غیر انسانی حاکم بر سرنوشت ملت را بیفزائید، خوب می‌شود تا به این درک رسید که بخواهیم نخواهیم، بالاخره فرد به این فهم رنجزای میرسد که وجودش بی‌اثر باشد.

### ۵- احساس ضرورت عدالت:

هر چند رسیدن به درک شرایط و عوامل گذشته متضمن و در بردارنده هدفی خواهد بود که بعد عدالت خواهی از ابعاد اساسی این هدفمندی باشد، لیکن گاه در حرکت‌های نپخته سیاسی متوجه میشویم که در ماورای اینگونه حرکتها، طرحی منظم و منسجم و احساس ضرورتی مبرم به نظامی عادلانه و روشن وجود ندارد.

موجودیت مستقل، روشن و تکامل آفرین این اندیشه خود میتواند - و در افغانستان بگونه‌یی تجربی - عامل محرکی نیرومند باشد تا ملت را در جریان مبارزه‌ئی مستمر و هدفمند و طرح‌ریزی شده قرار بدهد.

### ۶- احساس ضرورت به حکومت‌دارانی عادل:

در برخی ذهنیت‌ها مسئله اصلی در نظام سیاسی، مسئله وجود قوانین و نظام قانونی منسجم و انسانی میباشد، و متأسفانه ناآگاهانه اتفاق افتاده است که موضوع اساسی دیگری که مقوم نیرومند نظام سیاسی است گاهی بفراموشی سپرده شود، بدین معنا که برخی از خوشباوران و کم تجربه‌ترها اصل رهبری و نیاز مبرم جامعه انسانی را به رهبری و به ویژه به رهبری‌یی سخت انسان‌گرایانه و خلوص‌بار فراموش کرده‌اند.

این مسئله که بهتر است بگوئیم این اشتباه بزرگ و متلاشی سازنده، بیشتر از دوره‌هایی در میان مردم و بیشتر کسانی که از رشد نسبی ذهنیت سیاسی برخوردار بودند انتشار یافت که اندیشه‌های سیاسی مارکسیسم به ویژه در زمینه دولت، پخش و اشاعه پیدا کرد.

بگذریم از اینکه در میان اندیشمندان و فلاسفه سیاسی هنوز بر سر این مسئله اختلاف نظر وجود دارد که آیا این امکان وجود دارد که با رشد و تکامل عملی قوانین یا اگر درست تر بگوئیم با عمل به اخلاق سیاسی همه‌جانبه، نیازی به دولت وجود نداشته باشد و یا اینکه نمی‌شود جامعه‌ئی را بی‌نیاز از دستگاه رهبری تصور کرد.

لیکن آنچه در مورد نهضت‌های سیاسی افغانستان میتوان مشاهده کرد اینست که این نهضت به دستگاه رهبری احساس نیاز مبرمی داشته و این زمینه بعنوان آرمانی سازنده، آنها را در جهت مبارزات ملی اسلامی قرار داده است.

## ۷- وجود طبقه متوسط:

در اینکه وضعیت فعلی جهان تا هم اکنون طور است که از نظر سیاسی، فرهنگی و اقتصادی وجود روابط و ویژگی‌های طبقاتی تبارزی چشمگیر دارد، جای کمترین تردیدی نخواهد بود؛ و اگر باشند عده‌یی که روی وظایف استعماری بنحویت حکومتی را و حزب حاکم بر جامعه‌ئی را در از بین بردن این روابط و ویژگی‌ها موفق و مبری از این عیوب جلوه دهند، حساب‌شان از حساب واقعیت‌نگرانی که نمی‌خواهند رسیدن به تکامل سیاسی - اجتماعی جامعه را، که در فرایند خویش تکامل اخلاق الهی انسانی را در بردارد، از طریق مکر و حيله و تزویر گذر کرده باشند، جداست. لذا موجودیت تضاد طبقاتی و وجود طبقات مختلف در افغانستان امری ست صددرصد طبیعی و ناشی شده از حاکمیت روابط غیر انسانی جاری بر سیاست این مملکت.

آنچه درین میان قابل دقت بوده و از نظر فلسفه تاریخ قابل تأمل می‌نماید اینست که وجود طبقه متوسط در جوامعیکه از نظر سیاسی وضع درست و منظمی ندارند، در ایجاد شرایط یاری دهنده به مبارزات نقش عمده‌یی دارند، و وجود همین طبقه است که بعنوان خط ارتباطی بین تجارب مختلف دو قطب متضاد محسوب می‌شود.

وجود طبقه متوسط در افغانستان از دو نظر مورد تأمل می‌باشد، بدیگر سخن چون ما وجود طبقات را در افغانستان تنها از نظر نگاه اقتصادی مورد تأمل قرار نمیدهیم و چون طبقات را با این دیده نمی‌نگریم لذا در وهله اول آنرا به دو بخش یا به دو بعد:

#### الف - طبقه متوسط از نظر اقتصادی

ب - طبقه متوسط از نظر فرهنگی، تقسیم‌یاداریم و روشن است که ساحت فرهنگ انسانی در بردارنده تمام ارزشهای علمی، اخلاقی، هنری، مذهبی و... بوده و اگر بخواهیم جامعه را از این دیدگاه دسته‌بندی نمائیم می‌شود که در جامعه سراغ طبقه متوسطی را درین زمینه نیز داد. بهر صورت وجود این طبقه در افغانستان در هر دو بعد جهت کشانیدن افراد جامعه بسوی مبارزه ملی - اسلامی، نقش عمده را داشته است؛ آنهم تا آنجا که درصد بیشتر کسانی که به مسایل سیاسی افغانستان اظهار علاقه و سهم‌گیری مینمایند از میان همین مردم برخاسته‌اند.

#### ۸- درک فعالیت‌های استعماری:

استعمار با همه نیرنگهایی که در زمینه پنهان کردن چهره ددمنشانه خویش در مورد سیاست افغانستان به کار برده باز هم توانسته لاشه پلید خویش را از چشم‌انداز مردم این دیار دور نگهدارد. آنچه در این مسئله بیشتر جلب توجه مینماید اینست که استعمار خارجی درین سرزمین خیلی زود درک شده و نیز خیلی زود دفع گردیده ولی در مورد استعمار و استبداد داخلی مردم نوعی خرفتی و یا خوشباوری دردباری از خود نشان داده‌اند.

انگلیس‌ها رفتند اما انگلیس‌ترها ماندند. انگلیس‌ها را چنان با نفرت شکست دادند که در تاریخ مبارزات سیاسی، به ویژه مبارزات استعماری رویدادی یادگاری به حساب آمد و انگلیس‌ترها را طوری گردن نهادند و با این تحمل زمینه رشد متلاشی‌سازنده تخریبی و تخدیری‌شان را فراهم آوردند که بازهم در تاریخ سیاسی این ملت یادگاری دردبار شد.

لیکن با همه اینها، این مسئله مانع از آن نشد که ذهنیت تعالی‌جویانه عده‌ئی پر خلوص به زمینه آرمان‌ساز مبارزه کشیده نشود، به ویژه که پس از سید جمال رگه‌های مبارزه ملی - اسلامی را در تاریخ سیاسی معاصر این مملکت خیلی روشن مشاهده می‌داریم.

از جانی این یک سنت تاریخی ست که مکر و حيله و فریب و ستم و بی‌عدالتی هرگز نمیتواند برای همیشه در لباس راستی و خلوص و درستی و برابری و برادری چهره بپوشاند، به ویژه هرگاه این همه بدی در جهت متلاشی ساختن یک ملت و یک جامعه بکار افتد. مردم افغانستان نیز پس از دوره‌هایی، این درک را کرده و برای رفع و دفع این خمیره زشتی و پستی روی به مبارزه ملی-اسلامی آوردند.

## ۹- بروز کودتاها:

هر چند عده‌یی ساده‌نگر و قسماً هم مزدوران مغرض برآند تا بروز کودتاها را خرد معلول عوامل برشمرده به حساب آرند، لیکن آنچه درین میان مهم می‌باشد اینست که نباید به مسایل سیاسی ده ساله اخیر افغانستان سرسری نگاه کرد.

جریانات سیاسی ده ساله اخیر و به ویژه بروز کودتاها در افغانستان از ویژگیهای عمده و تأمل خواهانه و دقت جویانه‌ئی برخوردار میباشند.

ما علت کودتاها را باز هم بگونه‌ئی موجز در دو نوشته یاد شده<sup>(۱)</sup> بیان نموده‌ایم اما آنچه مردم ازین رویدادها آموختند این بود که باید به مبارزه‌یی جدی و همه‌جانبه روی آورند و عملاً نیز روی آوردند.

هرگاه در کنار این موارد، آنچه را در مورد علل رویکرد مردم به گروهها ذکر شد، و نیز آنچه را که در مورد «درک علل وجودی گروههای سیاسی» ذکر نمودیم، بیفزائیم، توانسته‌ایم زمینه را از چشم‌اندازی وسیع‌تر مورد توجه قرار دهیم.

---

۱- یعنی: استعمار شوروی در رابطه با افغانستان؛ آیا نهضت افغانستان اسلامی است؟

## نهضت اسلامی و عوامل ناکامی آن

قبلاً تذکر داده‌ایم که پایه‌های فرهنگ بومی افغانستان و نیز سیاست حاکم بر سرنوشت مردم افغانستان رنگ اسلامی خورده و بگونه‌ئی از آن منشعب شده است، اما در طول حیات پریچ و خم خود با آنکه توانسته است در مقابل عوامل استعمار مستقیم خارجی به خوبی مقابله نماید، در مقابل استعمار بومی از حرکتی پوینده و سازنده و بارور برخوردار نبوده است.

آنچه درین باره جلب توجه مینماید اینست که حرکت سیاسی - اسلامی که در صد ساله اخیر از رشدی نسبی و چشمگیر و هراس‌انگیز برخوردار بوده است، چرا و تحت چه شرایط و عواملی قرار داشته که توان فراچنگ آوردن حاکمیت سیاسی را نیافته است.

دلایل نیرومند ادعای رشد نسبی و هراس‌انگیز اندیشه‌های سیاسی مکتب اسلام را میتوان از جهش، خیزش، تازش و جوشش حیرت‌آفرین نهضت کنونی بدست آورد؛ هر چند این جوشش و خیزش بعدها از خودجوشی بی توانمند و مردمی برخوردار شد.

از جانبی این عقب‌افتادگی و عدم توانمندی در بدست آوردن حاکمیت سیاسی از جانب مسلمانان و مکتب اسلامی، با ادعاهای پیشرو بودن، مردمی بودن، عمل‌گرا بودن، عدل جو بودن و سایر ویژگیهای بارور این اندیشه سیاسی - الهی دمساز نبوده و تا حدی زیاد غریب مینماید. چه پیروان این مکتب بر آنند که برترین اندیشه سیاسی که با نیازمندیهای تمامیت افراد جامعه بشری توافق داشته و از سرچشمه فطرت تعالی جوینانه انسانی برخوردار بوده و در پیاده کردن ارزشهای الهی و اوج گیرنده، توانمندی شگفتی‌زایی از خود نشان میتواند داد، اندیشه‌های اسلامی ست، ولی متأسفانه واقعیت‌ها بیانگر این حقیقت تلخ میباشد که اندیشه سیاسی اسلامی در جامعه افغانستان به

مفهوم کامل و علمزای آن از اقبالی چندان برخوردار نبوده است.

لذاست که جهت درک بهتر و بذل توجه بیشتر در بررسی ژرفای مسئله، بهتر است فهرست‌وار به عوامل و شرایطی اشاره شود که در روند رشد و یا عقب‌نگهداشتن اندیشه سیاسی اسلامی نقش مؤثری را ایفاء نموده است.

قبل از بیان عوامل این مسئله، لازم بتذکر است که عوامل بازدارنده رشد اندیشه‌های سیاسی اسلامی در افغانستان از چند پایگاه و یا چند نهاد مختلف و متناقض پا گرفته است، بدین معنا که گاه عواملی از قبیل «مسئولیت‌آفرینی» خود مکتب اسلام نظر به بلندای فطری اندیشه مکتبی و استقامت طلبی و ایشار جوئی موضوع، که در ورای تمایلات بهیمی و بر دیواره مستحکم ایمان و استقامت تکیه زده است، از جانب ساده‌گزیانان استراحت طلب بدست کم گرفته شده و اینان عظمت انسانی را در قربانگاه هوسهای زودگذر حیوانی فدای «لحظه‌های سستی و مستی» کرده‌اند، و زمانی عوامل استعمار - چه استعمار داخلی و چه خارجی - غبار واقعیت پوش استعماری را بر پیکره مسایل انسانی و اجتماعی سیاست اسلامی پاشیده و سخت کوشش به خرج داده است تا حقایق از انظار مردم پنهان بماند، اما آن عوامل:

۱ - عدم رشد تفکر الهی مردم: شورانگیزترین، تکامل‌بخش‌ترین، اعجاب‌انگیزترین، هراسبارترین، طاقت‌سوزترین، شکیبائی‌خواه‌ترین، تحرک‌بخش‌ترین، رشد‌دهنده‌ترین، پهنه‌مندترین، ژرف‌بخش‌ترین و... ترین، ویژگی و نیز، عامل بازدارنده رشد اندیشه‌های سیاسی مکتب اسلام را در افغانستان باید در همین مورد به تحقیق نشست.

اندیشه سیاسی اسلامی در بلندای کمال تفکرات سیاسی انسانی قرار داشته و جز مردترین مردها و عاشق‌ترین انسانها و عارف‌ترین صوفیها و جانبازترین ایشارگران و عدالت‌جوترین عادلان و مجاهدترین مهاجران و عالم‌ترین اندیشمندان و با تقوی‌ترین اخلاق‌مردان، هر بی‌سروپای هوسجوی شهرت‌طلب و خود‌گرای که گاه خود بت خویشتن پرستد، و گاه درپای هوسی به سجدۀ عبادت افتد، از عهدۀ پیروی و تحقق آن برآمده نمیتواند و این حقیقتی است که زبان قرآن نیز آنرا بگونه ژرف و بلندی تذکر داده است که «وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ»<sup>(۱)</sup> چه معنای درست

شکران و سپاسگزاری آنگاه متبلور و متجسم می‌شود که «عبد» همه امکانات زاده از نعمتهای الهی را در جهت تحقق بخشیدن به اوامر خدائی که همان تحقق ارزشهای فطری و الهی است به کار بندد و چون کمتراند آنانیکه چنین کنند، خداوند نیز از قلب اینان سخن رانده است.

موضوع الهی بودن مکتب مسئله ساده‌ئی نیست که بتوان با تسامح از آن گذشت، چه ژرفای مسئله را وقتی می‌شود بهتر به درک نشست که این ویژگی را در بطن همه روابط سیاسی، اجتماعی و انسانی و حاکم بر همه این روابط و شیرازه‌بند مجموعه روابط انسانی این مکتب قرار داد. اینجاست که پناه بردن به خواب هم رنگ دیگری داشته و از روابط و ضوابط و اصول ویژه‌ئی برخوردار خواهد بود. درین زمینه شخص نمیتواند در رابطه با خود و تمایلات و مناسبات حاکم بر زندگی و سرنوشت خود به پندار نشیند.

بررسی کامل مسئله «الهی بودن فرهنگ» در حوصله این نوشته کوچک نمی‌باشد؛ از جانبی، دیگرانی اندیشمند و مؤمن گوشه‌هایی از این ویژگی را به تحلیل و تفسیر نشسته و کتابهایی ارزنده تحویل جامعه بشری داده‌اند و آنچه ما از این ویژگی می‌خواهیم ارائه دهیم، موضوعی است که بر آن است تا این ویژگی را بعنوان موضوعی بیان دارد که در خور اندیشه‌های بلند و والا بوده و الهی بودن این ویژگی خود، جوینده مسیری الهی، حرکتی الهی، هدف الهی و نمودار سازنده ارزشهای الهی، میباشد.

برای رفع اشتباه احتمالی مبنی بر اینکه شاید عده‌یی اندیشه‌های سیاسی اسلام را ویژه ابرمردانی نادر و تافته‌هایی جداافتاده پنداشته خصوصیت همگانی بودن آنرا بدست کم گرفته و خود اندیشه را بعنوان عامل اصلی پندارند، تذکر این نکته را واجب شمردیم که وقتی مسئله را در رابطه با علل بازدارنده رشد، مورد نظر قرار میدهیم، در حقیقت میخواهیم هشدار می‌دهیم که با علل خواب غفلت بوده و از این اندیشه والا جهت رسیدن و رسانیدن به مکارم و کمالات انسانی استفاده نکرده و با مهیا نساختن زمینه تحقق و رشد این اندیشه الهی مانعی در راه تبلور عملی آن در جامعه شده‌اند. چه اگر فرض را برین محال مضحک بگذاریم که اندیشه اسلامی نسبت شدت تعالی اش از دسترس مردم دور است بهتر آن خواهد بود که نام این مکتب را با اینگونه دوستی‌های تخدیر کننده و خفت بار به فراموشی نسپاریم.

وقتی میگوئیم اندیشه‌های سیاسی اسلام ژرف و بلند و... میباشد بر آن نیستیم تا آن را ناممکن و



دور از دسترس عموم جلوه دهیم؛ بلکه در جهت عکس، می‌خواهیم عدم رشد روحانی مردم را نمودار ساخته و با بیان ایجابی موضوع که الهی بودن سیاست مکتبی باشد، از پدیده کم‌رشدی اخلاق الهی مردم بعنوان علت عدم رسیدن این ملت به حاکمیت سیاسی اسلام یاد کرده باشیم.

۲- عدم رشد اخلاق اسلامی: این مسئله نیز از توجهی ویژه و نقشی فعال و نیرومند برخوردار می‌باشد، چه اگر اندیشه‌های اخلاقی و اخلاق سیاسی اسلام در میان مردم به روشنی قابل لمس می‌بود، می‌توانست انگیزه خوبی باشد برای جذب اندیشه‌های دیگران که بگونه‌ئی ناروشن و انحرافی ادعای پیروی از اخلاق اسلامی را داشتند.

همانسان که قبلاً بیان شد، اصول اخلاق سیاسی اسلام در افغانستان بدست فراموشی سپرده شده بود و آنچه در جامعه تحت این پوشش مقدس به کار بسته میشد مسایلی بود که در رابطه با خود و خودپرستی‌های کودکانه، تحت این عنوان جازده شده بود و خصلت جاذبه و انگیزاننده خود را از دست داده و از تحرک و پویائی باز ایستاده بود؛ و اگر درین میان عده‌یی بگونه انفرادی و یا گروهی، بر آن بودند که از اخلاق و مشی سیاسی اسلامی پیروی نمایند، هر چند نسبت عدم پیروی دیگران، این اعمال نمی‌توانست در آشفته بازار اخلاق غیر اسلامی رشد نماید، تعدادشان چنان اندک بود که در چشم‌انداز عده‌یی بس قلیل قرار داشتند.

از جانبی چون در زمینه اخلاق، ارزشهای اخلاقی حاکم، غیر اسلامی بود کمتر کسانی عشق به گرایش درین زمینه‌ها را داشته و به این قلمرو وارد میشدند.

بررسی همه‌جانبه این زمینه، موضوع را بدرازا کشانده و ما را از دنبال کردن مسئله اصلی باز خواهد داشت، لذا اگر به اختصار درین زمینه‌ها وارد می‌شویم خواننده گرامی ما را خواهد بخشید. اخلاق سیاسی درین مملکت از مسیر اسلامی خارج شده و در موارد مختلف به ضد خویش بدل شده.

ملیت‌گرایی جای مکتب‌گرایی و پیروی از اصول ایدئولوژی اسلامی را گرفته و رشد یافته، و روح ناسیونالیسم منحطی را در کالبد این سرزمین حاکم ساخت. آنهم تا آنجا که مردم را در مسیرهای متضاد و متخاصم با ایجاد هدفمندی‌های متضاد و غیر انسانی در زمینه به حرکت در آورد.

از یک طرف منطقه‌گرایی تخدیر کننده و بی‌اصالت موهوم را در ذهنیت‌ها کاشت تا روح ایدئولوژی وحدت‌گرای اسلام را تحت شعاع خود قرار دهد؛ و از دیگر سو به اشاعه گرایشهای ناسیونالیستی زبانی پرداخت.

قومیت پرستی و پیوندهای پلید خونی را در اکثر مناطق رواج بخشید و بر آن اختلاف مذهب را علاوه ساخت.

بی‌آوردهای شکنجه دهنده، متلاشی سازنده و دردبار روحیه ناسیونالیستی حاکم بر سرنوشت سیاست افغانستان آنقدرها روشن و قابل لمس می‌باشد که هر صاحب چشم و گوشیکه جهت مسافرت هم یک هفته را در آنجا گذرانیده باشد حتماً آنها را به تجربه بسته است. بیهوده خواهد بود اگر در بازار اندیشه‌هایی اینسان متضاد و آشفته، توقع پیروزی اندیشه‌های والای اسلامی را داشته باشیم.

### ۳- مسئولیت‌گریزی مردم: تمام مکاتب سیاسی جهان با تمامیت قوا میکوشند تا برای مردم ایده

آسایش طلبی و در نتیجه خودپروری را القاء نمایند.

این ایده ظاهراً فریبنده و انسانی در روند رشد روشهای تخدیر کننده استعماری و... برخوردار از پشتوانه‌ئی شد که در قدم اول و در رابطه با حقانیت‌مطلب، سنجیده و درست مینماید ولی نه در همه زمانها و همه مکانها؛ زیرا که در پشت سر این حقانیت، ناحقنیت استعماری قرار گرفت تا با محدود کردن اندیشه و عمل، مردم جهان را در بند کشد. بدین معنی که سیاستهای استعماری نه تنها در مورد سیاست آموزشی که در تمام ساحه‌های حیات جمعی، ایده (فعالیت‌های اختصاصی و هر فرد یک بار و یک وظیفه و بیشتر نه) را تبلیغ و ترویج نمود.

تحقق این امر استعماری به همان گونه و به همان اندازه که در تحقیقات مجرد ذهنی و آکادمیک موجه مینماید از نیروی توانمند متلاشی سازنده و تخریبی بی‌بهره‌مند می‌باشد؛ زیرا به میزان محدود ساختن ساحه فعالیت‌های حیاتی، پهنه اندیشه انسان را نیز محدود میدارد و این تمام درد نمیشد؛ چه درد اصلی درین مسئله خیلی باریک نهفته است که با پذیرش این روش تخدیری، به مقدار محدود شدن اندیشه‌های علمی و صنعتی و هنری، اندیشه‌های اخلاقی، و یا به سخنی بهتر و برتر، محدوده پذیرش مسئولیت نیز کم می‌شود؛

سرّ اصلی در همین نکته است و ما اگر در جامعه افغانستان به موارد بی‌شماری برمیخوریم و افراد زیادی را سراغ مینمائیم که در زمینه‌های مختلف اجتماعی، نه تنها احساس مسئولیت نمیکنند که در صورت تنبه دادن‌شان به موضوع، با بیان اینکه مربوط بمن و در ساحت کار من نیست! از پذیرش آن سرباز میزنند، سرنخ را باید در رابطه محدودسازی ساحت‌های ذهنیت افراد جامعه پیدا کرد. اینان دانسته و یا ندانسته مبلغ ایده پلید استعماری شده و میکوشند تا با تبلیغ این شعار تحمیری که «کار مسیح را به مسیح واگذار و کار قیصر را به قیصر» زمینه مسئولیت انسانی را محدود ساخته و از این طریق مردم را نسبت به رگه‌های اصلی جریانات سیاسی بی‌علاقه و بی‌توجه ساخته، خود برخر مراد خویش، جابرا نه حکمروائی نمایند.

کتر کسی از یاد برده باشد تعقیب همین روش پلید را، از جانب بخشی عظیم ولی ناآگاه، از روحانیون افغانستان. اینان ناآگاهانه تحت تأثیر شعار دین از سیاست جداست قرار گرفته و ندانسته نسبت به سرنوشت خود عناد، و نسبت به تقدیر و مردم خود لجاجت ورزیدند، و نیز کمتر کسی است که فراموش کرده باشد تعقیب همین روش پلید را از جانب بخشی عظیم ولی ناآگاه طبقه به اصطلاح روشنفکر (سربرهنه‌های مسلمان) افغانستان، اینان نیز ناآگاهانه تحت تأثیر شعار «دین از سیاست جداست» قرار گرفته و ندانسته سرنوشت اندیشه‌های مذهبی خویش را بدست دوستان ناآگاه و دشمنان آگاه سپردند.

اینست که تا همین اواخر، به همانگونه که ساحت کار و فعالیت‌های حیاتی این مردم را تنگ میدیدیم، ساحت پذیرش مسئولیت را نیز از جانب ایشان محدود میافتیم.

گفتن ندارد که فرایند رویکرد به این عمل ضرر بار جز قطعه قطعه کردن ملت و اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی یک جامعه و تحکیم مبانی استعماری در راه سد کردن راه رشد اندیشه‌های پیشرو و رهائی بخش سیاسی و پهن کردن پیکره پلید و لاشه تعفن زای استعمار، استعمار و استبداد نخواهد بود.

**۴- مخدوش و مجهول نمایاندن سیاست اسلامی:** درباره اینکه سیاست و اندیشه‌های سیاسی مکتب اسلام را تا حد مجهول نمایانده، و تحریف و تخدیری نمایش داده و دست کاری کرده‌اند هیچ کس حرفی نخواهد داشت، افزون بر اینکه درین باره کتابهایی زیاد هم نگاشته شده است.

نمونه‌های بارز آنرا ما مثلاً در این قسم صحبت‌ها در میابیم که: آیا اسلام دارای روش اقتصادی ویژه هست؟ یا آنچه اینک، عرفاً بنام روابط اقتصادی ممالک اسلامی بر سرنوشت اقتصاد ایشان جابرا نه و ظالمانه حکم میراند، همان روش اقتصاد اسلامی است؟

این مسئله و مسایل گوناگون و متنوع و تمسخر آلود دیگری که در زمینه تراشیده‌اند، ذهنیت قشر عظیمی از جامعه را بر اندیشه‌های سیاسی این مکتب مردد و مشکوک میسازد.

آنچه درین زمینه خیلی ناگوار و دردانگیز میاشد اینست که این عدم روشنی و ناآگاهی و نبود و یا کمبود جلا و درخشش حقایق اسلامی نزد گروهی معین و مشخص، مورد نظر نیست. یعنی نمیخواهیم گفته باشیم، گروهی معین، مثلاً آنانکه در مدارس و مکاتب دولتی و تحت روش سیاست استعماری و آموزش و پرورش دولتی تربیت شده‌اند از اسلام و روش سیاسی اسلامی جز پاره‌های مجهول و مخدوش چیزی در ذهن ندارند، نه، اکثریت مطلق آنانیکه در دامن روحانیت اسلامی افغانستان پرورش یافته‌اند نیز به همین درد مبتلا میباشند؛ چه اگر فقه اسلامی را می‌فهمند فلسفه را نمیدانند و اگر اخلاق اسلامی را می‌شناسند اقتصاد آنرا یاد ندارند. و...! ننگ مسئله تا آنجای این بازی استعماری پهنه دارد که با وجود اینکه ملت افغانستان درین سده اخیر همیشه با استعمار خارجی و نماینده‌های داخلی آن در ستیز بوده لیکن ما در تمام این مدت، ۵۰ جلد - آری پنجاه جلد - کتاب در زمینه‌های سیاست و مسایل اجتماعی اسلامی به قلم مسلمانان این مملکت به چاپ نسپردیم.

## ۵- ضد حکومتی بودن آن: این عامل یا ویژگی، اگر چه در بطن خمیره این اندیشه جای داشته

و برای هر صاحب نظر و اندیشه‌ئی در نخستین نگرش بر اصول این مکتب روشن می‌شود، لیکن نسبت عادت دادن عده زیادی از مسلمانان به روابط دروغین نام نهاد اسلامی و خریدن و عامل تبلیغ قرار دادن عده‌یی از مذهب فروشان، تا حدی زیاد در افغانستان مربوط و محدود به روحانیون مترقی، آگاه و مجاهد شیعه و نیز برخی از سنی‌های این چنینی شده است.

این ویژگی نسبت خطرناکی که در تاریخ سیاسی معاصر افغانستان توانسته است تولید کند، همیشه بعنوان زنگ خطری محسوب شده است برای حکومت‌های افغانستان. و درین مسیر از سید جمال‌الدین بگیر و بیا تا علمائی که در همین هفته دستگیر و احیاناً تیرباران شده و یا میشوند. لذا

حکومت همیشه مراقب احوال اینان بوده و اغلب در مراکز تحصیلی‌شان کسانی را استخدام و به تحقیق واداشته است، تا از کوچکترین حرکت آنها باخبر شده و در صورت استشمام خطر از رشد و نمو آن جلوگیری به عمل آورده است.

واقعیت این حقیقت را در همین دوره ترکی - امین بهتر میتوان لمس کرد چه با وجود اینکه سران این دولت گلاب بصورت مارکسیست تشریف دارند! و زیربنای همه عوامل اجتماعی را اقتصادی تعلیل میکنند و راه رشد شرایط و عوامل مبارزه را از طریق تضادهای طبقاتی (اقتصادی) میندازند و درین رابطه، ایده آلیست‌وار، صحبت از خشم کارگر و هراس ارباب به میان میکشند و عوامل اصلی و دشمنان واقعی مردم را، ملاکین و سرمایه‌داران معرفی میکنند ولی قبل از همه به سراغ روحانیون میروند.

در تمام افغانستان در هیچ قسمتی، احدی قبل از مذهبیون دستگیر و به قتل نرسیدند. نود درصد بازرگانان سرشناس، در خانه‌های خویش مشغول عیاشی میباشند! و در جهت دیگر نود درصد مذهبیون به قبرستان‌های نامعلوم روانه شده‌اند! همین یک واقعیت ما را به کشف چند حقیقت رهنمون میدارد، لیکن از آنجا که در پی بیان مطالبی دیگریم، از آنها نادیده میگذریم.

**۶- کیفیت نگری آن:** یکی از بلاهای درباریکه عوامل استعماری درین اواخر آنرا بگونه فسادباری گسترش بخشیده و هنوز هم در پی تعمیم آن میباشند اینست که اندیشه مردم را از مغزهاشان به چشم‌ها و گوشهایشان تغییر مکان داده‌اند!

موضوع، موضوع تغییر وزنه ارزشهاست، بدین معنا که همه جا کوشش بر آن بوده تا ارزشهای مادی، جای ارزشهای اصیل انسانی را بگیرد، چنانکه گرفته است! و درین رابطه آنچه مورد توجه قرار می‌گیرد، شکل‌هاست، نه محتواها، کمیت است نه کیفیت، گرایش به ماده و مصرف و تجمل است، نه رویکرد به معنا و ساده‌گی و طهارت؛ آنانیکه در مسئله روانشناسی و تأثیری که درین اواخر از روانشناسی تبلیغات - و به ویژه، آنجاییکه تبلیغات با چهره هنری و استفاده از دید زیبا پسندی و تجمل‌گرایانه سر بر آورده - گرفته، آگاهی دارند، نیک بر این امر وقوف دارند که گروهها و سازمانهایی که بخواهند با ساده‌گزینی و رویکرد همه‌جانبه به ارزشهای متعالی، داخل

بازار پر زرق و برق سیاست معنویت‌زدای و زورپرست و آرامش‌طلب امروزی شوند، باید منتظر تولد، رشد و بلوغ مردانی از تبار اشراق و عرفان بمانند و اگر عده‌یی با ایمان و اخلاص بدانان رو کنند، کمتر اتفاق افتاده است که از خوشبختی و ثروت بهره‌ئی چندان داشته بوده باشند. لذا مسئله کیفیت نگری و ساده‌گزینی در مقابل کمیت نگری‌های کنونی و تجمل‌پرستی‌های تمسخربار، در شرایط کنونی دچار دردسرهایی بوده است.

## ۷- فقر مالی:

۸- کمبود هر اسباب مواد فرهنگی: این مسئله را در سایر نوشته‌ها نیز تذکر داده‌ایم.

۹- نبود وقت: این مسئله بیشتر به خاطر فقر مالی تبارز کرده است، چه اکثریت وقت و فرصت

مردم در زمینه پر کردن شکم به مصرف رسیده و میرسد.

۱۰- نبود آزادی مطبوعات: که وقتی پولی نباشد و موادی فرهنگی نباشد و آنهمه دردهای

دیگری که ما درین نوشته و در نوشته‌های دیگر نیز تذکر داده‌ایم، باشد، معلوم است این زمینه با همه ژرفا و عمقی که دارد، چه بلائی بر سر مردم خواهد آورد.

بررسی مسئله مطبوعات در مورد رشد و یا عدم رشد اندیشه‌های مکتبی، از دقت و تأثیری بس

نیرومند و شگفتی‌آفرین برخوردار می‌باشد که ما را درین مقاله کوچک توان این بحث بزرگ

تواند بود و تنها در زمینه مطبوعات کشوری میتوان این عبارت را ارائه دهیم که مطبوعات هر

مملکت شاهرگ اصلی تغذیه فکری مردم آن مملکت تواند بود.

## بررسی اخلاق سیاسی

قبلاً، چه در مورد بررسی وضع فرهنگی افغانستان و چه در سایر موارد جای جایی به صورتی نامنظم از مسئله اخلاق زاده شده از روابط اجتماعی این مردم و نیز نتایج حاصله از این سیر، تذکراتی دادیم؛ در اینجا بر آنیم تا با در نظر گرفتن روابط استعماری حاکم بر سیاست، فرهنگ، اقتصاد و زمینه‌های اجتماعی این ملت و پیامدهای ناگوار زاده شده از این روابط به بررسی اخلاق سیاسی حاکم بر سرنوشت سیاسی این مردم پردازیم.

قبل از همه این نکته را تذکر داده باشیم که بر آن نبوده و نیستیم تا واژه‌سازی و اصطلاح تراشی کرده باشیم و از جانبی نمی‌دانم آنچه حقیر «اخلاق سیاسی» یاد کرده‌ام در مورد روابط اجتماعی بی که زمینه‌های همگانی بیشتری را داشته باشد می‌شود عنوان کرد، یا نه؟! بهر حال بنده این اصطلاح را عنوان کرده‌ام و از صحبت‌های بعدی روشن خواهد شد که مراد بنده چه بوده و آیا این عنوان توانسته است از عهده القاء ذهنیتی که داشته‌ام بر آید یا خیر.

جوامع بشری دارای روابط و تمایلات اجتماعی گوناگون، مخالف و گاه متضادی می‌باشند که بر اساس دید و ویژه‌ئی نسبت به خود و دیگران استوار بوده و نیز زاده نتایج معین و ویژه‌ای می‌باشد. یکی از این تمایلات و روابط، رابطه انسانی می‌باشد که میان دو فرد و بیشتر، و بیشتر میان دو گروه و کتله اجتماعی برقرار می‌شود و بر آنست تا این روابط را بعنوان قوانین اخلاقی تعمیم بخشیده و جامعه بشری را تحت نظم این روابط درآورد.

این روابط و تمایلات بیشتر وجهه اجتماعی و کتلوی دارند تا رنگ فردی، شاید بتوان گفت متأثر از اخلاق فردی و یا مؤثر بر اخلاق فردی می‌باشد و یا تعاملات و اثرپذیری متقابل را دارا

می‌باشد، اما آنچه مهم است این است که چه هدفمندی و چه نتایجی را از خود بجای مینهند. اگر در زمینه اندک توجهی کرده باشیم حتماً این نتیجه عاید ما خواهد شد که کتله‌های اجتماعی و گروه‌ها و تبارهای ویژه اجتماعی را، روابط و تعاملاتی از یکدیگر متمایز میسازد؛ بدین معنی که با درک و احساس روابط اخلاقی حاکم بر یک جامعه معین و مقایسه آن با کتله اجتماعی دیگری متوجه ویژگی‌هایی خواهیم شد که جامعه اولی را از دومی و دومی را از چندی متمایز می‌نماید.

پی‌جویی در بازیافت نهادهای اصلی این روابط، ما را باین واقعیت رهنمون خواهد شد که اخلاق سیاسی و روش برخورد اقوام و ملل، بیشتر زاده مکتب اعتقادی‌شان بوده و قسماً از خواستگاه‌های اقتصادی، نظامی، سیاسی و یا فرهنگی و احساس نیازها و ضرورت‌های ناشی از حیات انسانی بصورت کل برخوردار است. هر چند نه چنان است که همیشه جنبه انفعالی و یا رابطه معلولی و اثرپذیری داشته باشد؛ چه اغلب در روند تعاملات اجتماعی این معلول و متأثر، بر زمینه یاد شده اثر هم گذاشته و میتواند با ایجاد نوعی نیاز و ایده‌آل و ایمان و...، زمینه ایجاد، خلق و تفسیر آن زمینه‌ها را فراهم آورد، و براساس همین واقعیت است که می‌شود و امکان آن میباشد تا با بررسی مثلاً فرهنگ یک جامعه و سیاستی که بر آن فرهنگ حاکم می‌باشد، از وضع اقتصادی، سیاسی و اخلاقی آن جامعه به طور نسبی آگاهی یافت، و یا بالعکس با بررسی اخلاق حاکم بر جامعه از وضع فرهنگی، اقتصادی و سیاسی آن جامعه آگاهی حاصل کرد.

در مورد نهادهای اخلاقی - سیاسی افغانستان باید به زمینه تاریخ سیاسی و اعتقادی آن مراجعه کرد و مسئله را در رابطه با آن زمینه‌ها به تحقیق نشست، چه همانسان که گفته شد با بررسی ابعاد اجتماعی دیگر این ملت، می‌شود به درک نسبی اخلاق سیاسی آنان نائل آمد.

اگر از ریزه بینی و موشکافی که در خور کارهای بس عظیم و تحقیق‌های ویژه میباشد، گذشته باشیم و مسئله را به دو بخش یا دو دوره تاریخی، اجتماعی تقسیم کنیم، بدین معنی که از نظر سیاسی، چون افغانستان به صورت کل دو دوره مهم را پشت سر گذاشته است، اخلاق سیاسی این ملت نیز علاوه بر این که از دو منبع و ریشه تغذیه میدارد، دارای دو روش مشخص و متفاوت میباشد.



## الف - دوره قبل از اسلام

## ب - دوره بعد از اسلام

### ۱ - اخلاق در دوره قبل از اسلام

در پرتو آنچه از بررسی‌های تاریخی بر می‌آید، میتوانیم به این حقیقت پی ببریم که اخلاق سیاسی حاکم بر این مردم، حتی در آن زمان که زرتشت ظهور میکند و از مذهب تازه دم میزند، اخلاق طبقاتی میباشد.

این حقیقت در نخستین برخورد، انسان را نسبت به مسئله ارائه داده شده متأسف ساخته و گاه هم نسبت به نگارنده این اعتقاد مردد، خواهد ساخت؛ لیکن اگر از شتابزدگی در تحقیق گذشته باشیم، با اعتقاد باینکه اساس اندیشه‌های زرتشت را، پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک، تشکیل میدهد، و چون این مکتب با تکیه به اخلاق استوار بوده و در زمینه اجتماعی کمتر به خشونت و احیاناً زمینه‌های آن رویکرده و تجویزشان میکند، و از جانبی چون اساس اخلاق سیاسی این مردم با نظام شاهی و درباری در تضاد و تعاصم قرار ندارد، و باز با اعتقاد به اینکه نظام درباری و شاهی نمی‌تواند نظام مردمی بوده باشد، در می‌یابیم که اخلاق سیاسی حاکم بر سرنوشت ملت چه قبل از زرتشت و چه بعد از ظهور این پیامبر، مبتنی بر اخلاق طبقاتی میباشد.

اصولاً درین دوره، ما تاریخی، جز تاریخ شاهی و سیاستی جز سیاست درباری و اخلاقی جز اخلاق زورپرستانه را نمی‌توانیم سراغ نمائیم.

این نکته را همین جا تذکر دهم که برخی از واقعه‌نگاران، با برخورد به این مسئله که دیده‌اند و یا شنیده‌اند که شاهان و درباریان، گاه از طبقات پائین جامعه برخاسته و پس از مجاهدتهای زیاد به حکمرانی رسیده‌اند، پنداشته‌اند که نظامشان از ویژگیهای یک نظام مردمی برخوردار بوده است، اشتباهی است که از خلط دو موضوع جداگانه ولی نزدیک بهم پایه گرفته است، بدین معنی که برخاسته بودن از میان مردم را با نظام حافظ حقوق مردم، ملازم شمرده و بدین عقیده پناه برده‌اند که هر فرد عامی، پشتیبان نظام عادلانه مردمی است! در حالیکه نظام و روابطی که بر نظام مردمی میتواند

حاکم باشد غیر از روابط و شرایطی است که بر حیات فردی و یا اجتماعی توده مردم حاکم بوده است.

لذا در همین دوره از تاریخ، ما شاهد قبیله‌گرایی و نژادپرستی‌های منحطی می‌باشیم که بیانگر برتری جوئی‌ها و مقام‌طلبی‌های نژاد آریایی می‌باشد. این اخلاق سیاسی خواهی نخواهی، روابط ظالمانه‌ای را برین ملت تحمیل داشته است که قسماً آن را در روابط ظالمانه طبقاتی زاده از وضع اقتصادی و قسماً در روابط غیر انسانی و طبقاتی فرهنگی مشاهده می‌کنیم.

روابط ظالمانه این دوره از تاریخ سیاسی این ملت تا آنجاست که ما به تبارهایی از خون مقدس و در طرف دیگر به تبارهایی از خون نجس برمیخوریم. پیروی از عقیده‌ئی این همه مبتذل و غیر انسانی در بطن خود اخلاق سیاسی‌بی‌ارشد میدهد که براساس آن اخلاق، یک طبقه ویژه اجتماعی نمی‌تواند از طبقه ویژه دیگر اجتماعی تقاضای ازدواج نماید! اگر چه درین رابطه سوزنده تمایلات عشق‌آلودی وجود داشته باشد که فرایند این عدم امکان را به نابودی طرفین بکشاند.

لذا اخلاق سیاسی این ملت درین دوره صرف‌نظر از ویژگی‌های مثبت و منفی آن گاه در میهمان‌نوازیها، ایثارها، مردانگیها، و از خود گذریها و زمانی در تبارگراییها، دشمنیهای خانوادگی و خود برترینیها تبارز میکند. از اینرو آن را اخلاقی بیشتر متأثر از روابط قومی و احیاناً اجتماعی می‌یابیم تا اخلاقی مبتنی بر مکتبی الهی.

## ۲- اخلاق در دوره بعد از اسلام

پس از ورود اندیشه‌های اسلامی در سرزمین افغانستان، دریچه امید به روی مردم این مرز و بوم گشوده شده و امید میرفت که پس از چندی اندیشه‌های ناسالم و اخلاق پا گرفته از بطن جامعه علیل و فرهنگ درباری به نابودی کشانیده شده و اندیشه‌های باز و تکامل دهنده‌یی که اینک بنام اسلام عرض اندام نموده است و بیشترین جلوه روح انسانی را در خود دارد، جایگزین آن گردد. قبل از همه لازم به تذکر میدانیم تا به عرض برسانیم که دین اسلام در زمان عثمان خلیفه سوم به افغانستان عرضه شده و نسبت عدم رشد اخلاق سیاسی، و محدود بودن دوران خلافت عثمان و نیز

پس از آن دوران حکومت کم دوام علی(ع) اخلاق کامل اسلامی نتوانست در این مملکت به رشد چشمگیری که در سایر جاها رسیده بود، برسد.

لذا اخلاق اسلامی بصورت همه‌جانبه آن، به ویژه اخلاق سیاسی اسلام، همیشه به عنوان یک ایده آل خلجان‌بار و اضطراب‌زای، باقی ماند. و هر چند پس از چندی شکل حکومت این سرزمین اسلامی شد لیکن محتوی، نسبت رویکار آمدن حکومت شاهی معاویه و بالا گرفتن جو مخاصمات قدرت‌جویانه و نیز، انحراف قدرت‌مداران اموی از اخلاق سیاسی اسلامی و گرایش‌های منحط قومی و نژادی، حکومت نتوانست در افغانستان حکومتی مبتنی بر اخلاق اسلامی باشد، هر چند نظراً بود.

لیکن آنچه در این مورد قابل دقت می‌باشد این است که تا یکی دو قرن حکومت دوران بصورت علنی و بی‌پروا، اخلاق سیاسی اسلامی را زیر پا نمی‌کردند و هر چند این اخلاق با آداب و سنن گذشته این ملت آمیخته بود لیکن بازهم تا حدی خود را پای بند به آن نشان میدادند تا آنکه اندیشه‌های ناسیونالیستی به گونه خطرناکی تبارز کردند.

درین دوره از اخلاق سیاسی این ملت نسبت پیروی خلفای اموی و عباسی از اخلاق اسلامی و جبهه‌گیری علیه اقوام غیر عرب، نوعی اخلاق بی‌ثبات و انعطاف‌پذیر مواجهه می‌شویم که از اندیشه‌های متضاد و متخالف زاده شده‌اند، اخلاقی که گاه برای اندیشه‌های ظاهراً فریبنده ناسیونالیستی در حد «شاهنامه» هنرنمایی و خودنمایی میکنند.

اخلاقی که گاه معتقد به اندیشه‌هایی است که بیانگر عدم بینش مندی عمیق مردم از یک یا چند مکتب سیاسی است؛ چه در صورتی که این بینش مندی وجود میداشت، در کنار اخلاق توحیدی، ملت افغانستان بدام اخلاق ناسیونالیستی نمی‌افتادند تا استعمارگران بی‌آبرو با سرنوشت سیاسی آنان بازی کرده و راه تکامل اخلاق سیاسی آنان را که یقیناً به تکامل همه‌جانبه این مردم می‌توانست مددکار خوبی باشد، ببندند و آنان را در سرگیجه مداوم ذلت‌باری رها سازند.

بهر حال، آنچه از اخلاق سیاسی اسلام نصیب این ملت شد، از یک طرف، یک ایده آل و یک احساس ضرورت تحقق این ایده آل بود و از طرف دیگر، تبارز این اخلاق در کردارهایی که میخواستند واقعاً مؤمن به اسلام باشند؛ و مورد دوم، عامل اصلی تداوم آن ایده آل و نیز عامل اصلی احساس ضرورت تحقق آن ایده آل، در طول عمر حیات اخلاق سیاسی و نیز زمینه گسترش نسبی

آن بوده و است.

رگه‌هایی از اندیشه‌های ناسیونالیستی در اخلاق این دوره به چشم می‌خورد که تبارز بیشتر آن را ما در رقابت‌های سیاسی داخلی درک می‌داریم که نسبت وجود اخلاق ایده‌آلی اسلامی، این رگه‌ها در مقابله با دشمنان خارجی نیروی خود را از دست نداده و نمی‌تواند مانع اتحاد مردم در جهت مقابله با دشمنان باشد. و از همین هم هست که اخلاق سیاسی این ملت را در مقابل خارجیان، غیر از آنچه در میان خودشان رواج کامل دارد مشاهده می‌داریم. بدین معنا که هرگاه سرزمین و ملت افغانستان مورد هجوم و حملهٔ بیگانگان قرار گرفته، مردم این مرز و بوم با آنکه در میان خود از اخلاق سیاسی ناسیونالیستی مایه‌هایی دارند، این ناسیونالیسم را کنار نهاده و به صورت یکپارچه به دفع دشمن همت گمارده‌اند. لیکن این همبستگی‌ها نتوانسته است باعث ریشه کن شدن آن رگه‌های اخلاق ناسیونالیستی شود.

روی همین امر، استعمار غرب پیش از پانهادن به سرزمین افغانستان متوجه نقاط آسیب‌پذیر این ملت شده و همیشه کوشیده است تا از طریق تشدید جو نامساعد اجتماعی و نقاط زخم‌دار و آسیب‌پذیر، نیروی یک پارچهٔ ملت را متفرق ساخته و با تشدید این جو، اخلاق علیل و تخریبی را جانشین اخلاق سالم سیاسی نماید. چنانچه نموده و با همیاری دست‌نشانده‌گان و مزدوران خویش به نتایجی هم رسید.

لذا اگر بخواهیم طرحی درست از اخلاق سیاسی این دوره بدست دهیم، با وجود موجودیت ایده‌های اخلاق اسلامی و نیز موجودیت احساس نیاز و ضرورت تحقق اخلاق اسلامی و در کنار آن تبلور واقعی اخلاق اسلامی در رفتار عده‌یی مؤمن، اخلاق سیاسی مردم افغانستان را بیشتر از همه التقاطی می‌ایم، بدین معنی که اخلاق اسلامی با سنن ملی به ویژه ایده‌های ناسیونالیستی بگونهٔ وقیحی بهم گره خورده و اخلاق سیاسی ویژه‌یی را تبارز داده است.

## پی آوردهای اخلاق التقاطی

کوشش پیگیر استعمار در صدساله اخیر در مورد افغانستان صرف این مورد می‌شد که تا جائیکه می‌تواند اندیشه‌های محدود منحط ناسیونالیستی را در افغانستان گسترش داده و تشدید نماید تا به موازات آن، اخلاق تنگ‌نظرانه ناسیونالیستی رشد نموده، زمینه را برای تفرقه و نفاق و دشمنی‌های بی‌پایه و مایه ناخودآگاه، آماده بهره‌برداری‌های استعماری بسازد.

ناگفته پیداست که استعمار از این عمل چیزی جز ایده‌های پلید تخریبی نداشته و می‌کوشیده و می‌کوشد تا در کنار استثمار هر چه بیشتر زمینه‌های بارز اقتصادی و استعمار هر چه بیشتر ممالکی این چنین، لاشه کثیف خود را بر گستره‌ئی هر چه پهنه‌مندتر از محدوده متقدم پهن نماید. مسئله دیگری که در این دوره بگونه‌ئی سخت استعماری در افغانستان واردش کردند، زمینه بررسی‌های به اصطلاح فلسفی و علمی موضوع اخلاق بود.

استعمار پس از دوره‌هایی از مراحل تکوین و رشد خویش به این واقعیت دردناک پی برده است که از برخی زمینه‌ها می‌شود از طریق استعمار فرهنگی داخل شد و زمینه را با علمی جلوه دادن به نفع استعمار مورد استفاده قرار داد.

و این درک از هراسبارترین و ضدانسانی‌ترین داده‌های تاریخ پژوهشهای زشت فرهنگ استعماریست، چه استعمار با علمی! جلوه دادن زمینه، نه تنها شخص را در مورد آن مردد و مشکوک و یا بی‌ایمان می‌سازد که ضرورت پشتیبانی کردنش، از این تردید و شک و بی‌ایمانی را، در وجدان شخص گرفتار شده به این دام مهیب استعماری، پدیدار می‌نماید.

لهمذا استعمار با به اصطلاح، تراشیدن کند و کاوهای فلسفی - علمی در مورد اخلاق و داده‌های

عملکرد به زمینه‌های اخلاقی و طرح نسبی بودن همه ارزشهای اخلاقی، این پندار را در میان عده‌ئی از درس خوانده‌های اخته شده فرهنگ خودش در افغانستان تولید نمود که موضوع اخلاق مسئله‌ئی است نسبی و زاده شرایط تعلیم و تربیت محیطی و نیز زاده یک سلسله باورداشتهای سستی و گاه خرافی!

این بود که حساسیت در مقابل ارزشهای انسانی در میان آنهاییکه به مسائل سیاسی، اجتماعی اندک توجهی داشتند سرکوب شده و تبلیغات استعماری، نه تنها مانع رشد آنها شد که کوشید این پندار وقیحانه را در آنها بکارد که برای رشد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و نظامی جامعه باید به این نسیت‌های زاده تعاملات اجتماعی و دست و پاگیر و از رشد بازدارنده، پشت پا زد.

ولی در عین زمان به گونه نامرئی و حيله گرانه‌ئی در میان توده و نیز آنهاییکه ساخته فرهنگ خودش بودند، اندیشه‌ها و گرایشهای اخلاق ناسیونالیستی را رواج و گسترش داد.

گسترش این زمینه در مورد مسائل سیاسی افغانستان بگونه روشنی اثرات منفی و استعماری خویش را به جای نهاد، طوریکه اگر کسی اندک ینش سیاسی میداشت و به ریخت نظام سیاسی افغانستان و به گونه‌ئی هوشیارانه‌تر، به ریخت دولت مردان این حکومت نگاه میکرد، به این ویژگی و این مشخصه بنیادکن این حکومت پی میرد که نظام حکومتی افغانستان در دست گروهی معین و حافظ منافع گروهی معین و تبلیغ کننده ویرگیهای گروهی معین و تابع اخلاق گروهی معین و پشتیبان اخلاق و آداب گروهی معین میباشد که خویشتن را از نسلی والا و خونی والا و از تباری برتر و برخوردار از زبان و فرهنگ و اندیشه‌ئی برین می‌پندارند! و چه پندار احمقانه‌ئی!

و اگر بخواهیم درست به علت و نهادهای ضعف حکومتهای پنجاه ساله اخیر افغانستان و بیشتر از آنان پی ببریم، ناگزیر میرسیم به این واقعیت که اگر حکومت و نظام سیاسی افغانستان تحت تأثیر اخلاق التقاطی و ناسیونالیستی نمی‌بود و می‌کوشید تا نظامی حافظ ارزشهای همه مردم را بر جامعه پیاده کند، نسبت کمبود افراد برجسته و کارکن به ضعف گرفتار نشده و نسبت ایجاد بدینی در مردم، به این فلاکت نمی‌افتاد.

روی همین ملاحظات، چون مردم افغانستان از اخلاق سیاسی تکامل بخشی، در طی این مدت برخوردار نبودند و نبود این زمینه و عدم امکانات ناشی و زاده شده از این زمینه، توانسته است بجای تولید امکانات مولد و سازنده و وحدت بخش، آنها را در جهت تخریب و تلاشی و تفرقه بکار اندازد.

لذا نظام سیاسی افغانستان به جای تکامل و گسترش در جهت ارزشهای اصیل اسلامی و یا حتی ملی، در جهت ارزشهای استعماری و ضد انسانی گسترش یافته و در نتیجه به حکومت دلالتان دست‌نشانده و تلاشی مملکت در زیر چنگال خونین استعمار انجامید.

موارد پی‌آوردهای ناگوار اعتقاد و عملکرد به باورداشتهای اخلاق ناسیونالیستی در افغانستان در چند مورد بگونه‌بی روشن است که حتی بچه مدرسه‌ئی‌ها هم نه تنها از آن باخبراند که اگر بگونه خنده‌آوری بدان عمل هم میکنند، ما در این جا به چند موردیکه از همه روشتر و بارزتر می‌باشد اشاره میداریم:

### الف - خود برترینی در موارد:

۱- **نژادی:** مسئله گرایشهای نژادی، در تاریخ سیاسی - اجتماعی جوامع بشری تاریخی طولانی داشته و عده‌ئی در زیر پوشش این اعتقاد منحط به آن بوده‌اند تا به چپاولگریها، دزدی‌ها و جنایات خویش قانونیت بخشند.

همیشه، عده‌ئی خود را از خون پاک و دیگران را از خون نجس می‌پنداشته‌اند. و در تاریخ افغانستان، در دوره‌های پیش از اسلام، ما خود شاهد وجود طبقات مختلف، با خون‌های مختلف و مرتبه‌ها و برین‌ها و زیرین‌ها، می‌باشیم که شاید ریشه همان باورها بوده است که با دست‌کاریهای استعماری اینک بگونه خطرناکتری می‌خواهد رشد کند.

استعمار در طی چندین سال اخیر، بیشتر از همه جاهای دیگر افغانستان، توانسته است این مشخصه را، در میان پشتون‌ها و در قسمت‌های شرقی و جنوبی افغانستان، از لحاظ جغرافیائی گسترش بدهد.

هر چند بزرگترین و پرتوان‌ترین پشتیبان این مشخصه منحط، خود حکومت‌های محلی بودند، دوره‌یی از تبار ابدالی (سدوزایی)ها تمجید و تعریف و تکریم میکردند و زمانی هم از محمدزائی‌ها و در مواقعی هم از...

این مشخصه دردبار، به گونه‌ئی در میان توده بی‌خبر از همه زد و بندهای استعماری رسوخ کرده که اگر بخواهیم تبارهای مختلف این قوم را در یک قسمت از افغانستان تعدید نمائیم، آنقدر

به تبارها و اصطلاحاتی چون، بارکزائی، یوسفزائی، اسکرزائی و... بر میخوریم که ناراحتی و تأثرمان برانگیخته می‌شود.

در کنار این تبارها، سایر قسمتها، و مردم دیگر نیز اجباراً خویش را در پوشش اصطلاح‌هائی چون، تاجیک، غزلباش، هزاره، ترکمن، قزاق، بلوچ، و غیره پنهان و بگونه‌ئی محصور ساخته و متأسفانه در اخلاق التقاطی و ناسیونالیستی محبوس مانده‌اند.

لذا اغلب در زمینه‌های سیاسی نتوانسته‌اند با رسیدن به تفاهم و توحید و با کشف عوامل و روابطی که باعث عقب افتادگی و تخریب و تلاشی ارزشهای رشد دهندهٔ انسانی شده‌اند، نظام سیاسی مورد نظر و ایده آل خود را برقرار نمایند.

از جانبی اگر در مواردی چون طرد و نفی استعمار انگلیس در گذشته و جبهه‌گیری همه‌جانبه علیه نیروهای کمونیستی در این زمان، به هم‌گرایی و هم‌گامی یک پارچهٔ ایشان بر میخوریم، نباید ساده‌نگری ما را به اشتباه انداخته به مفهوم تضاد برخورد نماییم. چه در اینجا آنان خود را در مقابل ییگانه، برخوردار از یک خون و یک نژاد دانسته که در طول تاریخ اشعاب پذیرفته و به گروه‌های ویژهٔ خاص و اخص منقسم شده است. لذا اندیشه و اخلاق ناسیونالیستی از یک طرف و باورداشتهای ایمانی - اسلامی که با وجود نپختگی و خلط شدن با یک سلسله مفاهیم سستی و ملی، هنوز شاه‌رگ فرهنگ و اندیشهٔ آنان را تشکیل میدهند از دیگر طرف، این مسئولیت را در اینان به وجود آورده است که نخست از اندیشه‌های اسلامی و ثانیاً از وطن و نژاد خویش دفاع نمایند.

## ۲- لسانی: دیگر از مشخصه‌ها و داده‌های اخلاق نپالوده و التقاطی ناسیونالیستی حاکم بر

اندیشه‌ها و ارزشهای مردم افغانستان، مسئلهٔ خودبرترینی در زمینهٔ لسانی است.

اخلاق ضد تکاملی ناسیونالیستی همیشه بر آنست تا بر گروندگان و در حقیقت در بند شدگان خویش این پندار ابلهانه را پروراند که زبان تباری و کتله‌ئی میتواند نسبت به زبان تبار و کتلهٔ دیگری برتر بوده و در فرایند کاربرد خویش تکامل سیاسی - اجتماعی برتری را به ارمغان آورد!

این اندیشه که جز فریب روشن و بی‌اساس نتواند بود از ساخته‌های در بند ساز نظام‌های ضد مردمی جهت تجزیه و تلاشی مردم بوده و در تاریخ سیاسی ملل و اقوام، ما به گونه‌یی با گرایش‌ها و پذیرش‌هائی از یکسوی، و القاءها و تحکیم‌های این سیاست مزورانه از دیگر سوی بر



می‌خوریم. تا آنجا که عده‌یی از محققان در پرتو تحقیقات خویش متوجه این مسئله شده‌اند، که نیروی محرکه این گرایش‌های خودآگاهانه و یا ناخودآگاهانه تا آنجا بوده است که در تحولات اجتماعی و بر انقلابات عظیم تاریخی نقش تعیین‌کننده‌یی را بازی می‌نماید.

در تاریخ سیاسی چند دهه افغانستان، متأسفانه می‌توانیم به لمس نفرت‌بار این زمینه تخریبی در هر دو جهت القاء آت و تحکیمات این سیاست و نیز، گرایش‌ها و عملکرد به این گرایش‌ها، بنشینیم. شدت این گرایش‌ها به حدی بوده که در قانون اساسی ظاهرشاهی، قانون نویسان مجبور بودند که جهت جلوگیری از تصادمات سیاسی، برای افغانستان دو زبان پارسی و پشتو را به رسمیت بشناسند.

ما به راز استعماری بودن این امر زمانی بهتر پی برده می‌توانیم که این دو زبان را در رابطه با جامعه‌شناسی زبان و میزان برنامه‌ریزی‌های دولتی در جهت گسترش و پالایش این دو زبان، مورد توجه قرار دهیم.

مسئله برای آنانیکه از وضع زبان در افغانستان باخبرند، خیلی روشتر از آن است که نیازی به تحقیق‌های عریض و طویل داشته باشد.

کسیکه می‌خواهد موضوع را جدی پی‌گیری نماید، کافی است صد تا دیپلومه افغانستان را بشناسد و به آنها بفهماند که هر یکی از آنان ملزم می‌باشند تا مقاله کوچکی به زبان غیر مادری بنگارند.

بنده به عنوان معلم ادبیات از این موضوع خیلی جدی رنج می‌بردم، و هنوز هم، چه وضع تا آنجا اسفبار است که نگوازیرا رنج اصلی را برای این نمیرم که چرا دیپلومه ما نمی‌تواند از عهده مقاله‌یی به زبان غیر مادری ولی رسمی و حاکم بر فرهنگ رسمی بصورت شایسته برآید که رنج اصلی من از این است که او به زبان مادری نیز نا آشنا و در کاربرد درست آن ناموفق است.

با همه این دردها که یکی از هزار بیش نیست، اخلاق ناسیونالیستی در مورد لسان را در ما تزریق کرده و ما نیز بدان گرایش پیدا نموده‌ایم و اینک برای عده زیادی از پشتو زبانان ما این پندار پیدا شده که چون زبان ما و یا در حقیقت وسیله و ابزار تفهیم و تفاهم ما مثلاً پشتو میباشد و این ابزار از وسایل عتیق و کهنه کمیاب بازار استعماری و استعمارزده تراشی است. لذا، ما برترین تباریم و زبان ما بهترین زبان و فرهنگ ما عالی‌ترین فرهنگ و نژادمان والا ترین نژادها و...

و برای عده‌ئی از پارسی‌زبانان نیز! مسئله تا آنجا به ابتدال کشیده شده که اخلاق پست ناسیونالیستی، حتی در مورد آموزش چگونگی کاربرد این ابزارها، بصورتی ابلهانه و احمقانه مورد عمل قرار گرفته و برخاً معلمین نیز موقع تدریس، و شاگرد موقع آموزش، از خود حساسیت‌های ناپسند نشان داده و میدهند! از فکاهی‌های مبتذل و شرم‌آوریکه به هم دیگر ساخته‌اند، نادیده بگذرد. با همه اینها اگر از نوشته‌های محصور شده در کتابخانه‌های خطی و در نتیجه سرکاری و قسمماً شرح و تفاسیر این نوشته‌ها، بگذریم، نوشته‌هاییکه در طول صد سال اخیر افغانستان از چاپ برآمده، نسبت کمی عدد، انسان را شرم‌سار می‌گرداند. این مسئله منحصر به یکی از دو زبان نیست، بلکه شامل هر دوی آنها می‌شود.

بازهم روح استعماری این اخلاق ارتجاعی، به ویژه در رابطه با خودبرتربینی‌های لسانی را می‌شود از طریق بررسی مهمترین قسمت‌های زبان این ملت، یعنی از طریق بررسی شعر و ادبیات پنجاه سال اخیر افغانستان مورد ارزیابی و تجربه قرار داد.

ما درین دوره، جز چند نفر انگشت شماری که بیشترین افراد همین قلیل علیل را نیز جوانها تشکیل میدهند، شاعر اندیشه‌مند، آزاده و متعهد پرتوان، در به کارگیری زبان، در افغانستان سراغ نداریم، که متأسفانه از اینان نیز بیشتر از یکی دو شعر از دست دوم‌هایشان در سال به چاپ نمی‌رسد. متأسفانه بجای رسیدن به تحقق و ترمیم همه اینها، تمرکز اندیشه و عمل افراد این سرزمین را به زمینه‌گرایی‌های متلاشی سازنده تنگ‌نظرانه و یأسبار ناسیونالیستی ساخته‌اند، تا با محدود ماندن و عدم کاربرد ابزار و وسائل متنوع تفاهم از نظر سیاسی عقیم، مخرب و متفرق بمانند، که مانده‌اند.

این مسئله حتی در هیئت تکوینی گروههای سیاسی نیز تأثیر نامطلوب داشته و لطمه شدیدی به وضع سیاسی افغانستان زده است؛ تا آنجا که اگر شخصی گروهی را بیابد که در کنار برخورداری از اندیشه سیاسی نیمه سالم و نیمه پیشرو، از زبان مادری وی نیز، جانب‌داری می‌نماید، همکاری با وی را به گروه سالم و پیشرویکه از زبان مادی حمایت نمی‌کند، ترجیح میدهد.

زمینه این خفت عقلی را میتوان در بررسی وضع گروههای خلق پرچم و شعله جاوید با پوست خویش به لمس نشست، چه با وجودیکه شعله جاوید از اندیشه و فرهنگ سوسیالیستی تازه‌تر و نسبت به آندو سالم‌تری برخوردار بود، لیکن اکثریت مطلق پشتو‌زبانان را که از اخلاق ناسیونالیستی تنگ‌نظرانه‌تری جانب‌داری میکردند، در گروه خلق می‌یابیم.

با در نظر گرفتن این واقعیت‌هاست که ما در زمینه سیاسی، برمیخوریم به عوامل مخربیکه تحت پوشش عناوین فریبده به خورد مردم داده میشد تا از جانبی، احساس خود برترینی‌های کشنده و بازدارنده از تکامل را در ذهنیت مردم خلق نمایند، تا در فرایند این عمل پلید و استعماری از محدودیت ذهنی و عملی مردم و نفاق و جدائی آنها سود، ببرند و از جانبی، هم بتوانند با کاربرد این روش، تداوم حیات استعماری - استثماری خویش را تحقق بخشند.

۳- منطقه‌ئی: در کنار گرایشهای ناسیونالیستی نژادی و زبانی در افغانستان به گرایشهای منطقه‌ئی نیز برمیخوریم، در این زمینه نیز، استعمار توانسته است پندارهایی را در ذهنیت‌ها به وجود آورده و مفهوم خود برترینی منطقه‌ئی را ایجاد نماید.

در بررسی وضع گروههای سیاسی افغانستان و به ویژه گروههای اسلامی شیعه، ما به درک بارز اخلاق ناسیونالیستی برخورد کرده میتوانیم، تا آنجا که یکی از علل عدم گسترش برخی از این گروهها را در همه ولایات افغانستان، می‌شود در پیروی از همین اخلاق دانست، چه در غیر این صورت از نظر قوانین تکوینی و رشد گروههای سیاسی، می‌بایست ما شاهد پهنه‌مند بودن گروههای اقل‌پیشرو میبودیم که نیستیم.

این مسئله معنای آن را نمیدهد که این بدبختی دامنگیر سایر گروههای سیاسی اعم از اسلامی و غیر اسلامی نیست، بیشترین درصد اعضای حزب پرچم را کابلی‌ها تشکیل میدهند، چرا؟ در کنار سایر عوامل برشمرده شده، یکی هم این.

گزینش و گرایش به اخلاق ناسیونالیستی از یک سو؛ و علل برشمرده شده سابق از دیگر جانب باعث آن شد که بازم در مورد سیاست ملی و اسلامی افغانستان مردم دچار تفرقه و تلاشی شده و از سازمان‌دهی و سازمان‌یابی درست و مستحکم، برخوردار نگردند، هر چند این پوششها را همه برای بهتر سازمان‌یابی و بهتر سازمان‌دهی تراشیده بودند، تا آنجا که این خزعبلات بتواند نوعی اندیشه مبتدل خود برترینی را در باور دارندگان بخویش ایجاد نمایند.

اخلاق ناسیونالیستی، این نیروی تخریبی را دارد تا در باوردارندگان خود این پندار واهی و خیال‌پرورانه را ایجاد نمایند که ارزشهای یک نژاد ویژه، نژادیکه در منطقه ویژه، میزیند و با زبانی ویژه گفتگو میدارند، و نیز، فرهنگ یک نژاد ویژه و اخلاقیات یک نژاد و عواطف و احساسات و

شعر و هنر و صنعت و حرفه‌های یک نژاد ویژه نسبت به همه نژادها، برتر بوده و گاه حتی این پندار را در آنان خلق میکند که آنان از زیبایی‌ها و احساس زیباپسندی‌ئی والاتر، برخوردار میباشند! این است که پی‌آورده‌های این خود برترینی ناسیونالیستی و عمل‌کرد بدین اخلاق و گرایش به ارزشهای این سیره خیلی خیلی وخیم، تخریبی و ضد انسانی میتواند باشد. چه روی دیگر این سکه شیطانی، جز مردم کم‌بینی، در همه ابعاد و زمینه‌های برشمرده شده نتواند بود! و این دو بدترین و تخریبی‌ترین نتایج را بیار خواهد آورد که با همه فریبندگی ظواهر، بدترین ثمرات را در جامعه‌ئی چون افغانستان بیار آورده است.

### باء - احساس ضرورت رشد:

مسئله احساس ضرورت رشد، در همه دوره‌ها و در اکثریت جوامع بشری موجود می‌باشد و گفتن هم ندارد که اگر این ایده‌آل و نیز ضرورت مبرم این ایده‌آل و احساس آن نبود، هرگز جوامع بشری گامی به پیش بر نمی‌داشتند، و نیز گفتن ندارد که این احساس ضرورت در یک بعد معین همیشه ظهور نکرده بلکه متناسب برشد فرهنگی، اخلاقی، سیاسی، هنری، صنعتی و... احساس ضرورت رشد، در سایر ابعاد را در پی دارد؛ از سوئی ممکن است که در شرایط ناسالم، گاه ضرورت رشد و پیشروی در ابعاد موصوف؛ احساس ضرورت دیگران کمترین را در پی داشته باشد! چه ممکن است کسی این احساس را برای ملت خودش و یا همه ملل و اقوام داشته باشد، اما احساس آدم ناسیونالیست چنان نیست، او فقط این احساس را برای تبار خودش دارد، نه برای همگان.

ناسیونالیست‌ها، ضرورت رشد را احساس میکنند، متنها برای قوم، قبیله، و نژاد خویش! تاریخ برخی جوامع، گاهگاهی، بیان‌کننده این بینش تنگ‌نظرانه میباشد و برخی جوامع را در هزاران سال پیش در حال سوختن درین تب می‌یابیم.

آریائی‌های قدیم از این درد بی‌نصیب نبوده‌اند، تا آنجا که شکل تعدیل شده این سیره زشت را حتی در میان خود آریائی‌ها در هیئت نظام طبقاتی و کاست‌های چهارگانه مشهور در قبل از اسلام مشاهده می‌داریم.

ناسیونالیست می‌خواهد زبانش رشد و پهنه یابد، علت آن هم روشن است، چه با تحقق این مسئله، خود را مرکز ارزشها و ایده‌آل‌ها و گرایشها می‌پندارد و این یک پهلوی قضیه است، و پهلوی دیگرش، احساس اشباع خود برترینی از طریق مشاهده نیاز دیگران به زبان خویش، می‌باشد. اینجا چون زمینه را مطابق پندار خود می‌یابد، عقده‌اش از میان رفته و خود را مسرور و اشباع شده می‌یابد! گاه کودک‌وار می‌پندارد که با تحمیل زبان خویش بر دیگران و یا با گرایش آنان به این زبان، آنها را به گونه‌ی وابسته و در نتیجه محکوم خویش ساخته است، و هر گاه بخواهد میتواند از طریق حتی زبان، و در حصر قرار دادن ایشان، از آنان به نفع خویش استفاده نماید. ضرورت این گسترش، بدان معنا نیست که الزام و ضرورتی جهت رشد و گسترش همه‌جانبه را در مورد زبان بیار آورد، چه در اینصورت آن وجه متمیزه طبقاتی کور خواهد شد و امکان احساس بی‌نیازی و در نتیجه عصبان را مرتفع نخواهد ساخت، این احساس تا حد پذیرش و یا تحمیل بیشتر توسعه نمی‌یابد. انگلیس‌ها را در صد ساله اخیر و به ویژه در زمان قدرت‌مداری‌شان مورد توجه و دقت قرار دهید و مسئله احساس ضرورت گسترش زبان انگلیسی را.

در افغانستان، با کمی تعدیل، میتوان همه این وجوه را مشاهده کرد. در مناطق پشتو زبان و از جانب برخی از ناسیونالیست‌های پشتون تأکید به آموزش زبان پشتو به حدی است که دولت مجبور است در برنامه تدریس مدارس، تدریس زبان پشتو را در شهرهایی که زبان مادری‌شان پارسی است و سایر مضامین را به پارسی می‌آموزند، بگنجانند. اما برنامه آموزش پشتو طوری طرح شده که اصولاً به هیچ وجه نمی‌تواند زبان پشتو را حتی در رفع نیازهای یومیه بر طرف نماید، و ناسیونالیست‌های پشتون دلشان خوش است که زبان ما از طریق برنامه درسی مکاتب رسمی مورد گسترش قرار گرفته است.

بالعکس عین قضیه از جانب پارسی زبان‌ها مطرح است و حکومت در شهرهایی که زبان مادری آنها پشتو می‌باشد و در مدارس مضامین بزبان پشتو تدریس می‌شود، آموزش زبان پارسی را اجباراً گنجانیده و در نتیجه، به زمینه عملکرد استعمار ناسیونالیستی، جامعه عمل پوشانیده است، و ناسیونالیست‌های دو طرف دل خوش کرده‌اند که دولت دارد به احساس ضرورت رشد مثلاً زبان آنان از طریق طرح برنامه آموزشی جامه عمل می‌پوشاند و این زمینه را، زمینه اشباع آن عقده‌های پلید خود کم‌بینی که به شکل خود برترینی‌های کاذب تبارز کرده، می‌پندارند.

در افغانستان، مسئله احساس ضرورت رشد و گسترش به شکل ناسیونالیستی آن تنها در مورد زبان بروز و ظهور نکرده و نداشته است، چه ما از دیرباز به پیروی این اخلاق منحط غیر انسانی در زمینه نژادی آشنا بوده‌ایم، تا آنجا که مثلاً خانواده‌های محمدزائی که بعضاً منسوب به دربار تا دوره داود بودند به ندرت و خیلی ندرت اتفاق می‌افتاد که با سایر تبارها ازدواج نمایند، و این کار را آنان از دو نظر نمی‌کردند، یکی جهت نمودار ساختن پای‌بندی خویش به اخلاق استعماری ناسیونالیستی! و دیگری که واقعیت مطلب و اصل راز هم در همین نکته نهفته بود، اینکه، نمی‌خواستند به آمیزش با سایر گروه‌ها، آنان را در چپاول‌های سیاسی و غارت‌های حکم فرمائی شریک و همدستان خویش سازند. صرف نظر از اینکه ابلهانه می‌پنداشتند با این کار می‌توانیم تداوم پندار ابلهانه «شایسته حکومت در افغانستان غیر از محمدزائی چه کسی می‌تواند باشد» را خاطر جمع باشیم. چنانچه متأسفانه از راه تبلیغ و تکرار تبلیغ توانسته بودند، برخی اذهان محکوم و متحجر را به این پندار بارور سازند، چیزی که محمد رضا شاه، در ایران توانسته بود! منتها با این تفاوت که در ایران این مرض بیشتر گسترش یافته بود و گاه این سخن ابلهانه را از کسانی می‌شنیدی که عقلت چهار گنج میشد!

آنچه درین بینش، تمسخر آلود و دردبار است نخست این است که درین بینش و درین رابطه احساس رشد دیگران، تابع متغیری از احساس ضرورت رشد و گسترش تباری ویژه است، و در اینجا، بیشتر ناسیونالیست‌ها به این پندار می‌رسند که دیگران و موجودیت و معنی دیگران و علت احساس ضرورت رشد دیگران را در رابطه با کار آئی و استفاده ابزار گونه از آنها، در جهت رشد و گسترش ایده‌آلهای خویش در نظر می‌گیرند که هیچ، این پندار ضد انسانی را به حیث یک ضرورت مورد باور قرار میدهند!

در همین رابطه و در فرایند عملکرد به این زمینه اخلاقی و ایجاد اینگونه باورها و پندارهای بیمارگونه است که ثانیاً در صورت عدم کار آئی دیگران و ایجاد مانع شدن دیگران در جهت رشد و گسترش این گروه ویژه یا آن تبار ویژه، قانونی و شرعی قلمداد شدن همه گونه اجحاف، تعدی، غارت، ظلم، زورگوئی، بهره‌کشی ... و حتی کشتار دستجمعی دیگران، هیچی گونه تأسفی را بر نینگیخته!

و از این بدتر و شیطانی‌تر، ایده‌ئی است که میکوشد این همه پلیدی را از حد قانونیت به مرحله

احساس ضرورت همه این پلیدیها ارتقاء بخشد!

روی همین مسئله است که خاندان محمدزائی بخود حق میدهند تا آنگاه که سایر تبارها - مثلاً تبار هزاره - را می‌شود در جهت منافع خویش بکار گرفت و از آنها بهره کشید، مورد توجه قرار داد، لیکن آنگاه که این تبار احساس کمبود، احساس ضرورت رشد، احساس ضرورت ترقی و پیشرفت کرد، نه تنها اجازه تکاملی را برایشان نداد که با همه امکانات مانع نه تنها تکامل آنها شد که کوشش به خرج داد تا ذهنیت تکاملی نیز نیابند!

### ج - بی تفاوتی نسبت به غیر خود

مسئله دیگری که از پای‌بندی به اخلاق ناسیونالیستی تولید می‌شود و از بدترین و رنج‌آورترین و تخدیری و تخریبی‌ترین فرایندها و داده‌های این اخلاق می‌باشد، مسئله بی تفاوتی نسبت به غیر خود می‌باشد.

این داده، در نظر اول ساده می‌نماید، ولی ژرفای آن با نوعی پذیرش تبعیض نسبت به سایر تبارها و حتی گاه، در زمان رشد همه جانبه این اخلاق ذلت‌آور، با ایمان به ضرورت عدم پذیرش سایر تبارها، مساوی می‌باشد.

چه در این اخلاق «منیت» بر مسند «مسئولیت» و «خودگرایی» در مقام «انسان‌گرایی» تکیه می‌زند، لذا همه باورها، ارزشها، نهادها، و گرایشهای مفید و با اصالت، فقط زمانی معنا پیدا میکنند که در رابطه با منیت آن تبار، تبارز دهنده این منیت یا بهتر بگوئیم «مائیت» تحقق و تبارز پیدا کند. چه «آنچه مرا نیست، نبودش بهتر»، بدترین و سخیف‌ترین شعار اینان را تشکیل میدهد.

راز استعماری موضوع پذیرش و القاء و تحکیم اخلاق ناسیونالیستی از جانب استعمار در همین نکته ظریف و تکان‌دهنده و متلاشی‌سازنده نهفته است.

استعمار چه میخواهد؟ قدرت. از چه طریقی؟ از طریق تجزیه عناصر سازنده نیرو؟ نه؛ چه این هدف نزدیک می‌باشد، بلکه از طریق وجود ایده و ضرورت اندیشه تفرقه‌جویانه! نزدیک‌ترین راه و مؤثرترین ابزار تحقق این خواست چه تواند بود؟ پر روشن است که از طریق قبضه کردن زمینه‌های فکری، هم بهتر میتواند استعمار کند و هم دوامدارتر!

لذا اخلاق تجزیه طلبانه ناسیونالیستی را پهن میدارد و ضرورت پیروی و عملکرد به این اخلاق را نیز به حیث عامل رشد دهنده فرهنگ و اقتصاد و سیاست و...! و حتی گاهی این اخلاق را القاء و تبلیغ کرده و تارسیدن به هوسهای شوم خویش - و هر چه بدتر و بیشتر خر ساختن گروندگان به این اخلاق - دست بردار هم نیست.

این است که آنهمه پندار، خیالات توهمات و باورهای غیر واقع، و خلاف و متناقض با حقیقت را میتراشد و در ذهنیت مردم جای میدهد تا بعد، مردم بطور خودبخودی - و گاه با پندار اینکه این است که آنهمه پندار، خیالات توهمات و باورهای غیر واقع، و خلاف و متناقض با حقیقت را میتراشد و در ذهنیت مردم جای میدهد تا بعد، مردم بطور خودبخودی - و گاه با پندار اینکه آگاهانه و بحیث یک ضرورت باید تفرقه را و تبار زدگی را بپذیرند - تجزیه و تحلیل روند! اینجاست که او میتواند بر هستی همه بتازد، چنانکه در افغانستان تاخته است.

ما در افغانستان، مع الاسف، با پوست بدن خود رشد دردناکانه ذهنیت عدم احساس مسئولیت نسبت به دیگران را در اخلاق عدّه زیادی از افراد این ملت مشاهده می‌کنیم. آنانیکه افغانستان را از نزدیک می‌شناسند بخوبی این واقعیت را میدانند.

ما در افغانستان شاهد در هم کوبیده شدن زبان ترکی، پشه‌ئی، قزاقی و حتی عربی بودیم و نه تنها هیچگونه احساس مسئولیتی نسبت به زبان قومی بزرگ نکردیم که به این عمل دلخوش هم بودیم! اگر از این گونه زمینه‌ها بگذریم، باز ما در افغانستان شاهد، عدم احساس مسئولیت نسبت به شیعه‌ها و بخصوص به هزاره‌های شیعه، بطور اخص بگونه خیلی خیلی وقیحانه‌ئی بودیم! ولی هیچ نگفتیم. و حتی ما شاهد تحقیر سایر تبارهای اهل تسنن جز تبار محمدزائی بودیم ولی خندیدیم، چرا؟!

برای اینکه باورمندمان ساخته بودن که «به ما مربوط نیست»، او نه از خون و تبار ماست نه هم زبان و همنشین منطقه ماست، او ترکمن است، او هزاره است، او پشتون است، او فارسی زبان است و...!

در این رابطه و با حاکمیت چنین جو پلید استعماری، از احساس مسئولیت نسبت به خود چه گروه و تباری میتواند برخوردار باشد همه‌جانبه و سود آور داشته باشد؟! خوب معلوم است، آنکه ما را به این باور پلید شیطانی بارور ساخته است. ظاهرشاه و ظاهرشاهیان، آمریکا، شوروی و عمال



همکار آنان.

تاریخ صد ساله معاصر افغانستان نشان می‌دهد که مردم را استعمار خیلی زیر کانه و دربارانه به این باور تخریبی بارور کرده بود که ادامه آن نیز هنوز در میان ما بگونه روشنی جاریست. افغانها، نمی‌خواهند انگلیس بر آنان حاکم باشد و حتی به کسانی که دوستان و خدمت‌گزاران انگلیس‌اند گردن نهاده و زمینه سرنگونی حکومت‌شانرا فراهم میدارند. نهضتها و جبهه‌گیریهای مردم علیه شاه شجاع از همین نمونه است. اما آنگاه که سلاطین محمدزائی به پیشوائی امیر عبدالرحمن خان و اخلافش، قسمت شرقی افغانستان را به انگلیس در مقابل تضمین تداوم حکومت‌شان به فروش می‌رسانند، مردم دیگر مناطق که پس از چندین سال شک و تردید و پذیرفتن دروغهای حکومت در مورد تکذیب مسئله، حتی آنگاه که به یقین میرسند، جهت نجات آن منطقه اقدام عملی و جدی نمی‌نمایند.

ما نمی‌خواهیم سایر عوامل را نادیده انگاریم ولی تأکید می‌کنیم که پذیرش اخلاق ناسیونالیستی در مهجور ماندن و در نتیجه از نظر فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، و نظامی مهجور ماندن این منطقه و مردمان آن، نقش تعیین‌کننده‌ی را ایفا نموده است.

درین اواخر نیز ما شاهد عینی عدم احساس مسئولیت‌های خطیری در مورد همدیگرمان بوده‌ایم که نمونه‌های آن را میتوانیم در مورد عقب‌نگهداشته شدن تبارها و مناطقی در افغانستان، در زمینه‌های اقتصادی، عمرانی، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و حتی صحتی مورد تجربه قرار دهیم. این است که، با همه وجود خود احساس می‌نمائیم که چون اخلاقمان، یکدست، سازنده، همه‌گیر، عمل‌گرا و عمل‌زا، و در منشأ الهی و اسلامی نبوده است، در زمینه سیاسی، اجتماعی نتایج بد، به خودمان بازگشت کرده است، بازگشتی که جز با ایثار و استقامت ابرمردانه و اسلامی جبران‌ناپذیر می‌نماید.

## علل مخالفت مردم با مار کسیتها و مار کسیم

آنچه در سطور و صفحات گذشته آمد، قسماً مربوط میشد به گذشته و قسماً به مسایل کلی جاری. لیکن آنچه اینک بر سیاست و تقدیر سیاسی مردم افغانستان میگردد، از نظر گاههای سیاسی مختلف و متضاد حایز اهمیت زیاده بوده و توانسته است بحثها و جدالهایی زیادی را برانگیزد.

ما در مورد ریشه و نهادهای این رویداد تاریخی عظیم که از نظر گاههائی میتوان آن را بزرگترین رویداد تاریخی، بعد از جنگ جهانی دوم به شمار آورد، و نیز روشهای استعماری بی که باعث افتادن افغانستان بدام استعمار پلید روسها شده و همچنان علل رویکرد روسها به چنین جنایتی بزرگ را، در نوشته‌هائی دیگر از سلسله نشریات حزب اسلامی رعد، حرف‌ها و نقطه نظر هائی را ارائه دادیم. اینک بر آنیم تا رویداد جاری و نهضت اسلامی مردم افغانستان را از یک بعد و از زاویه ویژه‌ئی مورد تأمل قرار دهیم. چه از مطالعه سطور و صفحات قبل خواننده ذهنیتی را پیدا نموده است که در نظر گاه اول و با تأمل و توجه قشری نمی‌تواند جوابگوی حرکت و گرایش همه جانبه به این حرکت اسلامی - انقلابی بوده و حتی گاهی مخالف آنها می‌نماید.

ولی اگر مسئله را در رابطه با روح حاکم بر کل فرهنگ جامعه افغانستان و نیز تصریحات مکرری که بنا بر ضرورت موضوع، گاهگاهی به عمل آمد و... در نظر بیاوریم این دو گانه نمائی خود بخود متنی خواهد شد.

لذا ما بر آن شدیم تا جهت هر چه روشن تر ساختن موضوع و درک بهتر زمینه مورد نظر، بکوشیم خواننده محترم را به ریشه‌های مسئله نزدیک نمائیم.

## ۱- وجود فرهنگ سنتی منسوب به اسلام

همانطور که در سایر زمینه‌ها و موضوعات تذکر داده شد و شرح گردید، بزرگترین مسئله‌نیکه در مورد سیاست و فرهنگ سیاسی افغانستان مورد دقت قرار داشته و بخوبی قابل لمس می‌باشد، همین مسئله اتکای نسبی فرهنگ این کشور است به ایدئولوژی اسلامی.

و باز همانطور که قبلاً گفته شد، ما موضوع ایمان مردم را به صورتی مورد اذعان و تأمل قرار میدهیم که ضرورت پیوند ایمان با روح حقیقی آن را در خواننده تداعی ننماید، بدیگر سخن ما بدرستی به این واقعیت معترفیم که فرق است میان مصداق ایمان سنتی مردم با مصداق ایمان حقیقی اسلامی. لیکن با همه اینها چون، نخست ایمان هست و موجودیت آن را نمیتوان منکر بود، و ثانیاً این ایمان دارای پیوندی هر چند نامستقیم و نپالوده به اسلام می‌باشد، میتواند - و به ویژه در طول تاریخ استعمار توانسته است - هر گاه پای استعمار خارجی به میان باشد، به صورت نسبی ولی نپالوده و نامنسجم، طوری عکس‌العمل تولید نماید که بتوان بدرک روحیه ایمانی و نیز به احساس امیدواری، جهت‌گرایی و روش این‌گرایش به ایدئولوژی پالوده و منقح اسلامی رسید.

و چون درین فرهنگ همیشه آزادی و آزادگی توصیه میشده است، و نیز چون این فرهنگ از روحیه تعصب‌آلود و نفرت‌باری نسبت به آنچه کفرش می‌نامند برخوردار می‌باشد و از دیگر جانب چون در طول تاریخ معاصر همیشه این واقعیت تذکر داده شده و گاه با جهت‌گیریهای استعماری افشا شده است که همسایه شمالی ما (روسها) کافرند و... و همانسانیکه در جاهای دیگر گفته‌اند، مردم در طول تقریباً سی سال اخیر از طریق بعضی گروههای اسلامی، به گونه‌هایی، جهت‌انجام یافتن و آماده‌گی برای یک انقلاب مورد توجه قرار می‌گرفتند؛ و... لذا زمینه برای حرکت مردم علیه شورویها و دست‌نشانندگان آنان آماده میشد، و یکی از علل حرکت مردم که می‌شود آن را علتی عمده هم دانست همین مسئله بوده و هست.

## ۲- حکومت شاهی

حکومت شاهی یعنی حکومت رویاهان مکار و گرگان دزد و موشان زراندوز؛ و اگر درست برداشت کرده باشیم و درست به کنه و ریشه روانشناسی اجتماعی آنانی که به اختراع و تسمیه

فاقه زده‌هائی بس تهی دست و تهی مایه به نام «شاه» و در مقابلش «گدا» پرداخته‌اند رسیده باشیم، نتیجه روشن آن، این خواهد بود که علت اصلی وجه تسمیه اینان به شاه، چیزی جز احساس زبونی، ذلت، فقر و تهی مایگی به معنای وسیع کلمه نخواهد بود.

لذا همین زمینه، مایه‌ئی میشود برای فرار اینان از زمینه‌هایی که به اجبار آنان را به واقعیت وجودیشان آشنا میکند و این خود همان چیزی است که اینان از آن در هراس‌اند و برای فرار به این همه ابتدال پناه برده‌اند. و حکومت‌های شاهی افغانستان نیز، چه اینان با همه گرایشهای الحادآمیز کفرمآبانه خود، دم از مذهب و سنت و ایمان و الحاد به میان می‌آوردند.

اینان که همه ویزگیها، اعمال، پندار و گفتار ملحدین را دارا بودند، لیکن چون به نفع‌شان بود از کفر و الحاد اظهار انزجار میکردند. اینان که بدترین خفقانهای الحادآلوده را بر مردم تحمیل میکردند، لیکن بی‌شرمانه دم از آزادی و بدتر از آن پشتیبانی از مکتب آزادی‌جویانه اسلامی میزدند.

اینان که بدترین بیعدالتی‌ها را در زمینه حقوق مردم مرتکب میشدند و بدتر از آن، زمینه بی‌عدالتی را تحکم می‌بخشیدند، نه تنها دم از عدالت میزدند که می‌کوشیدند غیر از خود تمام جهان و تمام حکومت‌های عالم را ناعادلانه جلوه دهند.

حکومت ظاهرشاه برای حفظ منافع استعماری خویش، می‌کوشید تا چهره سوسیالیسم را طوری ترسیم نماید که در کنار تصویر بربریت و آناشسیسم ضد انسانی بتواند حس نفرت و انزجار شدیدی را نیز تداعی نماید. لیکن همین حکومت؛ آنگاه که از جانب مردم احساس هراس می‌نماید خود جهت سرگرم نگهداشتن ایشان و نیز ایجاد تفرقه و پراکندگی و تجزیه عناصر فعال، اندیشه‌های مارکسیستی را وارد و فعال می‌سازد.

لیکن روی هم رفته با آنچه در سایر نوشته‌ها آمد و مکارگیهائی که دولت ظاهر خائن در مورد سیاست افغانستان بازی کرد، دو موضوع را توانسته بود در جریان ذهنیت مردم قرار دهد. یکی، آزاده بودن حکومت خود و دیگری ضد انسانی بودن حکومت و رژیم سوسیالیستی روسیه.

### ۳- غروب زدگی

غربزدگی در میان تحصیل کرده‌های قبل از سال ۱۳۴۰-ه. شمسی یکی از وجوه مشخصی است که برای هر یک از آنهائیکه در زمینه فرهنگ و شناخت اجتماعی فرهنگیان افغانستان از

نزدیک آشنائی دارند کاملاً روشن و طبیعی می‌نماید.

بیشتر حکومت‌داران دوره‌های نادر، ظاهر و قسماً داود را تحصیل کرده‌های آمریکا، انگلیس، فرانسه و... تشکیل میدادند و ما بعد از دورهٔ صدارت سردار محمد دوادخان است که مشاهده می‌کنیم اندک اندک بورسهای روسیه نیز در کنار سایر ممالک، به میان می‌آید، و این امر هم به خوبی روشن بوده که چون اکثریت محصلین نظامی افغانستان حتمی بود که باید میرفتند به روسیه؛ لذا این زمینه، باعث گشودن ابواب دیگری بر روی محصلین افغانی در سایر زمینه‌های به اصطلاح علمی شد.

با همهٔ اینها چون حکومت متمایل به سرمایه‌داری غرب بود، و نیز چون اکثریت تحصیل کرده‌های غربی لذت دوران تحصیل در غرب را زیر دندان داشتند، و نیز از نظر اخذ پست‌ها و امتیازهای دولتی در حال، از برخورداری استفاده میکردند، زمینهٔ ترغیب به غرب و تبلیغ غرب بیشتر بود.

ما در نوشتهٔ دیگری از استعمار فرهنگی روسها و نیز روشهای استعماری آنان درین مورد حرفهایی داشتیم، و نیز بیان کردیم که گروندگان به اندیشه‌های سوسیالیستی وارده از روسیه را چه کسانی و چه قشری از مردم تشکیل داده و از نظر رشد فرهنگی در چه مرحله و درجه و سطحی قرار داشتند. اینک درین مورد این واقعیت را بیان میداریم که یکی از علت‌های عمده و برجسته و تعیین کنندهٔ رویکرد روسها به کودتا در افغانستان نیز، همین مسئلهٔ عمده بود، چه روسها به درستی لمس کرده بودند که از طریق گرایشهای ذهنی و باورداشت به سوسیالیسم در نتیجه از طریق انقلاب سیاسی - اخلاقی؛ و یا به پندار خودشان از طریق بروز انقلابی که ناشی از ضرورتی تاریخی باشد، نمی‌توانند بر سیاست و در سرنوشت همه جانبهٔ مردم افغانستان فرمانروائی حاصل نمایند.

از جانبی ترس از ظهور انقلابی ملی - اسلامی و ایجاد حکومتی آزاد داشته و برین ذهنیت، هراس زاده از ذهنیت و رقابت استعماری با استعمار پلید غرب، افزون شده و آنان را بدان واداشت که اینک، برین سرزمین روا میدارند. لذا وجود حکومت فرهنگ غربی بر ذهنیت عدّهٔ زیادی از حکومت کنندگان دوره‌های قبل، و نیز، ادامهٔ تبلیغ و ترغیب مردم از جانب این غرب رفته‌ها در جهت فرهنگ و به ویژه فرهنگ سیاسی غرب باعث آن شد که حکومت‌های روسیه‌گرای و به شکل اخص آن حکومت‌های ترکی و امین از همان روزهای نخست دچار مخاطرات شده و در نهایت امر فلج گردند.

#### ۴- وجود روابط اقتصادی آزاد

طوری‌که همه میدانند افغانستان یک مملکت فقیر و عقب‌نگهداشته شده بوده و از نظر اقتصادی، روابط آن به دستگاه و نظام اقتصادی نمی‌ماند که آن را میتوان نیمه فئودالی اصطلاح کرد.

گفتن ندارد که در نظام طبقاتی ارباب - رعیتی، روابط اقتصادی آزاد حکومت داشته و از طرف قدرت سیاسی نیز مورد حمایت قرار می‌گیرد. لذا دو موضوع به یک‌باره جلوه می‌دارد: نخست احساس میل به روابط آزاد اقتصادی و ضرورت حفظ آن؛ و دوم، احساس نفرت نسبت به روابط اقتصادی غیر آزاد و ضرورت طرد و نفی آن. و البته این هر دو احساس، از جانب صاحبان ثروت و مکت و آنانیکه از نظر اقتصادی وضع برتری دارند بیشتر.

این نتیجه طبیعی روابط اقتصادی حاکم بر سرنوشت چند صد ساله این مردم بوده و از طرفی همیشه حکومت‌کنندگان کوشیده‌اند تا آن را وجهه‌ئی اسلامی بخشیده و غارت‌گریهای خود را قانونیت بخشیده و مشروع جلوه دهند، و مردم بیچاره هم، نظر به عدم شناخت حدود درست اقتصاد اسلامی به اثر تبلیغات و تکرار آن، بدین پندار رسیده‌اند.

از جانبی نفس مسئله آزادی، اگر چه نامشروع، بی‌رویه و غیر انسانی هم که باشد - هر چند که دیگر نمی‌شود بدان نام آزادی داد و بهتر است آن را بی‌بند و باری نامید - مردم را چنان پرورده است که حتی یک مغازه‌دار جزء و کسبه به اصطلاح «صبح بکار - شب بدر» هم حاضر نیست از سیره و یا به اصطلاح امروزی: از اقتصاد سیاسی باز و یله بی‌جلو، دست کشیده تن به ضوابط اقتصاد سوسیالیستی بدهد.

تجربه در اکثریت جوامع کنونی این واقعیت را به اثبات رسانیده است که رویکرد و یا راضی بودن به اقتصاد سوسیالیستی جز از جانب دو تیپ و دو قشر اجتماعی، هرگز موردی نداشته است. نخست محرومیکه از روابط اجتماعی سوسیالیستی ناآگاه بوده و خوش‌باوری و آرزوهای سرکوفته بوی آن ذهنیت را به بار آورده است و یا عده‌ئی که در آرزوی قبضه کردن قدرت سیاسی و در نهایت اقتصادی و... بنام مردم بوده‌اند. حساب اولی کاملاً روشن و جداست، و اما هر

چند علت رویکرد این دسته دوم نزد آنهاست که مثل مردم افغانستان تجربه‌ی سیاسی-اجتماعی را تحت پوشش گرایش و رسانیدن مردم به سوسیالیسم پشت سر نهاده‌اند کاملاً روشن می‌باشد. لیکن نزد بعضی‌ها هنوز علت اصلی مسئله روشن نیست. زیرا هر چند که اینان همیشه بر آنند تا هدف اصلی خود را - گلاب به صورت - تحقق اهداف انسانی! ایفای مسئولیت! و چیزهای دیگری که هرگز بدان باور ندارند و با اصول مکتب‌شان قابل توجه و تفسیر نمی‌باشد، ذکر کنند، اما هدف اصلی همان رسیدن به نعمت‌های چپ‌اولگرانه است. و نیز، یکی از علل اصلی‌یکه اینان تأکید می‌نمایند تا بیوگرافی‌های عده‌ی از حکومت‌کنندگان سوسیالیست را بچه‌های تازه وارد مطالعه نمایند هم همین مسئله تشکیل می‌دهد. شاید در این رابطه ویژه، عده‌ی بخواهند تا مسئله پندآموزی، عبرت‌گیری و به ویژه تشجیع روحیه‌ی گرویدگان را بیان نمایند که اتفاقاً دوتای اول بیمورد بوده و در مورد سومی هم بعد از دست‌کاری‌های عده‌ی به اصول اندیشه‌ی سوسیالیستی و قبول پارلمان ترسیم، خود به خود مسئله قبول رنج و تشدید هراس منتفی می‌شود.

بهر حال، اصل مسئله وجود اقتصاد باز و غیر اسلامی حاکم بر سیاست اقتصادی افغانستان خود یکی از برنده‌ترین سلاحها و یکی از ارکان برجسته‌ی بوده که مردم را درین نبرد خونین در مقابل روسها به مقاومت واداشت.

## ۵- ادعای آزادی بیان

حکومت‌های چندین دهه اخیر افغانستان همیشه این ادعای بی‌مورد استعماری را داشتند که حکومت‌هایشان پشتیبان و حافظ آزادی‌های اجتماعی و از آن جمله آزادی بیان می‌باشند. این موضوع پس از تصویب و ارائه قانون اساسی دولت ظاهرخانی برای خودش شکل قانونی گرفت.

از آنجا که واقعیت امر چیز دیگری بود، ادعاهای آنان و نیز ارائه شواهد چیز دیگری را نشان داد. دولت ظاهرخان بطور همیشه، آنگاه که مورد انتقاد در رابطه با مسئله آزادی بیان قرار میگرفت برای اثبات وجود چنین موضوعی بلادرنگ وجود گروه‌های سیاسی و جراید و فعالیت‌های مارکسیستی را شاهد می‌آورد. هر چند برای همه آنان نیز اجازه فعالیت‌های متداوم را نداده و نمیداد و از مارکسیسم همان اندازه اجازه نشر داد که برای سرگرم نگه داشتن مردم و مشغولیت ذهنی مخالفین،

کافی می‌تواند بود.

این موضوع را ما در جای خودش گفتیم که منظور حکومت افغانستان از اجازه دادن به فعالیتهای مارکسیستی و طرفداران آن چیزی جز وسیله‌ئی استعماری جهت انحراف ذهنیت‌ها و نیز تشمت و متلاشی ساختن نیروهائی که بصورت نسبی علیه حکومت داخل اقدام بودند، نبود و روی دیگر مسئله را هم خواننده عزیز می‌تواند خود به تجربه بنشیند. چه در ینگونه ممالک، در واقع آزادی بیان موجود نیست، منتها برای آنهائیکه حرفی برای گفتن ندارند و هدفی برای پیاده کردن و یا لااقل دنبال کردن؛ و آزادی بیان هست، برای آنانیکه یا نمی‌دانند و نتیجتاً حرفی برای بیان ندارند و طرحی برای پیاده نمودن؛ و یا آنانیکه با تظاهر به مخالفت برآند که از جانبی مردم را در جهت منافع دولتها، اغفال نمایند و از پهلویی هم به تجزیه و تلاشی آنان دست‌آلوده باشند.

و ما وقتی می‌گوئیم، در افغانستان آزادی بیان نبود، به معنای آن است که برای دردمندان آگاه صاحب اندیشه و نظر و هدف نبود. ورنه برای کسانی که در جهت منافع حکومت اعم از چپی و راستی و راستی و چپی و... بود و اینان یا آگاهانه زیر بار رفته بودند و یا ناآگاهانه بدبخت شده و در جریان تحقق آرمانهای حکومت استعماری داخلی و گاهگاهی هم استعمار خارجی گام بر میداشتند.

بهر حال حکومت‌های ظاهرخانی و داودخانی به صورت نسبی توانسته بودند برای عده زیادی از بیسوادترین اقشار جامعه افغانستان این ذهنیت را ایجاد نمایند که اینان پشتیبان آزادی بیان بوده و برای مردم درین زمینه مشکلی بیار نیآورده و نمی‌آورند.

بیرک کارمل، یکی از اینان است؛ وی در زمان و کالت خویش حکومت افغانستان را حکومتی دموکراتیک، به معنای دوپهلوی کلمه، میخواند. چه حکومت به پسر ژنرال محمدحسین خان ژنرال بازنشسته درباری اجازه فعالیت‌های دموکراتیک (سوسیالیستی) را داده بود.

و جالبتر از آن ادنی حضرت محمد ظاهر شاه خان را دموکراتیک‌ترین فرد و شایسته احترام و دست‌بوسی دانسته و طبق شایعات به افتخار دست‌بوسی ذات ملوکانه نیز نائل آمده بوده است.

بعد از روی کار آمدن بیرک به نوکری روسها، او در مصاحبه خود با منصور اوجی خبرنگار روزنامه اطلاعات ایران، باز دوباره بر گفته‌های گذشته تأکید کرده است.

بنده این تأکید را روپوش گذاردن به گفته‌ها و کرده‌های گذشته او، میدانم. از جانبی دیگر،



۱۴۵

داریم عده زیادی از پیرمردان و پیرزنان اهل تشیع را، که شاهد عینی ظلم‌ها، خیانت‌ها، و غارتگریهای دولت‌های عبدالرحمن و پسرش بر مردم شیعه بوده و برای آنان مقدور نبوده و اجازه نمی‌دادند تا بصورت علنی از مذهب خویش پیروی نمایند. و چون درین دوره آن قیود را منتفی می‌بینند و نیز آن شور انقلابی گذشته شیعه در اکثریت مردم فرو نشسته و احساس خطری جدی نیز علیه دولت نمی‌شود، می‌پندارند این از آزادی دولت است.

لذا در پندار اینان، دولتهای گذشته، طرفدار آزادی بیان بوده و اینان مارکسیسم را از آن جهت که مخالف آزادیهای اجتماعی انسانی است نفی میدارند.

## ۶- اسلام پناهی حکومت

یکی از ویژگیهای حکومتهای چندین صد ساله اخیر در زمینه سیاسی، این منافقت روشن بوده است که با همه کردارهای ننگین دنباله گرایانه و ضد مذهبی، کوشیده‌اند تا از مذهب به عنوان یک وسیله استعماری، جهت بهره‌کشی و تداوم و توسعه این روش شیطانی، استفاده نمایند.

البته همانطور که در سایر زمینه‌ها روشن شد و بررسی موضوعات و مسایل قلبی روشن ساخت، جای تردیدی به هیچ خواننده‌ئی باقی نمانده است که این حکومتها نه تنها پشتیبان و حافظ مکتب اسلام، آنچه‌نیکه شایسته آنست نبوده که در جهت پوشانیدن و گاه مسخ حقایق سیاسی - اجتماعی اسلام، عمل کرده‌اند.

اندک توجهی به اصول سیاسی اسلام، در مقایسه با اصول سیاسی رژیم شاهی، این واقعیت را برایمان اثبات میدارد که نه تنها اصول سیاسی اسلام نمی‌تواند با سیاست و اصول سیاسی یک رژیم شاهی سازگار باشد که نمی‌تواند، با تمام ابعاد مخالف و متضاد با آن نباشد.

از جانبی، بررسی زمینه‌های اقتصادی، فرهنگی و اخلاقی این رژیم بر مبنای کاملاً مغایر و مخالف اندیشه‌های مکتب اسلامی بوده و همان طور که آمد، همه جوانب و ابعاد این رژیم‌ها، غیر اسلامی بوده‌اند.

اما آنچه نزد بعضی مایه تعجب می‌نماید این است که با وجود همه این واقعیتها چرا این حکومت‌ها توانسته‌اند باز هم پابرجا بمانند؟

اگر درست دقت شده باشد ما ضمن بررسی‌های قبلی تذکر دادیم که اینان از اسلام به آن مواردی پناه می‌برند که تصادمی با منافع‌شان نداشته باشد؛ و نیز در موارد لزوم بتواند وسیله حفظ منافع‌شان باشد. و این زمینه‌ها باعث آن شد تا عده‌ئی از عوام، نخست باور کنند که اسلام یعنی همین فروع فردی و جزئی! و ثانیاً باور دارند که پشتیبان اسلام هم یعنی همین هائیکه دارند برای تفرق هر چه بیشتر مردم به فروع اسلامی تأکید میدارند.

لذا این مردم هر گاه بیند کسانی به مذهب‌شان میتازد آن را مساوی هتک حرمت و تازیدن بر شخصیت خویش دانسته - که به حق هم همین طور است - و میکوشند در مقابلش جبهه‌گیری نمایند، آنهم اگر روش مقابله با استفاده از روش کمونیست‌های خرفت و احمق افغانستان باشد. ما سالهای قبل نیز می‌گفتیم که استعمار زده‌های ساخت شوروی احمق‌تر و بی‌کفایت‌تر، و بی‌عرضه‌تر، از آنند که حتی بتوانند از طریق ایجاد کودتاها بی‌با دست و فرمان روسیه، قدرت سیاسی افغانستان را اداره نمایند. اما این سخن بدان روز بی‌پایه، احساساتی، تبلیغاتی و کینه‌توزانه می‌نمود. اینک بر آن حرفها این نکته ظریف و دقیق را می‌افزایم که رهبران فعلی روسیه بی‌عرضه‌تر از آنند که بتوانند ملت روسیه را به اصول سوسیالیسم رهنمون شوند که ما یقین داریم این ملت را با پلیدیهای استعمار گرایانه خود در حد اس‌های هیتلری بدانام و سرافکنده خواهند کرد و افغانستان میدان این تجربه بس تلخ ولی روشنی بخش می‌باشد.

ملت افغانستان اگر دیروز به مقابل دولت جباریکه با زیرکی و شیطنت بیشتری او را چپاول میکردند و بر آن بودند که تا سرحد مسخ همه ابعاد شخصیت وی او را دنبال کنند، پیاپی خاست یکی از علل آن همین مسئله پشتیبانی دروغین آنان از اسلام بود.

روسها همیشه وجود عده‌ئی دلال بی‌آبروی آمریکا را در مورد نهضت افغانستان میخواهند علت تراشیده و این بهانه کودکانه را به عنوان یک واقعیت و علت درین نهضت بقبولانند، آنهم علت عمده و تعیین کننده.

ما عین این پینه‌جهودی نجسب روسها را به خودشان تحویل داده می‌گوییم اگر دیروز از وجود دلالان بی‌آبروی خود در افغانستان انکار داشتید اینک اگر بیهوده هم خود را به زحمت بیندازید، چهره شما روشن‌تر از آن است که کسی را بتوانید فریب دهید! لذا چون شد که شما نتوانستید ملت را علیه دولت غاصب و پلید آن دوره‌ها برانگیزید.

تفلسفهای ابلهانه مارکسیستی دیگر رنگ دانشی ندارند و خود بهتر از همه به این حقیقت پی برده‌اید که دیگر در انتظار طی نمودن مراحل و بروز ظهور شرایط به اصطلاح تاریخی، نیستید؛ و آنچه را علل تاریخی ایجاد کرده می‌توانستند پنداشتید که با بمب و طیاره می‌شود ایجاد کرد؛ ولی... نمیدانم افسوس و یا زهی شادی...؟

بهر حال این زمینه خیلی مهم و قابل بررسی و جالب توجه می‌باشد که نگارنده تصمیم را بر ایجاد و ذکر رئوس مطالب گرفته است.

## ۷- ماده گروائی مارکسیسم

جنگ میان اندیشه گران مادی و الهی در تاریخ عقاید انسانی، تاریخی بس طولانی داشته و متناسب با شرایط و فرهنگ هر دوره‌ی و نیز متناسب با حدوث ارزشها و امکاناتیکه میتواند در دو جهت مثبت و منفی بیار آورد، شکل پیدا کرده است. گاهی جنگ، بحث بوده است و جدال و مناظره و خطابه و شعار و تبلیغ و نشر و زمانی مشت بوده است و سنگ و چوب و چماق و تفنگ و...؟ لیکن این جنگ هیچ‌گاه در سطح جوامع بشر کنونی و عصر حاضر، با خود آگاهی و فهم و شناخت هدفها و روشهای تحقق آن هدفها و استفاده از وسائل و ابزار متنوع و گاه متضاد، همراه نبوده است.

در قرون وسطی، اساس همه فعالیت‌های کلیسا را دنیاپرستی و هوسبارگی و ماده‌گرایی منحط ضد بشری‌ئی تشکیل میداد که از بیخ و بن با نهضت ربانی و انسان دوستانه حضرت عیسی (ع) مغایر و مخالف بوده و روش تحقق این هدف زشت را، گناه بخشی‌ها و بهشت فروشی‌ها... تشکیل میداد.

بدتر از این دو رویه آنزجاربار، سرکوب کردنها، شکنجه دادنها، و اعدامهای ضد اصول انسانی و علمی مخالفین این رویه‌ها بود که تاریخ کلیسا هرگز نمی‌تواند حتی همان شمه‌ئی از به یادگار مانده‌های آن دوره سیاه را از نام خود پاک نماید و همیشه به عنوان گواه زنده و سند معتبری علیه همه ادعاهای انساندوستانه کلیسا به نمایش گذاشته می‌شود.

این مسئله، تداعی کننده این اندیشه در ذهنیت اکثریت مطلق زجر کشیدگان این دوره شده

است که مذهب باید وسیله‌ئی باشد در دست‌شیدانی چند، جهت بهره‌کشی و تخدیر ذهنیت مردم، تا با استفاده از این ابزار، نخست ذهنیت مردم را در گرو خویش در آورند، تا بعد اندام فیزیکی و فرآورده‌های مادی این اندام را، و نیز افکار و ایده‌های مذهبی چیزی جز بافته‌های ظاهراً فریبنده‌ئی که می‌تواند با سحر و افسونی که در خود نهفته، ذهنیت‌های خوشاوارانه را به خود جذب نمایند! لذا در رنسانس، اساس اندیشه‌ها، در مورد کلیسا دگرگونی یافته و درین دگرگونی، اساس اندیشه‌های مذهبی تغییراتی جالب توجه یافت. چه در این دوره ما شاهد اظهار نظر حکیمان الهی‌بی می‌باشیم که بر آنند تا ذهنیت فلسفی اندیشه‌ئی الهی خود را در محدوده‌ئی اندیشه‌های کلیسایی محصور نساخته و تا آنجا که ذهنیت‌شان توان پرواز داشته، اوج و پهنه یابند؛ و در جهت دیگر شاهد طرح و ارائه‌ئی اندیشه‌های سیاسی - اجتماعی بی‌باشیم که اساس آنها بر مادیت همه‌جانبه‌پی‌ریزی شده و نه تنها آنها را به عنوان نظریه‌ئی اجتماعی و یا فلسفی ارائه می‌دارند که بر آنند تا ضرورت پیروی و عملکرد به اصول این اندیشه‌ها را در ذهنیت مردم بکارند.

نقطه‌ئی اوج این اندیشه‌ئی ماده‌گرایانه که با به زمین پست کشانیدن شخصیت انسانی همراه بود، با ابراز و اظهار اندیشه‌های مارکس همراه و هم‌زمان می‌باشد.

مارکس نه تنها با مشاهده‌ئی آن اوضاع و احوال و لمس و تجربه‌ئی روش کلیسا اعلان کرد که مذهب افیون جامعه است و در جهانی که ما بر آن زندگی می‌داریم جایی برای اندیشه‌های خرافی‌ئی چون اعتقاد به ارواح و اشباح و جن و ملک و عقل کل و خدای قادرئی باقی نمی‌ماند که اساس همه‌ئی تراوشهای مغزی را نیز به معنای ضرورت‌های شکمی و احساس نیاز اقتصادی توصیف، توجیه و تفسیر کرد.

آغاز نبردی همه‌جانبه و گسترده از همین جا شروع شد، جنگی که هرگز مارکس نه تنها توانست از عهده‌ئی تعلیل و تحلیل عالمانه و قناعت بخش آن بدر آید و با استواریهای علمی عقایدش را مورد قبول نظرهای دقیق فلسفی و اخلاقی قرار دهد که با گذشت هر روز بر عمر این اندیشه‌ئی بی‌ریشه‌ئی تعقل و بدون پشتوانه‌ئی منطقی، خویشتن را مسخره‌ئی نه تنها اندیشمندان قرار داد! که بچه‌ها و بچه‌ترها نیز بریشش خندیدند.

مسئله‌ئی ضد خدائی بودن مارکسیسم از همان آغاز پیروزی بلشویسم در روسیه روشن بود. این نکته‌ئی بس مهم را همین جا تذکر داده‌ئی باشیم که در افغانستان مردم، اقتصاد را وسیله‌ئی دانند

و اگر گاهگاهی ما به حرکاتی بر میخوریم که عملاً خلاف این مسئله را اثبات میدارد، نخست باید متوجه عمل‌کننده بدان زمینه ویژه باشیم، و ثانیاً این توجه با دقت در بازیافت سطح بینش و دانش عمل‌کننده و نیز روشن ساختن هدف آن همراه باشد.

چه بیشتر این گونه فعالیتها یا از جانب صاحبان مکنت صورت می‌گیرد و یا از جانب مردمی که قدرت تشخیص درستی از اقتصاد اسلامی ندارند و کوشیده‌اند تا آنان را با ذهنیت اقتصادی غیر اسلامی مجهز نمایند.

لذاست که چه در گذشته و چه هم اکنون مسئله طرد و نفی مادیت و عدم پذیرش آن بیشتر در رابطه با خداپرستی مورد نظر مردم بوده است و مردم برای آن نمی‌جنگند که ممکن با پیروزی روسیه قدرت اقتصادی‌شان فلج و یا ضعیف خواهد شد. چه آنان قدرت اقتصادی ندارند و در دنیا عقب افتاده‌تر از آنان کسی نیست، بلکه برای آن می‌جنگند که چرا ما بایست زیر فرمان کسانی برویم که به وجود خداوند باوری ندارند؟ می‌ترسند که مبادا فردا بچه‌های‌شان بی‌خدا تربیت شوند، می‌جنگند تا کسی مزاحم نماز خواندن‌شان نشود!...

بلی وضع اقتصادی مردم را میتوان از این موضوع کاملاً روشن و کاملاً جدی بازیافت که مردم افغانستان جهت عمله کاری به ممالکی چون ایران، کویت، قطر، دبی، امارات متحده عربی، و آنائیکه دیپلوم تشریف دارند و یا لیسانس و میتوانند از عهده مکالمه زبانهای خارجه برآیند به ممالک اروپای غربی می‌روند.

حال، با فهم این واقعیت، که جرأت دارد بگوید آنان از ترس فلج شدن اقتصاد خویش در اثر استعمار روسها به مسلسل‌ها و صخره‌های سوزان از آتش و برف پناه برده‌اند؟ اصولاً این از حماقت آدمی است که به واسطه بیشتر یا بهتر خوردن، صدها هزار انسان را به کشتن دهد و روان‌شناسی اجتماعی کسی که برای شکمش می‌جنگد حکم میکند که وی این جنگ را تا موقعی ادامه می‌دهد که به وضع سابقش لطمه‌ئی وارد نیاید و هرگاه مسئله رجعت به عقب بود، دست از تعرض برمی‌دارد. ولی ما در افغانستان شاهد همه نوع بدبختی ممکن هستیم، و در کنار آن خشم و انزجار روزافزون مردم علیه روسها و اشتیاق آنان برای رسیدن به آزادی، اگر چه این آزادی به قیمت خون صدها هزار انسان تمام شود؛ چنانچه شاهدیم.

واقعیت دیگری که درین مورد قابل دقت و اذعان می‌باشد این است که چون روسها خود

۱۵۰

مادی‌اند و دنیاپرست و نیز چون خود از طریق قبول وابستگی حزبی به این مقام‌ها و نعمت‌ها رسیده‌اند و نیز چون از ایمان و ذهنیت ایمانی تجربه‌ئی ندارند و...، قیاس به نفس کرده توهم می‌کنند که دیگران را نیز باید همین ایده‌های هوسجویانه به این کار کشانده باشد.

لذا برای قانع ساختن خویش دست به این تعلیل کودکانه می‌زنند. بهر حال وقت آن رسیده است که روسها باور کنند که مسئله استعمار آنها نیست که مردم را به این حرکت انقلابی و آزادیخواهانه واداشته است بلکه آنچه درین مورد نقش تعیین کننده دارد در کنار سایر عوامل، ضد الهی بودن اندیشه مارکسیستی می‌باشد.

## ۸- افشاگری‌های رژیم گذشته

این مسئله در سرنوشت سیاسی امروز افغانستان تاثیر به سزائی داشته است که تا دو سال قبل همه رژیم‌های حاکم بر افغانستان، مخالف مارکسیسم بوده و طبعاً منافع‌شان ایجاب می‌کرده است که علیه سیاست، اخلاق سیاسی، اقتصاد و نظام اقتصادی، فرهنگ، هنر و سایر زمینه‌های رژیم سوسیالیستی تبلیغات و گاه توطئه‌های دامنه‌داری را انجام دهند.

برجسته‌ترین ضعف و منزجر کننده‌ترین ویژگی حکومت و رژیم سوسیالیستی نزد همه غیر مارکسیست‌ها، مسئله عدم موجودیت آزادی در ابعاد سیاسی، مذهبی، اقتصادی و حتی هنری می‌باشد. و طبیعی است که حکومت‌های غیر سوسیالیستی با استفاده از این واقعیت خشن و دردناکیز و زمانی با مبالغه و غلو در این زمینه‌ها بکوشند تا ذهنیتی نفرت‌بار و خشونت‌آمیز را نسبت به سوسیالیسم در مردم بارور ساخته و احساس ضرورت وجود این ذهنیت را در مردم زنده نگهدارند. لذا همیشه اظهار می‌کند در مارکسیسم آزادی بیان نیست، در سوسیالیسم سیاست اقتصادی دولتی و غیر آزاد است، در سوسیالیسم انتقاد از سوسیالیسم در رابطه با سایر ایدئولوژی‌های سیاسی مجاز نیست، در سوسیالیسم داشتن مذهب آزاد نیست و... که بدبختانه همه اینها هم در حد خودش درست هم هست؛ و بدتر از آن در سوسیالیسم نه تنها وجود دیکتاتوری پرولتاریا هست که این هستن به عنوان ضرورتی تاریخی بر اذهان تحمیل هم می‌شود.

لذا بخواهی نخواهی، آنکه از اینگونه آزادیها ولو به طور نسبی هم که بهره گرفته و تجربه کرده

باشد، نه تنها حاضر نیست که رژیم اینهمه محدود و با آنهمه ادعاهای پرطمطراق و دروغین را بپذیرد که در جهت مخالفت با آن نیز قیام خواهد کرد.

## ۹- خاطره‌های نقرتبار

افغانها متأسفانه از روی کار آمدن رژیم سوسیالیستی در روسیه شوروی نسبت داشتن مرز مشترک زیادی و نیز نسبت وجود روابط آزادانه اقتصادی و مذهبی و هنری و تاریخی قبل از روی کار آمدن این رژیم، با هم مرزهای خود، خاطرات بسیار بدی دارند. نخستین خاطره بد، فرار مسلمانان از روسیه بود؛ چه بعد از روی کار آمدن رژیم سوسیالیستی درین کشور. سوسیالیسم همانطور که همه میدانند نسبت ضعف اندیشه، توان تحمل عقاید مخالف خود را نداشته صرف نظر از زیربنای مادی این رژیم، احساس ضرورت وجود دیکتاتوری پرولتاریا و ایمان به فورمول ننگ بار لنین مبنی بر اینکه هدف وسیله را توجیه می‌نماید، در زمینه سیاسی خود را مکلف می‌بیند که در صورت لزوم جهت تحقق توهمات و پندارهای سوسیالیستی دست بهر جنایتی بزند.

این را نیز همه حلال‌زاده‌ها باور دارند که در آوان تشکیل حکومت سوسیالیستی در شوروی بزرگترین خطر در مقابل آن اندیشه اسلام بود و بزرگترین تولیدکنندگان خطر مسلمانان و مهمترین مکانها، مسجد و شورانگیزترین کتابها، قرآن و...

لذا اول باید به این خطر رسیدگی کرد و به این اماکن خطر و آن دست‌های پرتوان خطرآلود و...؛ روی همین علت بر مسلمین روسیه آن کردند که هرگز تاریخ انسانی نمی‌تواند بر سوسیالیسم بیخشد. درین زمینه کتابهای زیادی نوشته شده که اغلب نویسندگان آن را روسها تشکیل میدهند و جنایات آنها را کتابهای قطوری بیان کرده‌اند؛ که در اینجا نگارنده سر تطویل کلام و بازگویی آنها را ندارد.

بهر حال، درین رابطه عده‌ئی زیاد از مسلمین با پشتاره‌ئی از خاطرات سهمگین و داغ‌های سوزنده و مشتعل و شانه‌های زخمین و پایهای برهنه و مجروح و چهره‌هائی درهم و خشم‌آلود و قلبی داغدار و لبانی خشک و پیکره‌هائی تکیده به مسلمانان همسایه پناه آوردند، که درین میان میزبانان عده کثیری مردم افغانستان بوده‌اند. این یک خاطره تلخ!

پس از روی کار آمدن بلشویکها و پیاده کردن رژیم دیکتاتوری سوسیالیستی دروازه‌های کشور را به روی همسایه‌ها و به ویژه افغانستان بستند؛ و درین رابطه بسی پیوندها و ارتباطات بهم خورد؛ و بسی روانها مغشوش و بسی روحها جریحه‌دار شد. چه این مردم طی سالیان درازی با هم روابط عاطفی، خونی، اقتصادی، اجتماعی، مذهبی و هنری داشتند و نمی‌توانستند به یک باره قطع روابط همه جانبه را تحمل نمایند. این دو خاطره!

سومین خاطرهٔ بد را خود روسهای سوسیالیست با دست‌های خویش بر دیدگان و بر مغز مردم افغانستان کوبیدند و آن، در برابر آن همه ادعا، تبلیغ و ترغیب به سوسیالیسم، مثبت شدند به یک سلسله فعالیتهای استعماری که خوشبختانه از دیده‌ها پنهان نماند و ما در نبشتهٔ دیگر قسماً آن را شرح کردیم.

و آخرین، آن هم که برای همه روشن است. چه تحمیل رژیمی از طریق کودتا و قشونکشی و تجاوز، آنهم به پیشوائی مردگی کثیف و بی‌ریشه چون بیرک، هرگز نمی‌توانست خاطرات تلخ گذشته را تداعی نموده، و خود به عنوان بدترین عمل استعماری تلقی نشود. این بود که مردم نابودی کامل و همه جانبهٔ خود را احساس کرده، نخواستند مرگ خویش را بگونه‌ئی مبتذل و شرم‌آلود شاهد باشند.

## ۱۰- فعالیت‌های ثروت‌مندان

برای آنانی که افغانستان را از نزدیک مشاهده کرده و در زمینه بدرک زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، مشابهی ناآل آمده‌اند این موضوع به خوبی روشن می‌باشد که درین مملکت روابط اقتصادی بر چه مبنائی قرار داشته است. مملکت شاهی با روابط اقتصادی فتودالی که عده‌ئی همه چیز دارند، همه چیز می‌خورند، همه چیز می‌خرند، همه جا می‌روند، همهٔ استراحتها و خوشنوشی و خوشباشی‌ها مال آنهاست، اگر قرار باشد کسانی بیایند و این روابط را در هم بکوبند، اینان نمی‌توانند در مقابلشان آرام بنشینند و شاهد مرگ پوچ خویش و بر باد رفتن همهٔ امکانات رفاهی و امکانات خوش گذرانی خود باشند؛ لذا می‌کوشند با استفاده از ابزارها و افسونهای ضد انسانی قبلی درین نبرد سهم گرفته جهت جلوگیری از نابودی خویش ایستادگی نمایند، که در افغانستان این



مردم را نیز باید آنهائی که برای دین، فرهنگ، هنر، اقتصاد، و آزادی خود می‌جنگند افزود؛ و این را نیز به عنوان عامل هر چند کوچک ذکر کرد، هر چند عده‌ئی از اینان حتی بی‌عرضه‌تر از آن بودند و هستند که بتوانند جهت منافع خویش استقامت نمایند و از همین روست که اکثریت مطلق اینان با سرمایه‌های خویش فرار کرده‌اند!

## ۱۱- لغو مالکیت خصوصی

ملت افغانستان شنیده بودند که در نظام سوسیالیستی، روابط اقتصادی بر مبنای مالکیت جمعی و یا بهتر است بگوئیم مالکیت حزبی - آنچه اقلاً تا کنون واقعیت دارد - قرار دارد و یا اینکه از اصول سوسیالیسم در زمینه اقتصادی یکی هم همین باور می‌باشد؛ حال، اینکه روسیه تا کنون به توفیق کامل در زمینه نرسیده، برای آنست که هنوز نتوانسته است سوسیالیست درستی باشد. و طبق پندارهای سوسیالیستی، باز هم بعضی‌ها شنیده بودند که بعد از این مرحله، مرحله کمونیستی آغاز خواهد شد؛ آنهم با نفی کامل مالکیت و انحلال دولت؛ انشاء الله!!!

این است که مال‌دوستان ثروت‌اندوز، به این حرفها، - به ویژه وقتی شنیدند که به طور نسبی در جایهائی تحقق نیز پذیرفته است - از دریچه گرایش به مال‌دوستی و حفظ منابع نگرسته تحقق این امر را مساوی بانفی معنای خود و شخصیت خود و انسانیت خود و آزادی خود و نعمت‌های در دست داشته خود می‌پندارند؛ و دیگرانیکه در حد بخور و نمیر دارند از دریچه انسداد آزادیهای خود؛ و تن‌پروران تنبل و محرومهای خوش‌باور هم از دریچه رسیدن و یا لااقل امید رسیدن به امکانات اقتصادی برتر!

و درین میانه وضع دو طبقه در تجربه اخیر افغانستان و همه ملل مشابه قابل دقت بیشتری است: نخست طبقه ثروتمند که در همه ممالک و بویژه در افغانستان از نظر فرهنگی عقب و از نظر اخلاقی افتاده‌تر است و چون با همه وجود خویش لمس کرده است که اگر در جامعه جائی دارد به خاطر ثروت اوست و اگر او را احترام میکنند، باز هم به خاطر ثروت اوست و اگر از او می‌ترسند باز هم به خاطر ثروت اوست و اگر دختر کچلش بیشتر خواستگار دارد باز هم بخاطر ثروت اوست و اگر تملقش می‌کند و چاخانش میزنند و خودش هم درست حس میکند باز هم بخاطر ثروت

اوست، این روابط به وی پندارهایی را تحمیل میدارد که نخستین و بدترین احساس شخصیت خویش است در خارج از درون خویش و مستقر در ثروت خویش! و برای همین است که اگر در مجلسی می‌نشیند که کسی ویرا نمی‌شناسد حرفی برای گفتن و ابراز شخصیت ندارند. چون دیگران هنوز شخصیت او را ندیده‌اند و از مقدار شخصیت و ساحت شخصیت او آگاهی ندارند. و اگر هم مجبور به اظهار وجود می‌شود احیاناً طبیعتاً از ثروت خویش یعنی از شخصیت برونی خویش آغاز خواهد کرد.

و ثانیاً معنای خویش را در ثروت می‌یابد، و کدام ناهوشیار باشد که باور نداشته باشد که برای این آدم، نبود ثروت مساوی با نداشتن شخصیت و نبود معنا است!؟

بررسی ابعاد وجودی یک ثروتمند در جامعه‌هائی چون افغانستان و خاستگاه این ابعاد و نقد ارزشی آنها و میزان تأثیرات تخریری و انحرافی آنها، موضوعی سخت جالب توجه می‌باشد که مع الاسف نه اینجا موردی برای ارائه و بررسی دارد و نه نگارنده مجال رسیدگی کامل به آن را. لذا در مورد اینان همین قدر میتوان گفت که علت اصلی‌ئی که اینان علیه سوسیالیسم حرکت میکنند همان احساس خطری است که در مورد نبودن معنا و شخصیت و علت وجودی و مایه‌های تفاخر و تبارزشان ابراز شد. اما در مورد محرومین و خوشباورانیکه در سلسلهٔ دگرگوئیهای سیاسی و تحولات اقتصادی امکان برتری وضع اقتصادی آنها بوجود می‌آید و امید بهتر شدن وضع اقتصادی‌شان منوط به این دیگرگوئیهاست. در سایر جوامع که سنت سیاسی اسلامی مورد اذعان و بصورت نسبی مورد عمل نمی‌باشد اینان بدون دغدغهٔ خاطر به امکاناتی دست می‌یابند و طبعاً وضع‌شان بهتر خواهد شد، چنانکه قسماً شده است. لیکن در افغانستان هنوز مسایل اعتقادی‌یی چون حلال و حرام مطرح می‌باشد و آنگاه که این مفاهیم از سیر اصلی و حدود شرعی خویش انحرافی هم حاصل کرده باشد معلوم است به نفع چه کسی و در جهت منافع چه گروهی خواهد بود.

در افغانستان پس از روی کار آمدن ترکی عده‌ئی از اینک صاحب زمینی میشوند و این زمین را دولت مفت و مجانی قبالةٔ اینان می‌سازد خرسند بوده و در روزهای اول جهت رسیدن به این امکانات، معدودی مراجعات هم به حکومت شد. چه دولت تحقق این امر را در قبال شرکت در سازمان دولت و حزب حاکم منوط گردانیده بود. اما دیری نگذشت که موضوعات دیگری برای‌شان کشف شد و آنهمه رویاها نقش بر آب گردید!

نخستین اینهمه اینکه دیدند حکومت زمین جناب خان صاحب را که ملک آباء اجدادی! وی و حلال‌تر از شیر مادرش بوده از وی به زور غصب کرد! و صاحب زمین هم به این امر راضی نیست! و ثانیاً این زمین از نظر رابطه مالکیت در قبالة دهقان نیامد. چه تنها به اسم وی و ملک ملت و در قبالة حزب خلق گردید! صرف نظر از اینکه دهقانان باید مالیات هم پردازند و به کوپراتیف‌های دهقانی نیز شرکت نموده و عضویت یابند و مقررات آن را مراعات نمایند. لذا چیزی که برایش بصورت احساسی عمیق کشف شد این واقعیت تلخ بود که اگر تا به حال اربابش یک نفر بوده است، از این به بعد در هر اداره‌ئی هشت تا ارباب خواهد داشت.

و سوسه صاحب زمینها، مبنی بر اینکه من از اینکه تو با همدستی حکومتی کافر زمینم را غصب کرده‌ئی و... راضی نبوده و فردا نزد خداوند از تو شکایت خواهم کرد و حقم را خواهم گرفت! از طرفی برین درک افزوده شد، و مردم را در جهت مخالف حکومت قرار داد. این بود که فهم این واقعیت‌ها باعث شد که مردم بصورت یک پارچه علیه سوسیالیسم و پشتیبانانش قد علم کردند.

## ۱۲- مسئله زن

بررسی تأثیر روابط مرد و زن از طریق ازدواجها و گاه عشقها و رقابت‌های ناشی از آن و نیز تأثیر این موارد در زمینه رشد و یا تجزیه و تلاشی سیاست‌های تاریخی و حکومت‌های قدرتمند و در روابط جزئی‌تر، درک و یا محرومیت از امکانات متنوع زندگی، خود کتابهایی را در بر گرفته و محققانی درین زمینه زحمتهائی کشیده‌اند و مسئله تا حدی ژرف و بلند است که عده‌ئی را چنان فروید بر آن داشته است تا تاریخ را بر مبنای جزئی از این رابطه یعنی مسئله شهوت، معنا نمایند.

لذا موضوع قابل دقت در ممالکی چون افغانستان که بصورت نسبی روحیه اسلامی بر ذهنیت افراد آن حاکم است و نیز مردم با روانشناسی و با ذهنیت آنچه محبتش می‌نامند مجهز می‌باشند، بحث‌انگیز و پردردسر می‌باشد.

درین موضوع نیز مردم افغانستان با ذهنیتی از طریق شنیده‌ها و خوانده‌ها مجهز شده‌اند که با وجود اینکه از اصول سیاست سوسیالیستی می‌باشد هنوز در جامعه‌های سوسیالیستی جز در مواردی جزئی تحقق نیافته است و آن مسئله جمعی بودن زن و غیر مجاز بودن داشتن زن شخصی می‌باشد.

و مردم افغانستان که با چشم خویش جنگها و زدوخوردها، زندانی شدن‌ها و زمانی هم کشته شدن‌هایی را برای فحش دادن‌ها و یا فحش شنیدن‌هایی به زن کسی دیده‌اند برای‌شان ننگ‌آورترین و خفت‌بارترین و شرم‌آورترین مسئله، ذهنیت قبول روابط خانوادگی جمعی خواهد بود. اینان شنیده‌اند که ارتش شوروی با چنین برنامه‌ئی روابط جنسی خود را برقرار می‌کند و شوروی بر آنست که آن را تعمیم بخشد. لذا حاضرند بمیرند اما نینند که زن‌شان در اختیار دیگری قرار دارد.

از جانی در شرق و ممالک کم‌رشد و عقب‌افتاده، مسئله داشتن اولاد از نظر اقتصادی برای خانواده نیز حائز اهمیت می‌باشد لذا نباید تأثیر این مسئله را نیز از نظر دور داشت. بهر حال زمانی که مردم افغانستان از این مسئله با خبر شدند، شاید بتوان گفت عمیق‌ترین و نفرت‌بارترین احساس انزجار نسبت به نظام سوسیالیستی برای‌شان دست داده و بر آن شدند تا به هر نحو ممکن این رژیم پشتیبان روابط حیوانی، در رابطه با مسئله زناشوئی را از پای در آورند.

### ۱۳- عدم رسائی مارکسیسم

مارکسیسم از دیرباز در زمینه عدالت اجتماعی - هر چند نمی‌توان اصطلاح عدالت اجتماعی را در مورد مارکسیسم که معتقد به جبر تاریخ و عدم دخالت اراده انسانی می‌باشد در اینجا مورد استعمال قرار داد - و رسانیدن مردم به رفاهیت نسبی عمومی ادعاهایی داشته و دارد و همیشه می‌کوشیده است تا بر مردمی چون ملت افغانستان بقبولاند که میتوان در پرتو اصول اندیشه سیاسی سوسیالیسم به نوعی رفاهیت و عدالت رسید! لیکن نسبت وجود نارسائی‌هایی که از بیخ و بن با فطرت انسانی و خمیره قوانین اجتماعی سازگار نمی‌باشد و گروندگان و گردانندگان رژیم‌های سیاسی با همه کوششی که تاکنون به خرج داده‌اند، هنوز نتوانسته‌اند آن ضعفها و نارسائی‌های زاده شده از آن ضعفها را از چشم‌انداز مردم دور نگه دارند، مردم نه تنها به سوسیالیسم به دیده تردید می‌نگرند که با درک زمینه‌هایی چون نبود آزادی، چه در زمینه بیان عقاید و ایدئولوژی و چه در موارد اقتصادی و سیاسی و چه در مورد امر برقراری مالکیت عمومی و نداشتن زن خصوصی و چه در مورد انتخاب زمینه‌های فرهنگی و چه در مورد انتخاب کار و صدها موضوع دیگر و شنیدن و

دیدن اظهار ناراضیهایی از جانب مردمیکه زیر تسلط نظام سوسیالیستی به سر می‌برند، - و این مسئله در روسیه بیشتر از دیگر جاها به چشم می‌خورد - و نیز شکست این رژیم‌ها بصورت اصولی در مورد انطباق عملی و نظری - چه در خود روسیه و چه در چین و در ممالکی چون مصر، سودان، گینه آفریقایی و سایر ممالک - مردم عملاً در جهت مخالف آن قد برافراشته‌اند و اینها همه عامل می‌تواند باشد. چه، واقعیتی غیر از خوش‌بینی و خوش‌باوری است.

عده‌ئی که مارکسیسم را می‌فهمند، خوب احساس میکنند که این رژیم نسبت اعتقاد به جبر و بخشیدن فقط جنبه انفعالی که انسان مسئولیت را از خویش برداشته، و روشن است که هرگاه قرار باشد مسئولیتی در میان نباشد و هر امری را به جبرهایی و درین مکتب به جبر و ضرورت تاریخ حواله کرد همه کرده‌ها نوعی امکان پیدا کرده و درین زمینه بدی‌ها و پلشتی‌ها نیز با تراشیدن چند تا بهانه، نه تنها مجاز شمرده می‌شود که ضروری می‌نماید.

از دیگر جانب این مکتب انسان را تا سطح حیوانیت پست و پائین آورده و اساس و مرکز معنا و هسته وجودی او را شکمش قرار داده و این بدترین توهین به انسان تواند بود، و بدتر از آن افکار و اندیشه و ایده‌آل‌های او را تابعی متغیر از این شکم پنداشته است!

از سوی دیگر همین شکمی که برای انسان می‌باشد، درین مکتب بر انسان حکمفرمائی داشته و انسان مجبور است تا جهت برآورده شدن نیازهای این شکم که اغلب نیازهای غیر ضروری و فرعی وی می‌باشد اجبارهایی را گردن نهاده و تا ضروری دانستن دیکتاتوری چند تا حزبی تحت پوشش نام کارگر و پرولتر و... خود را زبون شکم بسازد.

پذیرش این اجبارها که طبیعتاً به محدودیت انسان خاتمه پیدا میکند، آنهم در زمانی و شرایطی که هدف عالی‌یی جز بیشتر خوردن و بهتر خوردن و بیشتر و بهتر - که بنا به قولی هرگز تحقق نیافته - داشتن ندارد و این محدودیت هم با جبر همراه می‌باشد و این جبر، ننگی پوچ و بی‌هدفی‌ست، انسان عاقل را نه تنها نمی‌تواند جذب نماید که با همه آگاهی و نفرت علیه خویش می‌شوراند.

عده‌ئی هم که نمی‌فهمند و در آرزوی اشباع امیال خویش، آن را بحیث وسیله تحقق آن خواهشها پذیرا می‌شوند تا حدی از وی دفاع و پشتیبانی میدارند که به خوشباشیهایشان صدمه‌ئی نرساند؛ و همین که دیدند عشرتهایشان تحقق نمی‌یابد و یا در خطر می‌باشد بدان پشت می‌نمایند.

این واقعیت را ما در افغانستان به چشم سر دیده‌ایم و هنوز هم جریان دارد. عده‌ی زیادی از خلقی شده‌ها، همین که دیدند حزب به آنها رسیدگی درستی نمی‌نماید و همینکه دیدند منافع‌شان در خطر می‌باشد، به مردم پیوستند. روشن‌تر از همه اینها مسئله‌ی جدالهای دو گروه خلقی‌ها و پرچمی‌ها با امینی‌ها و میان خودشان بوده و از این هم روشن‌تر، مسئله‌ی خودکشی ببرک می‌باشد. این مسائل نمایان می‌سازد که این قشر تا کجا به مکتب معتقد تواند بود. در افغانستان این علتها با اعتقاد به خدا و آخرت و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ ضمیمه شده است و لذا از کمترین اقبال و برد سیاسی برخوردار تواند بود چنانکه به تجربه اثبات شده است!

و الی الله ترجع الامور و الیه انیب



## سایر آثار علامه فقید استاد سعادت‌ملوک تابش هروی

### نثر

۱. امام سجاد (ع) و انقلابی دیگر
۲. آرمانهای فاطمی (س)
۳. قرآن و دیدگاههای زیبایی‌شناسی
۴. علامه شهید سید اسماعیل بلخی و اندیشه‌های او
۵. نمودها و مولفه‌های حیات و حاکمیت رحمانی
۶. نمودها و مولفه‌های حیات و حاکمیت شیطانی
۷. سرآغاز فاجعه جدید در تاریخ معاصر افغانستان
۸. طلوع انقلاب اسلامی
۹. ریشه‌ها و پیامدهای روان‌پریشی
۱۰. جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان
۱۱. مارکسیسم در افغانستان
۱۲. شکوه شهادت
۱۳. نمودهای وابستگی
۱۴. موقعیت خوشنویسی از دیدگاه اسلام
۱۵. هویت ستیزی
۱۶. افغانستان و تهدید غرب
۱۷. هدف‌گرایی و هدف‌گریزی
۱۸. راز و رمز نویسنده‌گی
۱۹. همسر‌داری و همسر‌گرایی
۲۰. دریچه‌ای بر تمدن معنیدار
۲۱. فرهنگ واره فارسی - عربی
۲۲. تهاجم و شکست شوروی
۲۳. انسان دلسوز به خویشتن



## سایر آثار علامه فقید استاد سعادت‌ملوک قابش هروی

- | صوتی و تصویری   | اشعار                      |
|---|----------------------------|
| ۱. هراس‌های نبی اکرم <sup>(ص)</sup>                             | ۱. بویی از کوثر            |
| ۲. پندهای نبی اکرم <sup>(ص)</sup> به ابوذر غفاری <sup>(ر)</sup> | ۲. فرمود عقیده تبار عشاق   |
| ۳. آرمانهای فاطمی <sup>(س)</sup>                                | ۳. شمیم صحرا               |
| ۴. آرمانهای امام علی <sup>(ع)</sup>                             | ۴. کاروان ناله             |
| ۵. آرمانهای نبی اکرم <sup>(ص)</sup>                             | ۵. طور خونین               |
| ۶. آرمانهای امام حسن مجتبی <sup>(ع)</sup>                       | ۶. بیتابی اشراق            |
| ۷. غنمندی امام حسن مجتبی <sup>(ع)</sup>                         | ۷. دوراهی                  |
| ۸. آرمانهای امام حسین <sup>(ع)</sup>                            | ۸. چند کلمه                |
| ۹. فرهنگ حسینی  | ۹. نمایش آواز              |
| ۱۰. شرح صحیفه سجادیه  | ۱۰. بر که ذکر              |
| ۱۱. شرح صد میدان خواجه عبدالله انصار <sup>(ر)</sup>             | ۱۱. بلور نیاز              |
| ۱۲. شرح منازل السائرین  | ۱۲. هاله‌ئی از تکبیر       |
| ۱۳. انقلاب بی رنج   | ۱۳. لای بازوان آفتابی نسیم |
| ۱۴. مولوی شناسی   | ۱۴. سرودهای مهاجر          |
| ۱۵. ازین پنجره نگاهی به شعر و شاعری                             | ۱۵. لحظه‌های طلوع          |
|   | ۱۶. از سبوی دل             |
|   | ۱۷. غزل‌های قلابی          |
|   | ۱۸. مهری در نیمه شب        |
|   | ۱۹. نیایش‌های مردود        |
|   | ۲۰. هذیان                  |
|   | ۲۱. در انتظار شعر سپید     |
|   | ۲۲. شعر آفرینش             |